

سرمقاله: لطف الله میثمی؛ در حاشیه انتخابات اسفندماه | ۲



سیاست داخلی

- بدرالسادات مفیدی؛ تجربه تلخ خالص سازی | ۵
- گفت‌وگو با عباس عبدی؛ مهار انحصارگرایی از طریق توازن قوا | ۷
- سعید حجاریان؛ پوست اندازی لویاتان | ۱۴
- گفت‌وگو با احسان هوشمند؛ چالش‌های امنیت و توسعه در سیستان و بلوچستان | ۱۶
- محمد رضا کربلایی؛ ژئوپلیتیک تروریسم و ناامنی در بلوچستان | ۲۵



اندیشه

- لطف الله میثمی؛ نزدیک تر از نزدیک | ۲۴
- گفت‌وگو با مینو مرتضی لنگرودی؛ بی قدرتان متحدان طبیعی ایده‌ها هستند | ۲۸
- گفت‌وگو با زنده یاد زهرا شجاعی؛ مانیفستی برای زنان نداریم | ۳۷
- گفت‌وگو با حبیب الله پیمان؛ تنگناهای معرفت‌شناختی مدرن در پروژه روشنفکری دینی | ۴۶



اقتصاد و توسعه

- گفت‌وگو با سید محمد بحرینیان؛ چرا از توسعه صنعتی جا مانده ایم؟ | ۵۳
- ایرج سبحانی؛ گریز نخبگان حوزه سلامت از ایران، بحران اقتصادی یا رکود اخلاق و سیاست؟ | ۶۱
- مازیار صالحی؛ یک ریال قانونی! | ۷۲
- طیبه سلمانی شیک؛ پیشرفت؛ کلیدواژه پرور کردن کارسالاران | ۷۴



جامعه

- گفت‌وگو با اسمعیل خلیلی؛ ابژگی و سوژگی زنان در تاریخ ایران | ۷۶
- مهدی فخرزاده؛ قطاری که از ایران به امریکا رسید | ۸۴



تاریخ

- احمد غضنفرپور؛ جنبش فراگرد برگشت ناپذیر جهان | ۸۷
- گفت‌وگو با محمد حسن علایی طالقانی؛ اولین کسی که به تهران منتقل شد | ۹۲
- فریداسدی دهدزی؛ واکنش شاه در شرایط بحران | ۹۶
- مهدی غنی؛ آیاراهی دیگر نبود؟ | ۱۰۰



سیاست خارجی

- محمد احمدی؛ روح غزه در دانشگاه‌های امریکا | ۱۰۶
- لطف الله میثمی؛ نبض تپنده جهان | ۱۱۳
- آیا هنوز هم کسی از امریکا می‌ترسد؟ | ۱۱۶



ادبیات

- امین یاری؛ مولانا و «تقوا از حلال!» | ۱۱۸
- علی رضا روزبهانی؛ فلش فیکشن‌ها در چهره‌ای ظاهراً محدود؛ روبه انسان معاصر و جهان شگفت‌انگیزش | ۱۲۳
- گزارشی از یک دیدار | ۱۲۸

چشم انداز ایران

دوماهنامه چشم انداز ایران

شماره ۱۴۵

اردیبهشت و خرداد ۱۴۰۳

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف الله میثمی

ویراستار: اکرم گشتاسبی

صفحه آرا: پیمان مقدم

عکس: احمد شریف

■ ■ ■

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: نشر گستر امروز

نشانی: تهران میدان توحید خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴ طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۸۹۵ - ۱۳۴۴۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

■ ■ ■

cheshmandaziran.ir

meisami40@yahoo.com

cheshmandaz_iran

cheshmandaziran

شماره کارت جهت تهیه اشتراک:

۶۱۰۴-۳۳۷۳-۷۷۵۵-۰۲۳۹

بانک ملت، به نام لطف الله میثمی



لطف‌الله میثمی

مدیرمسئول



در حاشیه انتخابات اسفندماه

احیای قانون اساسی و اجرای آن

این سؤال مطرح است آیا ما قانون اساسی‌ای داریم یا آنچه هست دیدگاه و فهم فقهای شورای نگهبان است که مرحوم امام به آن «اجتهاد مصطلح» می‌گفتند.

برای تقریب به ذهن به انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ و انتخابات دوازدهمین دوره مجلس شورای اسلامی در اسفند ۱۴۰۲ اشاره مختصری می‌کنم.

در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۹۶ دکتر حسن روحانی با حضور رقاباتی چون حجت‌الاسلام رئیسی و محمدباقر قالیباف ۲۴ میلیون رأی آورد. اگر رأی‌گیری‌ها تا ۱۲ شب ادامه می‌یافت به نظر من آرای ایشان به ۳۰ میلیون هم می‌رسید.

در آن انتخابات، دو جریان سیاسی-یکی اصلاح‌طلبان و دیگری اصول‌گرایان منطقی- مشارکت فعالی داشتند. مقام رهبری بر اساس وظیفه‌شان در قانون اساسی نتیجه این آرا را امضا کردند. ظاهراً با این امضا برای جریانی که مقام رهبری را فصل الخطاب خود می‌داند بهانه‌ای وجود نداشت.

شش ماه بعد از انتخابات، در دی‌ماه ۱۳۹۶ تظاهرات اعتراض‌آمیزی را در مشهد به راه انداختند که معلوم شد هدفش سرنگونی دولت قانونی یا منتخب بود که رأی چشمگیری هم آورده بود. وقتی مردم جان به لب رسیده متوجه شدند بین بلوک‌های قدرت در نظام شکافی ایجاد شده است، در هشتاد شهر ایران اعتراض کردند و بدون به کار بردن اسلحه از جانب دولت و نیروی انتظامی طی یک هفته پایان یافت. متأسفانه و تعجب‌برانگیز اینکه گروه شناخته‌شده‌ای در سردر دانشگاه تهران شعاری را مطرح کرد که اصولاً زمینه مردمی، سیاسی و اجتماعی نداشت. درحالی‌که شش ماه پیش انتخابات فرزندگونه‌ای در ایران انجام شده بود که مؤلفه‌های اصلی آن را اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان منطقی تشکیل می‌دادند و مراحل قانونی را هم طی کرده بود. شعار این گروه «اصلاح طلب اصول‌گرا دیگه تمومه ماجرا» بود.

حمیدرضا جلالی‌پور، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران، در ارزیابی خود از این تظاهرات در مقاله‌ای خاطرنشان کرد این شعار فقط در یکی از شهرهای ایران استفاده شده است که نشان می‌داد یک راهبرد بدون زمینه مردمی است. تعجب وقتی بیشتر می‌شود که این گروه نامبرده ادعای مردم‌گرایی هم داشت، ولی به منتخب بودن دولت روحانی توجهی نکرد. به لحاظ سیاسی اگر خوش‌بین باشیم، شعار فوق می‌تواند منطبق بر منافع جریان افراطی باشد که برای حذف کنشگران انتخابات فرزندگونه سال ۹۶ کمر همت بسته بود؛ همان‌هایی که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲ نتوانستند اراده خود را تحمیل کنند و در انتخابات ۹۶ هم همین‌طور.

بلافاصله پس از مطرح شدن این شعار راهبردی، شبکه‌های ماهواره‌ای بی‌بی‌سی، صدای آمریکا و اینترنشنال، مجاهدین و سلطنت‌طلبان این راهبرد را دلیلی دانستند که از این به بعد مردم برانداز نظام جمهوری اسلامی هستند. تلاش‌های همین‌ها در خیزش خیابانی جوانان در ۱۴۰۱ بی‌تأثیر نبود، حتی حسین باستانی در بی‌بی‌سی طی مقاله‌ای این خیزش را یک براندازی زودرس دانست. وجه نزدیک و ملموس این شعار راهبردی،

حذف اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان منطقی بود که در انتخابات ۱۴۰۰ مصداق پیدا کرد و عینیت یافت و شورای نگهبان این دو جریان را حذف کرد. ملاحظه کردیم در انتخابات ۱۴۰۲ این راهبرد جنبه عملی به خود گرفت و دو نیروی فوق از نامزدی انتخابات به‌طور کامل حذف شدند که نتیجه‌اش این بود که بخش زیادی از مردم هم رأی ندادند.

وقتی قانون اساسی معادل شود با فهم عده محدودی که به قول بنیان‌گذار نظام فهم ناکافی است، طبیعی است این فهم تحت تأثیر شعارهای راهبردی مسئله‌دار و تبلیغات و جوسازی‌های نادرست قرار بگیرد. در این باره، نمونه‌هایی هم داشته‌ایم. سید محمد خاتمی با اجرای چند انتخابات فرزندگونه ریزش بی‌سابقه‌ای در تشکیلات مجاهدین به رهبری مسعود رجوی ایجاد کرد. رجوی در واکنش به این ریزش‌ها این روند دموکراتیک را «فتنه خاتمی» خواند، ولی دیدیم فتنه واقعی علیه نیروهای قانون‌مدار عملی شد. نمونه دیگر اینکه در همین سال‌ها رسانه‌های بیگانه راهبردی را مطرح می‌کنند که متأسفانه در مهندسی انتخابات مصداق پیدا می‌کند. آیت‌الله خمینی با دیدگاه اجتهاد مصطلح و عملکرد آن‌ها دائماً برخورد تعالی بخش می‌کردند که بحث مستقلی می‌طلبد، ولی اکنون به نظر می‌رسد سرنوشت انتخابات مختلف؛ یعنی سرنوشت مملکت با مهندسی و عملکرد فقهای شورای نگهبان رقم می‌خورد. حال استراتژی ممکن چه می‌تواند باشد؟

به نظر می‌رسد راه برون‌رفت می‌تواند روزنه‌گشایی و افق‌گشایی بنیادی و مناسبی باشد. این روزنه‌گشایی در درجه اول می‌تواند احیای قانون اساسی و اجرای هم‌زمان آن باشد، بدین معنا که کلیه مصوبات مجلس‌های شورای اسلامی که با اصول مندرج در قانون اساسی هماهنگی نداشته باشد و مغایرت داشته باشد باید اصلاح شود. ما اگر خواهان توسعه و پیشرفت کشور باشیم، نخست لازم آن مشارکت واجدین شرایط در چرخه مدیریت کشور است؛ و دوم حضور جریان

مستمر سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی است؛ در حالی که می‌بینیم از دسترسی به این دو هدف فاصله زیادی داریم. طبیعی است سرمایه‌گذاری وقتی ممکن می‌شود که از ثبات قانونی برخوردار باشیم؛ بنابراین وقتی یک فرد یا عده محدودی بتوانند بدون مجلس بازنگری یا بدون فرماندوم قانون اساسی را تغییر بدهند چگونه می‌توانیم به ثبات قانونی دست یابیم و کدام سرمایه‌گذار در داخل و خارج جرئت می‌کند سرمایه خود را به خطر بیندازد. بارها صاحب‌نظران قانون‌مدار مطرح کرده‌اند که نظارت استصوابی شورای نگهبان و رد و تأیید صلاحیت نامزدها توسط آن شورا سیر قانونی ندارد و با قانون اساسی نیز هماهنگ نیست. رد یا تأیید صلاحیت نامزدها به دادگاه صالحه انتخاباتی و همراه با هیئت منصفه می‌طلبد که چنین چیزی وجود ندارد. یکی از عوارض این روند خلاف قانون، کاهش مشارکت مردم است. اگر مشارکت مردم به حداقل برسد، طبیعی است که امنیت داخلی ما به مخاطره می‌افتد. در حالی که نیروهای مسلح و امنیتی تلاش‌های خود را برای حفظ امنیت و تمامیت ارضی ایران به ثمر می‌رسانند - مانند پاسخ ۲۶ فروردین به اسرائیل - نباید از پشتوانه مردمی محروم باشند. در این باره، معاون سیاسی نیروهای مسلح پیش از انتخابات اسفند بر روی امنیت مردمی تکیه کرد که صحبت‌های او در مطبوعات منتشر شد. تقریباً تمامی کارشناسان راهبردی و امنیتی نظامی جهان فکر نمی‌کردند نیروهای مسلح ایران به تهاجم ارتش اسرائیل به کنسولگری ایران در سوریه پاسخ دهد. چرا؟ برای اینکه تصور می‌کردند پاشنه آشیلی در داخل وجود دارد که پشتوانه مردمی برای این پاسخ ایران به اسرائیل ندارد؛ بنابراین نه تنها به لحاظ آزادی‌های مصرح در قانون اساسی، بلکه به لحاظ امنیتی و تمامیت ارضی هم که شده باید مشارکت مردمی حداکثری داشته باشیم. مردم با یک ارتباط ساده نتیجه انتخابات ترکیه را با انتخابات اسفند ایران مقایسه می‌کنند و چنین نتایجی را می‌گیرند؛ بنابراین بایستی تلاش مجدانه‌ای برای مشارکت حداکثری مردم و جریان سرمایه‌گذاری مستمر داشته باشیم. بی‌دلیل نیست در قانون اساسی ما بدین مضمون آمده است که به بهانه استقلال و تمامیت ارضی نمی‌توان آزادی‌های مصرح در قانون را مخدوش کرد و به بهانه آزادی هم نمی‌توان اقدامی کرد که به استقلال ما آسیب بزند. مورد دیگری که برخی از مصوبات مجلس با قانون

اساسی هماهنگی ندارد مسئله تحقیق و تفحص است که بعضی نهادها از تحقیق و تفحص مجلس شورای اسلامی منع شده‌اند. اصولاً انقلاب اسلامی برای این بود که بر استثنائاتی در رژیم شاهنشاهی قلم بطلان کشیده و همه مؤسسات، نهادها و افراد در مقابل قانون برابر باشند. اگر بدون تشکیل مجلس بازنگری یا فرماندوم یک اصل قانون اساسی مانند اصل ۴۴ تغییر پیدا کند، آیا این امر به ثبات قانونی و سرمایه‌گذاری مستمر لطمه نخواهد زد؟ همچنین دیدگاهی وجود دارد که مواد قانون اساسی جنبه نرم‌افزاری دارد و وجه سخت‌افزاری آن اسلام است. این سؤال مطرح است چه فرد یا افرادی این قرائت از اسلام را مشخص می‌کنند در حالی که آرای علمای ماشاءالله با هم اختلاف دارد. مگر نه این است که در جریان انقلاب و تصویب قانون، اندیشمندان، فقها و مراجع زیادی به انضمام بنیان‌گذار جمهوری اسلامی این قانون را امضا کردند و بر مشروعیت آن صحه گذاشتند؛ بنابراین چه نیازی است قانون اساسی و آرای مردم را قرائت اسلام در این شرایط ندانیم. مگر سخت‌افزار در قانون اساسی آرای مردم نیست؟ مگر در قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ اصل ۵ موسوم به اصل ولایت فقیه مشروط به پذیرش آرای مردم ایران نشده بود؟ مگر در اصل ۶ قانون اساسی مصوب سال‌های ۵۸ و ۶۸ بدین مضمون نیامده که هر اقدام و هر انتخاباتی که مبتنی بر آرای مردم نباشد اعتبار ندارد؟ در همین راستا اصل ۵۶ قانون اساسی موجود بدین مضمون می‌گوید که با وجود خدای خالق، مردم حق دارند خودشان سرنوشته خود را رقم بزنند که این حق را هیچ فرد یا گروهی نمی‌توانند از آن‌ها سلب کنند؛ بنابراین چه نیازی به سخت‌افزاری غیر از آرای مردم داریم. اصلی‌ترین اتهام مرحوم آیت‌الله مصباح به آقای خاتمی این بود که ایشان قرائتی غیر از قرائت اسلام را مطرح می‌کرد که همانا قانون اساسی، آرای مردم و دیدگاه آیت‌الله خمینی بود. آیت‌الله خمینی معتقد بودند اگر مردم دیکتاتوری هم بخواهند، نباید با آن‌ها مقابله کرد؛ البته اگر خواست مردم مغایرتی با خیر مردم یا مصلحت مردم داشته باشد، باورمندان به خیر مردم می‌توانند از طریق صبر آموزشی یا آموزش صبورانه و بدون اعمال زور، دیگران را به این جمع‌بندی برسانند، چراکه بر اساس فرازی از آیه کریمه «لَا كْرَاهَ فِي الدِّينِ» ذات دین ارکان‌ناپذیر و اجبارناپذیر است. امام حسین (ع) سرور آزادگان معتقد بود بیعت امری

است آزادانه و دادنی، نه گرفتنی آن هم به زور که خط مشی یزید بود و در این راه با خط مشی عدم بیعت با یزید تا آخر استوار ماند؛ بنابراین دلیلی ندارد که توحید و احکام آن به زور انجام شود. چنان‌که در سرمقاله‌های پیشین گفته شد یکی از دلایل خیزش جوانان در سال ۱۴۰۱ مقاومت در برابر اجرای اجباری احکام بود. ملاحظه می‌کنیم وقتی تبعیض و استثنائاتی در مصوبات مجلس شورای اسلامی راه پیدا کند، به طور مستقیم این پدیده روی کاهش مشارکت و آرای مردم تأثیر می‌گذارد. به همین روش وقتی قانون اساسی بدون مجلس بازنگری و فرماندوم تغییر کند اعتماد مردم به قانون‌گرایی و مشارکت سست می‌شود و دیگر در برابر تحولات مثبت یا منفی واکنشی نشان نمی‌دهند. کما اینکه مردم ما می‌بینند از انقلاب مشروطیت تا کنون نخست قانون اجرا نشد؛ و دوم اینکه مردم در برابر دور زدن‌ها و تغییرات واکنش چشمگیری نشان نداده‌اند و به این دلیل است که من روی احیای قانون اساسی تأکید دارم. منظور از احیای قانون اساسی و اجرایی کردن آن در واقع بازگشت به روندی است در ایران معاصر که از قانون اساسی مشروطه شروع شده و به پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی و آنگاه قانون اساسی مصوب سال‌های ۵۸ و ۶۸ می‌رسد که در کنار آن بایستی به مذاکرات خیرگان قانون اساسی و مذاکرات مجلس بازنگری توجه داشت، ولی در شرایط فعلی مطالبات مردم در راستای احیا و بازگشت باید به همین قانون اساسی موجود باشد؛ و این در حالی است که بعضی همین قانون اساسی مصوب ۶۸ را هم برانداز وضع موجود می‌دانند. در جامعه ما حتی فقهای شورای نگهبان هم همه مواد قانون اساسی را قبول ندارند و معمولاً به اصل ۴ قانون اساسی توجه دارند؛ بنابراین اگر فردی برخی از مواد قانون اساسی را قبول نداشت و به لحاظ قانونی می‌تواند الزام عملی به اجرای قانون داشته باشد، معلوم نیست چرا مورد قبول فقهای شورای نگهبان نیست و طبیعی است این امر نه تنها به کاهش مشارکت منجر می‌شود، بلکه امنیت مردمی لازمی که باید پشتوانه نیروهای مسلح باشد نیز مخدوش می‌شود. یکی از تجربیات مفید بشری این است که هر از گاهی محبوییت حکمرانان را در معرض نظرسنجی علمی منطقی قرار می‌دهند تا مطمئن شوند در صورت توطئه‌های بیگانه یا تهاجم به مملکت از پشتوانه مردمی برخوردارند. گفتنی است این تجربه بشری کم‌هزینه، اما پربازده است.



در انقلاب توحیدی و مردمی سال ۵۷ همه نیروها متحد و متفق بودند

یافت که حزبی بدون تابلو به نام حزب «رجا» (رانده شدگان جمهوری اسلامی) به وجود آمده است. اعضای این حزب غیرمتشکل کسانی هستند که انقلاب و قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی را قبول داشته‌اند و در انتخابات‌های مختلف شرکت داشته‌اند، ولی حذف شده‌اند. هر ریزشی که در نظام شکل می‌گیرد رویشی برای این حزب به حساب می‌آید که خود را اعضای جامعه مدنی می‌دانند.

در ابتدای دهه ۶۰، در بستر جنبش نوین مسلحانه دستاوردی داشتیم که همه نیروها در برابر سلطنت وابسته متحد هم بودند و برای اولین بار در درون زندان همه بر سر یک سفره غذا می‌خوردند، ولی در پی بیانیه تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین در سال ۵۴، بخشی از روحانیت زندان در اوین بیانیه‌ای بر اساس رساله تحریرالوسیله منتشر کردند که هر کس خدا را قبول ندارد نجس است. طبیعی بود ساواک به این موضوع دامن می‌زد و زمینه تفرقه را به وجود می‌آورد. هرچند در قرآن آمده است که حتی شیطان خالقیت خدا را قبول دارد و امام خمینی بعد از انقلاب گفتند «همه انسان‌ها خداجو هستند، حتی دزد سرگردنه و کارتر»، ولی آن مطلب و آن دامن زدن‌ها کار خود را کرد و سنگ بنایی شد که به حذف سیستماتیک نیروهای پس از انقلاب تعمیم یافت.

در انقلاب توحیدی و مردمی سال ۵۷، همه نیروها متحد و متفق بودند و حتی یادم می‌آید در خیابان کارگر جنوبی عده‌ای می‌گفتند «برادر بهایی چرا از ما جدایی»، ولی به تدریج روندها به تفرقه و حذف نیروها انجامید. مرد سال‌خورده‌ای در اتوبوس به من می‌گفت انقلاب خودش خوب بود، اما نخست ندانم‌کاری‌ها شروع شد، آنگاه رهبری طلبی‌ها به آن اضافه شد و البته دست‌های مرموز و ایادی بیگانه هم بیکار نبودند و نتیجه آن تفرقه‌ای است که اکنون می‌بینیم.

شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» یکی دیگر از موانع اجرای قانون اساسی است. این شعار پیش از انقلاب اسلامی بر سر زبان‌ها افتاد و متعلق به دوره‌ای است که امام خمینی در پاریس بودند، ولی پس از آنکه در سال ۵۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی تصویب شد و مردم به آن رأی دادند و به امضای اندیشمندان، فقها، مراجع و بنیان‌گذار نظام هم رسید و احزاب در قانون اساسی رسمیت یافتند، این شعار دیگر اعتبار ندارد، ولی معلوم نیست چرا به آن عمل می‌شود و احزاب شناخته‌شده را گروهک نامیده، از اعتبار انداخته و در نهایت از چرخه مشارکت در امور سیاسی حذف می‌کنند. این امر موجب می‌شود افراد ناشناخته و بدون مواضع رسمی در صفوف نظام نفوذ کنند و تدریجاً به باندهای منفعت‌طلب تبدیل شوند و همین‌ها به نوبه خود به حذف نیروهای معرفت‌طلب بپردازند.

یکی از مواردی که ما با اتکا به آن از قانون اساسی فاصله گرفتیم تحریفی بود که در شعار «حفظ نظام اوجب واجبات است» صورت گرفت. در واقع «اوجب»؛ یعنی واجب‌تر از واجبات، یعنی واجب‌تر از روزه، نماز، خمس، نهی از منکر و امر به معروف؛ بنابراین اگر جایگاه حفاظت از نظام بالاتر از واجبات باشد، نباید با کارهایی که خلاف قانون یا حرام است، نظام را حفظ کرد که به نظر می‌رسد این یک تحریف آشکار است.

در همین راستا در پیام حج سال ۶۶ به این مضمون گفته شد «از عاکفین در کعبه می‌خواهم که برای قائمین در جبهه دعا کنند». این در حالی بود که قائمین در جبهه‌های نبرد در برابر حمله بعث عراق دفع تجاوز می‌کردند و استقلال ایران را تأمین می‌کردند؛ بنابراین حفظ نظام اصلی است بالاتر از واجبات. وقتی این اصل در سال ۶۶ مطرح شد، هم مملکت در حال جنگ و دفع تجاوز بود و هم مردم در تهران و شهرستان‌ها در اثر موشکباران بعضی‌های عراق به شهادت می‌رسیدند، حفظ نظام یعنی این؛ بنابراین نباید آن را آشکارا تحریف کرد.

تا آنجا که من و دوستانم از مردم و در محافل می‌شنویم واکنششان نسبت به تحریف شعار و حتی اصل شعار بسیار منفی شده است. آیا زمان آن نرسیده مقامات کشوری و نهاد شورای نگهبان که سرنوشت انتخابات را رقم می‌زنند، نسبت به کاهش فاحش مشارکت مردم در انتخابات حساسیت نشان دهند و آن را ریشه‌یابی کنند؟ فرآیند انفعال و حذف نیروها تا آنجا گسترش

تجربه مفیدی در سال ۴۲ شمسی اتفاق افتاد. دایی من به دلیل فروش تیغ نزد آیت‌الله خمینی رفت و پرسید چون تیغ مصرف دوگانه دارد، هم برای تراش ریش و هم برای تراش مداد به کار می‌آید، آیا فروش آن حلال است. ایشان در پاسخ گفتند باید به ریشه چسبید تاریخ! منظور ایشان مبارزاتی بود که در برابر سلطنت وابسته شکل گرفته بود. من این مطلب را به مرحوم آیت‌الله صانعی گفتم. ایشان در درس‌های خود تأکید کردند باید هم به محتوا توجه کرد و هم به شکل، ولی اولویت با محتواست.

حالا هم می‌بینیم پس از پاسخ مناسبی که ایران به اسرائیل داد و دستاوردهای راهبردی مهمی داشت، برخی از هم‌وطنان ما سعی دارند با طرح مسائلی که در برابر عظمت آن پاسخ از اولویت چندانی برخوردار نیست امنیت روانی جامعه را به هم بزنند. تا آنجا که یکی از سرداران اعتراف می‌کند آقای رئیسی، رئیس جمهوری است که برای حفظ دین به رأی مردم توجه ندارد، ولی رئیس‌جمهورهای قبلی برایشان رأی مردم مهم بود و به عفاف و دین توجهی نداشتند. ملاحظه می‌کنیم عملاً دین را در برابر آرای مردم قرار می‌دهد.

بد نیست به خالص‌سازی‌های کلیسا در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی اشاره کنیم که نتیجه‌اش رنسانس دینی و علمی بود. در جریان رنسانس، دین مصطلح آن روز در برابر علم قرار گرفت و در جریان انقلاب کبیر فرانسه دین اصطلاحی آن روز در برابر آزادی قرار گرفت و در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ دین مصطلح آن روز در برابر عدالت قرار گرفت و حالا می‌بینیم اجتهاد مصطلح را در برابر آرای مردم قرار می‌دهند. شعار ۱۱ و ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۷ مردم این بود: جمهوری اسلامی آری، حکومت خودکامه هرگز!

چنان‌که در همین نوشته آمد محکم‌ترین ماده قانون اساسی ما اصل ۶ و ۵۶ است که آرای مردم را سخت‌افزار و بسیار مهم می‌داند. آیت‌الله مصطفی محقق داماد هنگام رونمایی کتابشان گفتند یازده پست کلیدی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران متعلق به مجتهدین است. از طرفی مرحوم امام تأکید داشتند اجتهاد مصطلح کافی نیست؛ یعنی کارآمد هم نیست؛ بنابراین آیا مشکلاتی که گریبانگیر ماست ناشی از آن ناکافی بودن و ناکارآمد بودن نیست! باشد که اندیشمندان ایرانی تا دیر نشده علاج واقعه را پیش از وقوع کنند.



تجربه تلخ خالص سازی

موازی که به تدریج امور مملکت را در دست گرفته‌اند، بحران منابع آب و محیط زیست، آسیب‌ها و نابهنجاری‌های اجتماعی و... را شاهد هستیم. اگر از حذف طیف وسیعی از نیروها و جریان‌های سیاسی اعم از نیروهای ملی تا گروه‌های مسلح رادیکال در سال‌های اولیه بعد از انقلاب که بخشی از آن اجتناب‌ناپذیر و اقتضای آن مقطع زمانی بود بگذریم، قابل تأمل است بخش بزرگی از حذف سرمایه‌های انسانی که از پنج سال پیش با صدور بیانیه گام دوم انقلاب تحت عنوان خالص سازی شتاب بیشتری یافت، در آستانه هر انتخاباتی توسط شورای نگهبان و مجریان صورت گرفته و در واقع هر چه جلوتر آمدیم دایره اختیارات هیئت‌های نظارت و اجرایی انتخابات در حذف منتقدان و مخالفان جریان حاکم گسترش یافته است. به طوری که افزایش میزان رد صلاحیت داوطلبان نمایندگی مجلس از ۱,۲ درصد در دوره اول انتخابات به ۵۵ درصد در انتخابات اخیر مجلس که در ۱۱ اسفند سال پیش برگزار شد، خود گواه این ادعاست.

بر این اساس شاید بتوان یکی از دلایل مهم قهر جمعیت بالایی از مردم در این دوره انتخابات را اعتراض به روند حذف و تنگ‌نظری‌های جریان حاکم و عدم اجازه حضور سلاقی مختلف فکری-سیاسی در انتخابات دانست که حاصل آن رقم خوردن پایین‌ترین میزان مشارکت در مقایسه با دوره‌های قبلی انتخابات مجلس بود. چنان‌که بنا به آمار منابع رسمی از ۶۱ میلیون ایرانی واجد شرایط رأی دادن، فقط ۲۵ میلیون نفر یعنی قریب به ۴۱ درصد پای صندوق‌های رأی آمدند و قابل توجه آنکه ۸ درصد از این میزان مشارکت، آرای باطله و تشکیل می‌داد. این در حالی است که منابع غیررسمی میزان مشارکت در این انتخابات را پایین‌تر و تا حد ۳۰ درصد هم اعلام کرده‌اند ولی به استناد همین آمار رسمی، اگر بخش بزرگی از آرای مشارکت‌کنندگان را متعلق به پایگاه اصولگرایان فارغ از اختلافات درونی میان آن‌ها که در این دوره انتخابات بروز جدی داشت، بدانیم، برای ما

شاید تا چند سده قبل بنیة نظامی، وسعت سرزمینی و منابع و ذخایر طبیعی در رشد و آبادانی کشورها نقش اول را داشتند، اما نظریه‌های معتبر دنیای امروز مهم‌ترین عامل توسعه و پیشرفت کشورها را نیروی انسانی معرفی می‌کنند. در عمل و تجربه نیز می‌توان تأثیرگذاری این عامل را در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته دید. این در حالی است که در ایران، سرنوشت نیروی انسانی بدون توجه به تخصص و شایستگی و نیاز کشور، همواره در دایره خودی-غیرخودی تعیین می‌شود و اگر جز دیگری باشد به تیغ تیز حذف سپرده می‌شود.

چنان‌که از فردای پیروزی انقلاب اسلامی، حذف دیگران آغاز شد و طی روندی چهل و پنج ساله رو به تزاید گذاشت تا به وضعیت امروز، یعنی یکدستی کامل در تمامی ارکان مدیریتی کشور اعم از لایه‌های بالایی، میانی و پایین رسیدیم که اینک در نبود شایستگی در مصادرات کلیدی کشور، ابرچالش‌هایی چون تورم مزمن بالای ۳۵ درصد در هفت سال اخیر، قرار گرفتن ۲۸ میلیون نفر زیر خط فقر، بحران در روابط خارجی، کاهش نگران‌کننده سرمایه‌های اجتماعی، فساد افسارگسیخته که هر روز ابعاد جدیدی از آن آشکار می‌شود، ناتوانی روزافزون دولت رسمی در مدیریت جامعه، قدرت فزاینده نهادهای

بدرالسادات
مفیدی

روزنامه‌نگار



پافشاری نسل‌های جدید بر مطالبات و گفتمان خود به تدریج قادر به تأثیرگذاری بر روی موازنه قدرت خواهد شد و با تغییر آرایش نیروهای جامعه و از طریق مقاومت مدنی، گفتمان رسمی حکومت را هر چند دیر هنگام وادار به پذیرش خواهد کرد



باقی آرا به ویژه آرای باطله و سفید دلایلی مطرح است که معلوم نیست با این سیاست خالص سازی پرشتاب درصد مشارکت مردمی برای دوره های بعدی انتخابات قابل اتکا و اعتنا باشد؛ دلایلی چون گرایش های طایفه ای و محلی که معمولاً در انتخابات مجلس تأثیرگذار است، هراس از دست دادن شغل و موقعیت های کاری و حتی گشودن روزه که در این دوره انتخابات اقلیتی از اصلاح طلبان مروج آن بودند و غیره.

در هر صورت آنچه در این یادداشت مورد توجه است تأثیر سیاست حذف غیرخودی ها بر عدم مشارکت قریب به ۶۰ درصد از واجدان شرایط در انتخابات ۱۱ اسفند است. به خصوص که قهر جماعت کثیری از مردم با صندوق رأی قبل از برگزاری انتخابات با توجه به تشدید بحران ها و مشکلات روزافزون اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و ناکارآمدی و ناتوانی حکومت در رفع این معضلات که بخشی از آن ها معلول همین یکدستی حاکمیت است و به علاوه اتفاقات سال های اخیر به ویژه اعتراضات مربوط به جنبش «زن، زندگی، آزادی» در پی مرگ مهسا امینی، قابل پیش بینی بود. چنان که بسیاری از اصلاح طلبان و حتی برخی از اصولگرایان میانه رو درباره رو به کاهش بودن میزان مشارکت مردم در انتخابات و به خطر افتادن جمهوریت و در پی آن مشروعیت نظام به کرات هشدار داده بودند. به رغم این اما این هشدارها نه تنها موجب نشد که حکومت در روند خالص سازی و حذف، تجدیدنظر کند بلکه تلاش کرد به عملکرد ناصواب گذشته خود در رد صلاحیت نیروهای منتقد و توانمند از طریق اصلاح قانون انتخابات، صورت قانونی ببخشد و در مسیر یکدست سازی حاکمیت مانع حضور نیروهای شایسته در نهادهای انتخابی شود.

رفتار سخت گیرانه و خشن این روزهای حکومت در برخورد با حجاب زنان و از سرگیری دور تازه فعالیت گشت ارشاد در قالب طرح نور را هم می توان دلیلی بر این ادعا دانست که در حال حاضر امید به هرگونه اصلاح یا تغییر نظر در نحوه حکمرانی و فراهم کردن بستر برای حضور همه سالیق در ساختار قدرت در ایران زنگ باخته و به نظر می رسد جریان حاکم برای حفظ و بقای خود و با اتکا به نیروهای وفادارش، وجود هر منتقدی را برنرفته و بعضاً برانداز می خواند و ذره ای حاضر به عقب نشینی از برنامه خالص سازی نیست. حال آنکه مسلم است صرف تکیه به نیروهای وفادار، مدیریت کشور را ناتوان تر می کند و با افزایش بحران ها، حل آن ها سخت تر می شود. در واقع دچار دور و تسلسل باطل وفاداری

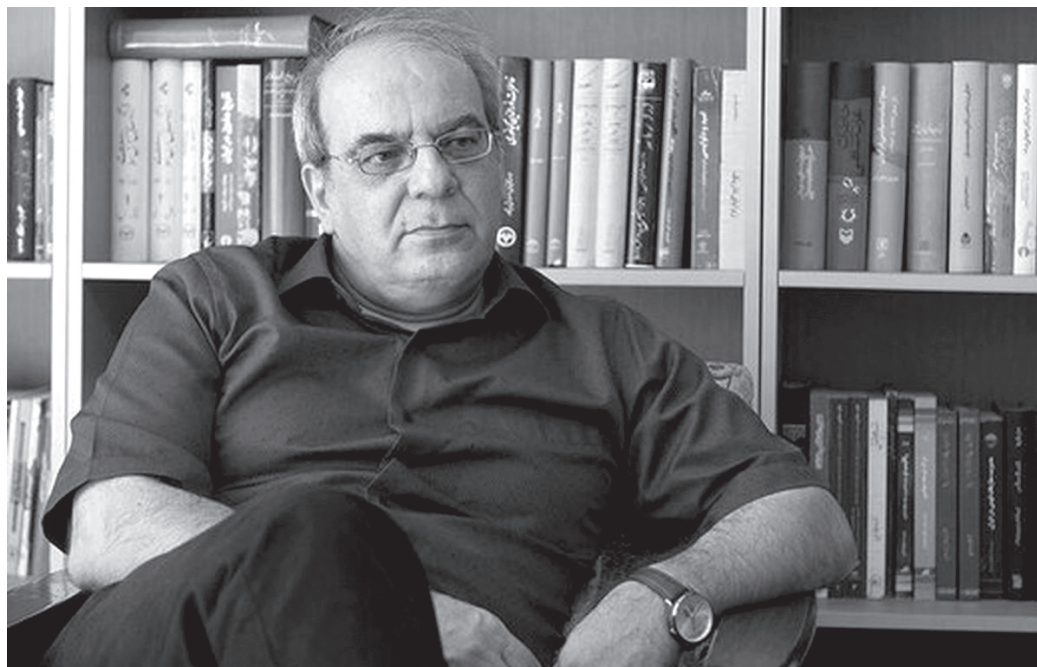


در حال حاضر خواسته اکثریت به رغم عدم مشارکت در انتخابات اخیر، براندازی نظام حاکم نیست؛ چراکه از یک طرف از رقم زدن انقلابی دیگر و تکرار تجربه نابسامانی و به هم ریختگی در زیرساخت های کشور هراس دارند و از طرفی دیگر به اپوزیسیون نظام اعتمادی ندارند، در عین حال اما عملکرد حکومت در تحمیل خواسته های خود بر مردم و نیز ناتوانی اش در اداره کشور را تأیید نمی کنند و ترجیح آنان به کارگیری روش هایی نرم برای اصلاح امور است

بیشتر، ناکارآمدی حکومت افزون تر، بحران های پیچیده تر و راه حل های دست نیافتنی خواهیم شد و در نهایت این دور و تسلسل بیشتر می شود تا روزی که معلوم نیست چه سرنوشتی در انتظار کشور باشد! با این وصف این پرسش مطرح است که در چنین وضعیتی مردم چه کار می توانند بکنند؟ طبیعی است در حال حاضر خواسته اکثریت به رغم عدم مشارکت در انتخابات اخیر، براندازی نظام حاکم نیست؛ چراکه از یک طرف از رقم زدن انقلابی دیگر و تکرار تجربه نابسامانی و به هم ریختگی در زیرساخت های کشور هراس دارند و از طرفی دیگر به اپوزیسیون نظام اعتمادی ندارند، در عین حال اما عملکرد حکومت در تحمیل خواسته های خود بر مردم و نیز ناتوانی اش در اداره کشور را تأیید نمی کنند و ترجیح آنان به کارگیری روش هایی نرم برای اصلاح امور است. هرچند که با توجه به آگاهی روزافزون مردم به حقوق خود که قطعاً شبکه های مجازی در افزایش دانش آن ها بسیار مؤثر بوده، هر روز موضوعات جدیدی به خواسته های آن ها افزوده شده و به دلیل مقاومت گفتمان رسمی در مقابل این خواسته ها، نوعی رودررویی جدی را که گاهی به خیابان کشیده شده و درگیری های فیزیکی و خشونت شاهد بوده ایم. البته به رغم آنکه این رودررویی ها، میان مردم و حکومت بی اعتمادی و شکاف بیشتری ایجاد کرده ولی با ورود نسل های جدید به فعالیت های اجتماعی و افزایش سطح خواسته های آنان، گفتمان رسمی با وجود اعلام مخالفت از تریبون های خود بعضاً ناگزیر به تن دادن به بخشی از این خواسته ها شده است. بر این اساس به نظر می رسد پافشاری نسل های جدید بر مطالبات و گفتمان خود به تدریج قادر به تأثیرگذاری بر روی موازنه قدرت خواهد شد و با تغییر آرایش نیروهای جامعه و از طریق مقاومت مدنی،

گفتمان رسمی حکومت را هرچند دیر هنگام وادار به پذیرش خواهد کرد.

به هر ترتیب با در نظر گرفتن اینکه این کشاکش تا زمان پذیرش دوسویه خواسته های طرفین همچنان ادامه دارد و از سوی دیگر با توجه به مقاومت حکومت در برابر تن دادن به خواسته های مردم که در مقاطعی با سرکوب همراه بوده، شاید اکنون کم هزینه ترین راه، شکل گیری و تقویت نهادهای مدنی و اجتماعی باشد که پیش از این در مقاطعی به ویژه در دوره هشت ساله دولت اصلاحات نقش آفرینی مؤثری در پیگیری مطالبات مردم داشتند. این نهادها که در بنیاد مدرن حلقه واسط و تنظیم کننده روابط میان حکومت ها و مردم آن ها هستند، به دلیل همین تنگ نظری ها و خودی و غیرخودی کردن ها، سال ها است که در ایران با محدودیت ها و موانع جدی مواجه بوده اند، به طوری که بسیاری از آن ها به تدریج کنشگری مدنی خود را کنار گذاشته و یا برخی دیگر توسط جریان حاکم منحل شده اند. در هر صورت به نظر می رسد هرگونه چاره اندیشی جز از طریق نهادهای مدنی، ممکن است به رادیکالیزه کردن فضای کشور و به کارگیری شیوه های تقابلی و خشونت آمیز منجر شود؛ بنابراین ضروری است نیروها و کسانی که دغدغه ایرانی آباد و آزاد را دارند، تلاش کنند تا در قالب تشکیل نهادهای مدنی کوچک و یا با بازسازی نهادهای مدنی ضعیف به سمت برخورداری از زبان و ادبیاتی مشترک و درک متقابل از یکدیگر حرکت کرده و ضمن شناسایی مسائل کشور، جامعه، اقوام و اقشار مختلف در مرحله اول به تقویت توانمندی ها و روحیه خود بپردازند. سپس با تعیین اهدافی خرد و حل موضوعات پیرامون محیط کوچک خود به تدریج اعتماد به نفس خویش را افزایش داده و فرصتی فراهم کنند تا با به اشتراک گذاشتن و تعمیق برنامه های خود به حوزه های بزرگ تر ورود پیدا کرده و موضوعات کلان تر و مطالبات بلندتری را هدف بگیرند. آن ها در مراحل بعدی با تلاش و تداوم در ایستادگی برای پیگیری مطالبات و تحمل سختی هایی که در مسیر تحمیل می شود، نیز می توانند با گروه های دیگری هم نوا شده و ائتلاف هایی را تشکیل دهند تا برای برآورده شدن خواسته های مشترک، راه حل های متناسب را به کار بگیرند و در بزنگاه های تاریخی که فرصت هایی فراهم می شود، شرایط حضور خود در مناسبات قدرت را ایجاد کرده و در ادامه حکومت را نسبت به برآورده کردن خواسته های مردم و رعایت حقوق آنان و به رسمیت شناختن دیگری وادار یا قانع بکنند.



بررسی سیاست حذف سرمایه‌های انسانی در گفت‌وگو با عباس عبدی

مهار انحصارگرایی از طریق توازن قوا

بدرالسادات مفیدی: از فردای پس از پیروزی انقلاب اسلامی چون سایر انقلاب‌ها در جهان، ماشین حذف شخصیت‌ها و نیروها و جریان‌های سیاسی-فرهنگی به کار افتاد. پدیده‌ای که شاید در شروع اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید، ولی هر چه جلو آمدیم نه تنها تعدیل نشد، بلکه فزونی یافت و به سرعت در اولویت سیاست و برنامه‌های حکومت قرار گرفت. آخرین نمونه سیاست حذف را در انتخابات مجالس شورا و خبرگان در ماه پایانی سال گذشته شاهد بودیم که تا درون خود جریان حاکم نفوذ کرد و صدای بعضی از خودی‌ها را هم درآورد. در اینکه نتایج و برون‌داد سیاست یک‌دست‌سازی قدرت و انحصارگرایی طی این ۴۵ سال بعد از پیروزی انقلاب، خسارات زیانباری برای کشور به همراه داشته، تردیدی نیست، اما اکنون این پرسش جدی مطرح است که روند حذف تا به کی و کجا ادامه خواهد یافت؟ آیا جامعه ایرانی روزی قادر خواهد بود مکانیسم‌های مهار و کنترل اشتها و ولع سیری‌ناپذیری حذف دیگری را فعال کند یا همچنان تسلیم وضع موجود خواهد شد؟

به هر حال به نظر می‌رسد با توجه به اینکه حذف سرمایه‌های انسانی در پنج دهه عمر جمهوری اسلامی یکی از بزرگ‌ترین معضلاتی بوده که بر کشور تحمیل شده است، شناسایی و واکاوی دلایل ایجاد این معضل و نیز پیدا کردن راهکارهای کاهش آن در حال حاضر ضروری می‌نماید. به این دلیل با عباس عبدی، روزنامه‌نگار متبحر و پژوهشگر اجتماعی، به گفت‌وگو نشستیم تا پاسخ پاره‌ای از سؤالات خود درباره این موضوع را دریافت کنیم و همچنین با خوانندگان چشم‌انداز ایران به اشتراک بگذاریم.

به برخی از نیروهای وفادار خویش نیز رحم نکرد و چه در رد صلاحیت‌ها و چه در بستن لیست‌های انتخاباتی دیدید که چه اتفاقاتی افتاد. واقعیت این است روند خالص‌سازی یا حذف دیگری از ابتدای انقلاب وجود داشته و برخی معتقدند این حذف‌ها در ذات انقلاب‌هاست و به قولی گفته می‌شود انقلاب‌ها فرزندان خود را می‌خورند، هرچند شاید دقیق‌ترش این باشد که از

« مدت‌هاست واژه خالص‌سازی در ادبیات سیاسی ایران پرکاربرد شده و به دلیل کم‌تحمیلی حکومت در پذیرش سلاقی مختلف در ساختار قدرت این پدیده رو به تزاید است. چنان‌که شاهد بودید در انتخابات اخیر، جریان حاکم



در زمان انقلاب
هنگامی که دیگران
می‌گفتند «آزادی»
منظورشان این
بود که حرف ما
زده شود و به اجرا
درآید، نه اینکه ما
و شما! هر دو حق
اظهار نظر داریم.
اگر می‌گفتند «ما
و شما»، احتمالاً
انقلاب معنا
نمی‌داد و این به
معنای اصلاحات
بود. انقلاب به
دنبال حذف طرف
مقابلی است
که او هم حق
دارد، در حالی که
اصلاحات اساساً
دنبال حذف هیچ
طرفی نیست، بلکه
به دنبال به رسمیت
شناختن همگان
است

روند خالص سازی و حذف نیروهای شایسته تا کنون شتاب بیشتری پیدا کرده است. به نظر شما این امری طبیعی است که هر انقلابی در نهایت به این وضعیت دچار می شود یا خیر، این حذف ها با توجه به اقتضائات و مناسبات ساختار قدرت در ایران صورت گرفته است؟ اساساً چشم انداز این روند را چگونه می بینید؟ فکر می کنید شرایط از این بدتر خواهد شد؟

برای پاسخ به این پرسش، باید به آن در چند سطح مختلف نگاه کنیم: اول بخش فرهنگی ماجراست و آنچه کنشگران فکر می کنند؛ دوم بخش های ساختاری است. به عبارتی عوامل و ساختارهایی که موجب شکل گیری و قوام این تفکرات می شود و در عمل به حذف دیگران منجر می شود. در حوزه فرهنگ و آنچه کنشگر فکر می کند واقعیت این است که ما هیچ گاه در گذشته و شاید تا پیش از دوم خرداد این ذهنیت را که باید به دیگران احترام گذاشت و موجودیت دیگران و تفاوت ها را به رسمیت شناخت، به طور دقیق نداشتیم. در بیان همه افراد و گروه ها این نکته گفته می شد ولی در عمل به تبعات آن ملتزم نبودند. هرکسی فکر می کرد آنچه می گوید و فکر می کند درست است و بنابراین تعجب می کرد چرا دیگران مثل او نمی اندیشند یا از او تبعیت نمی کنند، درحالی که در جامعه جدید اساساً ماجرای حقانیت و درستی از هم جدا می شود. در گذشته اغلب این دو موضوع را یکی می گرفتند؛ آنچه درست است حق است! به این ترتیب وقتی که من یک نظری دارم و فکر می کنم درست است پس حق هم هست، بنابراین دیگران باید از آن تبعیت کنند. این برای یک جامعه پیشامدرن است که در آن تقسیم کار انجام نشده است. اگر بخواهیم از زاویه تحلیل جامعه شناسانه نگاه کنیم، فقط در جامعه ای مکانیکی است که همه باید یک جور فکر کنند. به همین دلیل پیش از انقلاب هم وقتی که گفته می شد آزادی، گویی فکر می کردند آزادی یعنی آنچه ما باید بگوییم و دیگران گوش کنند. در نتیجه می خواهم بگویم این فرهنگ

نظر برخی دیگر این فرزندان هستند که انقلاب ها را می خورند و در واقع ایدئولوژی ها، اهداف و آرمان های انقلاب ها را به استحاله می کشانند. در هر صورت، طی این ۴۵ سال بعد از انقلاب تاکنون ما شاهد حذف نیروهای زیادی بودیم؛ نیروهایی که می بینیم در مبارزه با رژیم سابق با انقلاب ۵۷ همراه بودند، ولی به تدریج از قطار انقلاب پیاده شدند یا به عبارت دیگر پیاده شان کردند و به قول مهندس میثمی، رانده شدگان جمهوری اسلامی را تشکیل دادند که تا به حال ادامه دارد و رو به افزایش است. چنان که در ابتدا شاهد بودیم نیروهای ملی بیشتر توسط جریان چپ، که بعدها به عنوان جریان اصلاح طلب فعالیت خود را ادامه دادند، حذف شدند و بعدتر هم به تدریج جریان چپ و در واقع اصلاح طلبان توسط جریان راست و اصولگرایان حذف شدند و الآن هم وضعیت به گونه ای است که هرچه جلوتر آمدیم نیروهای رادیکال و راست تندرو عرصه را در اختیار گرفته اند. در این حذف ها، شایسته ترین و بهترین نیروها و سرمایه های انسانی این کشور کنار گذاشته شده اند و اکنون کسانی در مصدر امور قرار گرفته اند که نتیجه آن وضعیت نابسامان فعلی کشور است. به خصوص که بعد از صدور بیانیه گام دوم انقلاب که در ۲۲ بهمن سال ۱۳۹۷ با امضای رهبری منتشر شد، این



بیشتر عوامل تاریخی و ساختاری است که شکل دهنده وضعیت فعلی است. فکر نکنید آن هایی که در حکومت اند فقط این طوری هستند، پیش از انقلاب هم زمانی که این ها بیرون بودند، کسانی که در حکومت بودند همین مسیر را می رفتند. حال اگر جای همین کسانی که آن زمان بیرون حکومت و منتقد بودند و به درون حکومت رفتند، یک عده دیگری می رفتند به نظر من عوامل ساختاری همین مسیر را کم و بیش به آن ها هم تحمیل می کرد





باید خیلی به این نکته توجه کنیم که اول انقلاب این طور نبود که فقط سیستم سیاسی خواهان حذف دیگران باشد، مخالفان آن هم خواهان حذف آن‌ها بودند. مثلاً شما رفتار مجاهدین خلق را در اوایل انقلاب نگاه کنید. این اقدامات تروریستی که انجام دادند چیزی نبود که در سال ۶۰ تصمیم گرفته باشند. از قبل این‌ها مقدمات نفوذ را فراهم کرده بودند یا حتی چریک‌ها و یا گروه‌های دیگر سعی نکرده بودند که طرف مقابلشان را به رسمیت بشناسند یا به اندازه سهم خود ادعا داشته باشند و با آن‌ها تعامل کنند، البته طرف مقابلشان هم همین‌گونه فکر می‌کرد؛ بنابراین ما به لحاظ فرهنگی هیچ آمادگی یا توافق و همدلی با این گزاره که حقیقت از دل تفاوت به دست می‌آید و باید این تفاوت‌ها را به رسمیت بشناسیم نداشتیم؛ البته چند عامل دیگر نیز موجب شد این ماجرا تشدید شود؛ اولین مسئله به نظر من نفت است همان که سبب شده بود رژیم گذشته بتواند در حذف دیگران یکه‌تازی کند و آن عامل ماند و اجازه داد ساختار برآمده از انقلاب نیز بتواند به چنین منطقی ادامه دهد. سیستم سیاسی به میزانی که از مردم خودش استقلال پیدا می‌کرد، این یکه‌تازی هم افزون‌تر می‌شد. شما ببینید نفت، قدرت حکومت را بالا می‌برد، کل روابط خارجی و مناسبات اقتصادی خارجی را به کنترل خود درمی‌آورد و آزادی عمل دیگران را از بین می‌برد و یک قدرت بلامنازعی به سیستم برای مقابله با هر جریان دیگری می‌دهد. اگر دقت کنیم در روند تحولات سیاسی ایران فراز و فرود وجود دارد که اغلب متأثر از همین درآمدهای نفتی است. مسئله دیگری که خیلی اهمیت دارد به نظر من مسئله اسلام است به عبارتی آن تصور دیگری که از اسلام و مرجعیت به وجود آمده بود یک نوع زمینه را برای تمرکز قدرت فراهم می‌کرد که در مقاطعی چون عبور از بحران‌ها به نفع کشور بود، اما در مقاطع دیگر موجب تضعیف شد. شکل‌گیری یک کاست روحانی در یک حکومت در ابتدا ممکن است به ثبات و پایداری حکومت ایران و عبور از بحران‌ها کمک کرده باشد، ولی در نهایت خودش به پاشنه آشیل این سیستم تبدیل شد و به خصوص اینکه بخش‌های غیرمدرن آن کم‌کم سر کار آمدند و عهده‌دار امور شدند. عنصر سومی هم به نظر من در انقلاب‌ها به وجود می‌آید که نباید این عنصر سوم را نادیده گرفت و خیلی مهم است اینرسی انقلاب است. انقلاب اینرسی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بسیار زیادی دارد و نباید آن را به هیچ وجه نادیده گرفت. من فکر می‌کنم تحولات چند دهه اخیر ایران را می‌توان در تحولات این سه پایه در نظر گرفت، به علاوه آن نکته اولی که گفتم یعنی سطح تقسیم کار اجتماعی. عوامل دیگری هم چون رسانه بود که موجب انحصار قدرت می‌شد یا اجازه می‌داد که قدرت انحصاری عملی شود. وقتی همه این‌ها را نگاه کنیم می‌بینیم که طی سال‌های ۷۶ تا ۸۴ تنها مقطعی است که جریان خلاف انحصار شکل گرفت؛ یعنی سعی کردند که نیروهای بیرون را هم به داخل دعوت کنند و بهترین دوره ما هم همین مقطع است، ولی به دلیل برخی مشکلات که نمی‌خواهم الآن به آن بپردازم و در مقاله طولانی خود تحت عنوان «سرنوشت محتوم» به آن اشاره کردم آن فرآیند بازگشت پذیر شد و مجدداً به جای قبلی برگشتیم و حتی بدتر از آن! بنابراین آن هشت سال تنها دوره‌ای بود که تا حدی سعی شد «دیگری» هم به رسمیت شناخته شود و به عرصه سیاست وارد شود و به یک نوعی پایگاه اجتماعی حکومت گسترش پیدا کند. از اینجا به بعد کم‌کم می‌بینیم درآمدهای نفتی که در دوره احمدی‌نژاد

و شیوه تفکر بیشتر به آن عدم تمایزی که در حقانیت و درستی و صحت یک نظر وجود دارد، برمی‌گردد. در جوامع مدرن اساساً این‌گونه نیست که یک چیزی درست است یا غلط و آن بحث دیگری است و شاید اساساً نتوان به آن رسید. حقانیت یعنی اینکه آدم‌ها حق دارند حرف بزنند، نظر دهند و تا آن جایی که بقای جامعه را تهدید نکنند می‌توانند نظر دهند، هر عقیده‌ای داشته باشند، هر رفتاری داشته باشند و در یک جامعه مدرن مبتنی بر تقسیم کار همین تفاوت‌هاست که خودش حقیقت است، نه اینکه حقیقتی ورای این تفاوت‌ها وجود دارد که همه باید به آن ملتزم باشند. تنها حقیقت به رسمیت شناختن همین تفاوت‌هاست. پس این موضوع به جز ابعاد فرهنگی، ریشه اجتماعی هم دارد و همان‌طور که گفتم مربوط به تقسیم کار اجتماعی است؛ البته در ایران دو سه عامل دیگر بود که آن را بسیار تشدید می‌کرد؛ بنابراین وقتی انقلاب شد تمام این شرایط وجود داشت و درست است که علیه شاه، شعار دفاع از آزادی داده می‌شد، ولی درک اغلب افراد یا گروه‌ها از آزادی یک چیزی شبیه همان تصور شاه از آزادی بود. شاه هم چون تفکر و عمل خود را درست و مطابق حقیقت می‌دانست، انحصار بیان و اجرای آن را حق می‌دانست و نمی‌گذاشت دیگران حرف خود را بزنند یا به اجرا دریاورند. مخالفان هم بیش از اینکه با اصل این منطق مخالف باشند با مصداق آن مخالف بودند؛ لذا وحدت نیروها علیه شاه بر مخالفت با این مصداق بود، نه با اصل منطق او که ظاهراً دیگران هم کمابیش آن را با مصداق مورد نظر خودشان قبول داشتند، حتی ممکن بود کسی با سیاست‌های شاه موافق باشد، ولی با این منطق او مخالف و خواهان آزادی بیان باشد؛ بنابراین در زمان انقلاب هنگامی که دیگران می‌گفتند «آزادی» منظورشان این بود که حرف ما زده شود و به اجرا درآید، نه اینکه ما و شما! هر دو حق اظهار نظر داریم. اگر می‌گفتند «ما و شما»، احتمالاً انقلاب معنا نمی‌داد و این به معنای اصلاحات بود. انقلاب به دنبال حذف طرف مقابلی است که او هم حق دارد، درحالی‌که اصلاحات اساساً دنبال حذف هیچ طرفی نیست، بلکه به دنبال به رسمیت شناختن همگان است. پس وقتی انقلاب پیروز شد همه نیروهای دیگری که در سیستم قبلی حذف شده بودند دست به یکی کردند و سیستم را حذف کردند، اما مشکلمان از همین جا شروع شد. به نظر من

طی سال‌های ۷۶ تا ۸۴ تنها مقطعی است که جریان خلاف انحصار شکل گرفت؛ یعنی سعی کردند که نیروهای بیرون را هم به داخل دعوت کنند و بهترین دوره ما هم همین مقطع است، ولی به دلیل برخی مشکلات که نمی‌خواهم الآن به آن بپردازم و در مقاله طولانی خود تحت عنوان «سرنوشت محتوم» به آن اشاره کردم آن فرآیند بازگشت پذیر شد و مجدداً به جای قبلی برگشتیم و حتی بدتر از آن! بنابراین آن هشت سال تنها دوره‌ای بود که تا حدی سعی شد «دیگری» هم به رسمیت شناخته شود و به عرصه سیاست وارد شود و به یک نوعی پایگاه اجتماعی حکومت گسترش پیدا کند

انقلاب را سال ۷۶ تا ۸۴ دانستید که خب طبیعتاً دوره دولت اصلاحات بود و همه دیدیم که گفتمان و شیوه خود را بر مبنای به رسمیت شناختن دیگری گذاشته بود و از حذف دیگران پرهیز داشت، این پرسش برای من مطرح شد که چرا این اصلاح طلبان نتوانستند به رسمیت شناختن دیگران را نهادینه کنند، درحالی که به نظر می رسید تقریباً آمادگی و زمینه پذیرش این مسئله در جامعه ایجاد شده ولی می بینیم که بعد از این هشت سال، فردی چون آقای احمدی نژاد با حمایت جریان اصلی قدرت به منظور زدن جریان اصلاحات بالا می آید و دولت را در دست می گیرد و سیستم را به سمت یکدست شدن سوق می دهد که متعاقب آن کنار زدن و حذف جماعات زیادی از ارکان مختلف قدرت و حتی تا سطوح پایین تر مدیریتی و یا اخراج و بازنشسته کردن استادان دانشگاه ها و ایجاد محدودیت برای احزاب، تشکل های صنفی و مدنی و غیره را دیدیم. به نظرتان اینکه دولت اصلاحات نتوانست فرهنگ به رسمیت شناختن دیگری را نهادینه سازی کند، ناشی از ناتوانی اصلاح طلبان و یا پرزور بودن جریان اصلی قدرت در کشور بود؟ و شاید هم به رغم آنکه فرمودید تعریف اصلی اصلاحات چیزی ضد حذف است و به دنبال به رسمیت شناختن دیگری است و در نقطه مقابل انقلاب قرار دارد، دلیل نهادینه نکردن این مسئله، آن بود که بخشی از جریان اصلاحات هم با بحث حذف دیگری، خیلی مشکلی نداشته و هنوز نیز ندارد؟

دو نکته را باید توضیح بدهم تا مسئله تا حدی روشن شود: یکی اینکه وقتی ما می گوئیم حذف دیگران را کنار می گذاریم این صفر و یک نیست؛ یعنی اینکه یا صد درصد انحصار طلبیم یا اینکه صد درصد حقوق دیگران را به رسمیت می شناسیم، نیست. معمولاً این مسئله در یک فرآیند است که شکل می گیرد و یک طیف دارد؛ بنابراین در هر مقطعی که می بینید مثلاً در همان مقطع دوم خرداد که گفتیم حتماً رگه هایی از انحصار یا به شکل آگاهانه یا به شکل ناآگاهانه دیده می شود. فرآیند توسعه غرب را هم نگاه کنید دقیقاً همین طور است. آنجا آن طور نبوده که یک شبه به دموکراسی رسیدند و تمام شده است. از استبداد و آن وضعیتی که در قرون وسطی بوده، زمان زیادی طول کشیده هنوز هم معلوم نیست که غرب به خط پایانش رسیده باشد. قاعدتاً ممکن است به مرور زمان شاهد تحولات دیگری در آنجا باشیم؛ بنابراین ماجرا صفر و یک نیست. پس آن چیزی که شما گفتید درست است، اما نکته دوم و مهم تر اینکه چرا نتوانستند آن امر را نهادینه کنند، همان طور که اشاره کردم من یک مقاله طولانی حدود صد صفحه در مورد «سرنوشت محتوم» دارم که چرا ما به وضعیت بعد از سال ۸۴ رسیدیم. (اولین مقاله کتاب اصلاحات به مثابه یک روش، و نقد اصلاح طلب که متن الکترونیک آن در کانال «آینده» در دسترس است) آنجا روی دو نکته تأکید می کنم و اینکه این عوامل بیشتر ساختاری هستند بیش از اینکه عوامل ذهنیتی افراد باشد. عوامل ساختاری یکی حاکمیت قانون و دیگری هم بحث نفت است که البته به هم مرتبط است و آنجا توضیح می دهم با افزایش درآمدهای نفتی، دولت آقای خاتمی و اصلاح طلبان باید کوشش می کردند که نفت را از این وضعیت بیرون می آوردند و اجازه نمی دادند در سفره حکومت بنشینند و موجب زمینه های تقویت انحصار و حذف دیگران شود. بحث دیگر بحث حاکمیت قانون و الزامات آن از طریق تقویت نهادهای مدنی است که در آن مقطع فقط متمرکز بر نهادهای رسانه ای شد و آن هم ناپایدار بود. مطلقاً نباید در مورد حاکمیت قانون

افزایش می یابد، دوباره روند انحصار و حذف دیگران تقویت می شود، ولی از سال ۹۰ که درآمدهای نفتی پایین می آید فرآیند معکوس می شود، رسانه های جدید هم که می آیند بخشی از قدرت را می گیرند. همچنین تقسیم کار نسبت به گذشته بسیار گسترده تر می شود و یک نوع فرآیند به رسمیت شناختن دیگران هم کم و بیش شکل می گیرد و این وضعیت ادامه وضع گذشته را تهدید می کند، وضعیتی که دوست دارد همه چیز را در انحصار خود داشته باشد. به همین دلیل است که می بینیم آن ها دارند با شدت بیشتری به سمت انحصار و حذف دیگران حرکت می کنند و یکدست شدند. این یک پارادوکسی ایجاد کرده و این وضعیتی که در کشور می بینیم همچون سه انتخابات اخیر، محصول این پارادوکس است. تازه دارند نتایج و محصول آن چیزی که کاشتند یا آن چیزی را که دارند می کارند، می بینند که چقدر وحشتناک است.



من به تغییر قانون اساسی معتقد نیستم، نه اینکه این قانون اساسی خوب است. قانون اساسی مانند یک بادکنک است که شما می توانید آن باد زیادی بکنید که برحسب زاویه خودتان گسترده شود و می توانید باد را خالی کنید. مگر قانون اساسی زمان شاه اجازه می داد که شاه آن کارها را بکند؟ ولی او انجام می داد و کسی نمی توانست بگوید چرا؟ قانون اساسی یک رویه توخالی از ماجراست

بنابراین اگر بخوایم جمع بندی کنم بیشتر عوامل تاریخی و ساختاری است که شکل دهنده وضعیت فعلی است. فکر نکنید آن هایی که در حکومت اند فقط این طوری هستند، پیش از انقلاب هم زمانی که این ها بیرون بودند، کسانی که در حکومت بودند همین مسیر را می رفتند. حال اگر جای همین کسانی که آن زمان بیرون حکومت و منتقد بودند و به درون حکومت رفتند، یک عده دیگری می رفتند به نظر من عوامل ساختاری همین مسیر را کم و بیش به آن ها هم تحمیل می کرد، اما توسعه اجتماعی و گسترش تقسیم کار، تخلیه انرژی و اینرسی انقلاب و اسلام، کاهش درآمدهای نفتی و توسعه رسانه های مستقل همه این ها موجب شده که پیشرفت فرآیندی که در ذهن دست اندرکاران حکومتی وجود دارد دچار اختلال شود و با پارادوکس های عجیبی مواجه شود که نمونه آن را در اعتراضات مربوط به مسئله حجاب و دیگر مسائل و یا در انتخابات هم دیدید. من فکر می کنم دیر یا زود و به خصوص امسال ما به یک مرحله سرنوشت سازی خواهیم رسید.

با توجه به اینکه شما عوامل ساختاری چون ضعف فرهنگی و نگاه سنتی یکی دانستن حقانیت و درستی، افزایش درآمدهای نفتی، اینرسی انقلاب را از جمله دلایل حذف دیگری برشمردید و در عین حال بهترین دوره پس از



کوتاه می‌آمدند و این امر را نادیده می‌گرفتند. باید به یک تفاهمی بر سر استقلال نهاد قضایی و مسائلی از این دست می‌رسیدند. این دو نکته در آن مقاله بسیار مفصل توضیح داده شده است؛ بنابراین نباید فقط به مسائل ذهنیتی و فکری بسنده کرد باید آن ذهنیتی را که گفتم از طریق نهادینه کردن ساختارهای متناسب با به رسمیت شناختن یکدیگر تقویت می‌کردند که متأسفانه نکردند.



آنچه اهمیت تعیین‌کننده دارد قدرت حقیقی است نه قدرت حقوقی. قدرت حقوقی وقتی ارزش دارد که حقوق به معنای دقیق کلمه حاکم باشد و ناشی از اراده افراد نباشد. اگر قانون حاکم نباشد، قدرت حقوقی یعنی پوچ! بنابراین باید دید در قدرت حقیقی چه کاری می‌توان انجام داد و آن موقع باید دید قدرت حقیقی در همین چارچوب قانون موجود، چگونه باید روی واقعیت حقیقی قدرت متمرکز شد و آنجا را حل کرد. بحث قانون اساسی و رفتارندوم سالبه به انتفاء موضوع است. همین امروز در ساختار غیرمتوازن که قدرت حقیقی مقدم بر قدرت حقوقی باشد، بهترین و دموکراتیک‌ترین قانون را بیاورید اگر اراده افراد حاکم باشد چیزی شبیه جمهوری سوریه از آن درمی‌آید و یعنی فرقی نمی‌کند. در رابطه با این سؤال هم توضیح بدهم که اصلاً ما اینجا حاکمیت فقها نداریم، فقها در حاشیه هستند، استقلال نهاد حوزه و روحانیت هم در برابر قدرت از بین رفته است؛ بنابراین چیزی به این عنوان نداریم، آنچه انجام می‌شود اراده قدرت است و اگر در قالب فقه یا چیز دیگری بیاورد، اصلاً ربطی به ایدئولوژیک بودن سیستم ندارد، به نظر قدرت در ایران فاقد وجه ایدئولوژیک به معنای مورد نظر شماست. در سیستم ایدئولوژیک که ربا نمی‌تواند این شکل باشد، مبارزه‌اش با فساد نمی‌تواند آن طوری باشد، اتفاقاتی که می‌افتد هیچ‌کدام پایه ایدئولوژیک ندارد حتی حجاب! اگر دقت کنید حاکمیت به حجاب از زاویه ایدئولوژیک نگاه نمی‌کند، یک زاویه دیگری برای خودشان دارند والا چطور امکان دارد یک جامعه‌ای مثلاً ایدئولوژیک باشد اما احکام جزایی‌اش را انجام ندهد. آنان به راحتی سنگسار را هم در عمل برداشته‌اند. اینجا بر اساس یک نوع مصلحت قدرت عمل می‌کند و ربط چندانی به ایدئولوژی ندارد.

«الآن شما علاوه بر بیان نکات مهم و تأمل‌برانگیزی که به‌عنوان عوامل حذف دیگری ارائه دادید، راه‌حلی برای چگونگی مهار خواست یک‌دست کردن قدرت نیز مطرح کردید. من می‌خواهم در خصوص امکان‌پذیری این راه‌حل‌ها از شما بپرسم، ازجمله راهکار حاکمیت قانون و درحالی‌که در قانون اساسی ما به‌رغم آنکه خیلی به حقوق ملت، آزادی بیان و به رسمیت شناختن دیگری توجه شده، در مقابل اما یک‌سری اصولی دارد که به جای محدود کردن اختیارات حکومت و قدرت، حقوق ملت را نادیده و ضایع می‌کند؛ ازجمله اختیارات مطلقه که می‌بینیم به ولی‌فقیه داده که خود مانعی است برای اینکه ما شاهد نباشیم همه سلاطین و آرا در اداره حکومت حضور و نقش داشته باشند. فکر نمی‌کنید خود این پارادوکس می‌تواند مانع حاکمیت قانون باشد؟ آیا راه‌حل را تجدیدنظر در قانون اساسی می‌بینید و به نظرتان بستر برای این امر فراهم و امکان‌پذیر است؟ اساساً آیا نهادهای مدنی و اصلاح‌طلبان قادر به حل این پارادوکس‌ها هستند؟ شما الان در این گفت‌وگو یکی از این عوامل ساختاری حذف دیگری را نوع نگاه به اسلام بیان کردید، آیا وقت آن نرسیده است با تجدیدنظر در ایدئولوژی انقلاب و محدود کردن اختیارات فقها و پاسخگو کردن آن‌ها و البته با تأکید بر حفظ نظام و صرفاً با شیوه‌های اصلاحی به سمت حکمرانی مطلوب با حضور همه سلاطین و اشخاص شایسته در مدیریت کشور حرکت کنیم تا دیگر شاهد انتخاباتی چون انتخابات ۱۱ اسفند نباشیم؟

در اینجا شما وارد فاز دیگری از بحث شدید. من به تغییر قانون اساسی معتقد نیستم، نه اینکه این قانون اساسی خوب است. قانون اساسی مانند یک بادکنک است که شما می‌توانید در آن باد زیادی بکنید که برحسب زاویه خودتان

« در خصوص انتخابات اخیر که به روند خالص سازی شتاب بیشتری بخشید و شما آن را محصول مواردی که به آن اشاره کردید می دانید و گفتید که این ها چیزی را کاشتند که الآن می بینند نتایج آن چقدر وحشتناک است. آیا این ها همین را نمی خواهند؟ منظور اینکه اگر حکومت خودش به این درک رسیده که وضعیت خوب نیست، قاعدتاً باید در رفتار حذفی خود تجدیدنظر کند اما به نظر می آید که اصلاً حاضر نیستند از در انحصار داشتن قدرت ذره ای کوتاه ببینند و معلوم نیست آیا به عواقب کار خود می اندیشند؛ چون مطمئناً هر حکومت عاقلی می داند بالاخره این وضع نمی تواند ادامه پیدا بکند و روزی به جایی می رسد که منفجر می شود. در هر صورت با این وضعیتی که وجود دارد فکر می کنید جریان اصلاحات چه کاری می تواند انجام دهد؟ چون با این شتاب تحولات در ایران و از سوی دیگر تحرکات اپوزیسیون خارج از کشور که به دنبال انقلاب و سقوط نظام هستند، چگونه می توان مانع فروپاشی و انقلاب شد؛ به خصوص که ما ۴۵ سال پیش تجربه انقلاب را داشته ایم و خوب می دانیم انقلاب علاوه بر هرج و مرج و آشفتگی، یعنی حذف مجدد نیروها و تکرار مصیبت و سختی برای مردم؟ اساساً به نظرتان آیا با دادن هشدارهایی به حکومت در رابطه با عواقب زیان بار خالص سازی ها، می توان امیدوار بود که این هشدارها را جدی بگیرد و به شیوه انحصارطلبانه خود پایان دهد؟

اینکه هشدار بدهیم یا مسائلی از این دست هیچ کدام مشکل را برطرف نمی کند. اگر این هشدارها تا به حال حل کننده بود که خوب مسائل حل می شد. مبارزه سیاسی مبتنی بر این هشدارها نیست، مبتنی بر موازنه قوا در متن جامعه است، به عبارت دیگر اگر قدرت وجود داشته باشد حرف شما را می شنوند، اگر قدرت وجود نداشته باشد اهمیت به حرف هیچ کس داده نخواهد شد؛ البته این هشدارها برای تحقق موازنه قوا نیز هست ولی نه لزوماً برای شنیده شدن. دوم در مورد اینکه می گوئید این ها همین وضع را می خواهند به نظرم این طور نیست آن ها چنین وضعیتی را بخواهند. آقای رئیسی وقتی که می خواست نامزد شود وعده هایی می داد که من فکر می کنم صادقانه این وعده ها را می داد که مثلاً تورم را نصف می کنم یا مثلاً یک میلیون

خانه درست می کنم یا خدا را شکر رئیس جمهور نشدم که دلار در زمان ما ۵ هزار تومان شود، این ها را دروغ نمی گفت، ولی متوجه مابازای این ها نبود. عین این است که من به شما وعده دهم من را به مسابقات آسیایی بفرستید مثلاً یکضرب ۳۰۰ کیلو وزنه می زنم، صادقانه هم می گویم ولی نه می فهمم مسابقات چیست، نه می فهمم وزنه چیست و نه از توان خودم اطلاع دارم! این فرق می کند با کسی که می داند بیش از ۳۰۰ کیلو نمی تواند وزنه بزند ولی می گوید ۳۰۰ تا می زنم. این سیستم فکر می کرد اگر یکدست شود مملکت گل و بلبل می شود، اما وقتی یکدست شد عملاً نه تنها گل و بلبل نشد، بلکه اوضاع بدتر هم شد؛ مطمئناً این وضعیت را نمی خواهد اما سؤال بر سر این است که اگر نمی خواهد پس چرا تغییر سیاست نمی دهد؟ دلیل این است که فکر می کند بالاخره یک مفری برایش پیدا خواهد شد و در عین حال گمان می کند که عقب نشینی برایش هزینه سنگینی دارد. کاری که اصلاح طلبان یا هر کس دیگری در این شرایط می توانند انجام دهند این است مسیری را بروند که این اصلاح سیاست ها برای سیستم هم مقرون به صرفه تر از تداوم وضع موجود باشد و البته قدرت لازم را هم داشته باشند که این کار را بکنند و ضمانت کافی هم بتوانند برای این کار بدهند و الا اگر مدام بگوئیم تو داری غرق می شوی، می گوید خب اگر غرق نشوم و بیرون بیایم هم که تو مرا می کشی! پس فرقی نمی کند، اگر بیرون بیایم حتماً تو مرا می کشی، اما ممکن است غرق شوم ممکن است نشوم؛ بنابراین حامیان اصلاحات باید این گزینه را روی میز بگذارند و قدرت جامعه را روی محورهایی بسیج کنند که موازنه قوا ایجاد شود. برای اینکه یک حالت جدیدی به وجود آید که برای همه نیروهای درگیر اعم از بیرون حکومتی ها مقرون به صرفه تر از تداوم وضع موجود باشد، این تنها راه است و باید نیرو داشته باشند که روی این مسئله بسیج و تأکید کنند. به نظر من روند موجود نشان می دهد ریزش نیروهای سیستم بیشتر است و ناتوانی آن بیشتر هم خواهد شد؛ بنابراین چاره ای ندارد که به یک نوع مصالحه ای بینجامد، اما نیروهای منتقد هستند که باید این برنامه مصالحه و تفاهم را خوب عرضه کنند و محکم پای تعهدات خود بایستند.

« در مورد عامل دیگر که بحث درآمدهای نفتی بود و به آن اشاره کردید که خودش یکی از دلایل انحصار قدرت و حذف جریان های دیگر است، به هر ترتیب با توجه به وضعیتی که ما الآن دچار آن هستیم و ساختار فشل اقتصادی که داریم و از سویی بنای بنیان های اقتصادی کشور بر روی نفت است، طبیعتاً کاهش درآمد نفتی هم زمان که به کاهش انحصار قدرت کمک می کند، اما از آن طرف روزبه روز بر فقر مردم ایران می افزاید و آن ها را در شرایط سخت تری قرار می دهد؛ البته من هم معتقدم باید به دنبال اقتصاد بدون نفت رفت، ولی الآن نمی دانم در این مقطع چقدر جواب خواهد داد؛ بنابراین درآمدهای نفتی هرچه افزایش پیدا کند شاید در حال حاضر برای اقتصاد کشور و بهبود معیشت مردم کمک کننده هم باشد به خصوص که بخشی از این بالا و پایین شدن درآمدهای نفتی دست ما نیست و به معادلات جهانی و تصمیم گیری های اوپک برمی گردد.

بحث سر این نبود که درآمدهای نفتی مان را کم کنیم، مگر می شود؟ بحث سر این است که درآمدهای نفتی را از بودجه دولت بیرون بیاورید



**اگر قرار باشد
ساختار موجود
تفاهمی صورت
دهد، اول باید
از طریق اصلاح
سیاست رسانه ای
باشد. آن رسانه
است که نشان
می دهد چنین
اراده ای برای تفاهم
شکل گرفته است
یا خیر، نه اینکه
مثلاً نامزدهای ما
را تأیید صلاحیت
کنید، این موضوع
اصلاً ارزش ندارد.
ما نیازمند آزادی
رسانه هستیم،
ولی این هم صفر
ویک نیست و یک
امر نسبی است**



هم حکومت این کار را نخواهد کرد چراکه عملاً دوباره دست خودش بسته خواهد شد و دیگری هم می‌آید و مدعی می‌شود که در قدرت جایی داشته باشد.

در انواع سؤالاتی که مطرح می‌شود قرار نیست برای همه این‌ها جواب‌های روتین و شسته‌رفته‌ای باشد. اصولاً راه‌حل‌های کلان سیاسی به آن معنا خیلی وارد جزئیات نمی‌شود؛ چراکه متغیرهای اصلی جامعه مانند ساختن یک ساختمان، تحت کنترل معمار نیستند تا شما بتوانید همه بخش‌ها را در اختیار داشته باشید و برنامه‌ریزی کنید. یک حرکت برحسب تفاهم عمومی و اینکه تا چه اندازه بتوانیم روی جزئیات آن فکر کنیم، شکل می‌گیرد. بعد هم این‌طور نیست که بتوانید همه این نتایج و مسائل را پیش‌بینی و حل کنید. باید روی یک تفاهم جمعی حرکت کرد و جزئیات ممکن است چیزی غیر از این باشد که در مورد آن صحبت می‌کنیم. مثلاً در مورد رسانه که گفتم، اگر قرار باشد ساختار موجود تفاهمی صورت دهد، اول باید از طریق اصلاح سیاست رسانه‌ای باشد. آن رسانه است که نشان می‌دهد چنین اراده‌ای برای تفاهم شکل گرفته است یا خیر، نه اینکه مثلاً نامزدهای ما را تأیید صلاحیت کنید، این موضوع اصلاً ارزش ندارد. ما نیازمند آزادی رسانه هستیم، ولی این هم صفر و یک نیست و یک امر نسبی است؛ بنابراین می‌خواهم بگویم اگر فکر می‌کنید یک ایده کلی مانند ساختن یک ساختمان بزرگ است که معمار پیشاپیش همه اجزای آن را مشخص کرده است چنین چیزی خدا نیافریده و در تاریخ هم با یک چنین تحولات اجتماعی‌ای مواجه نشده‌ایم. مثلاً انقلاب را نگاه کنید مگر می‌شد همه سؤالات آن را درآورد و مهم‌تر مگر می‌شد به همه آن سؤالات پاسخ درست داد؛ بنابراین باید روی کلیتی توافق کرد؛ کلیتی که همه نسبت به آن همدل باشند و بر اساس آن جلوتر رفت و در مورد جزئیات در دل آن و برحسب تجربه به توافق و تفاهم نسبی رسید.

**کاری که
اصلاح‌طلبان یا هر
کس دیگری در این
شرایط می‌توانند
انجام دهند این
است مسیری را
بروند که این اصلاح
سیاست‌ها برای
سیستم هم مقرون
به صرفه‌تر از تداوم
وضع موجود باشد
و البته قدرت لازم را
هم داشته باشند
که این کار را بکنند و
ضمانت کافی هم
بتوانند برای این کار
بدهند. بنابراین
آن‌ها باید این گزینه
را روی میز بگذارند و
قدرت جامعه را روی
محورهایی بسج
کنند که موازنه قوا
ایجاد شود**

و به مردم منتقل کنید. دولتی که درآمد نفتی نداشته باشد به‌ناچار سیاست‌هایی را اتخاذ می‌کند که در مهار سیاست‌ها و رفتارها بسیار تعیین‌کننده است. این نیست که می‌توانیم برویم و از نفت در جهت بهبود وضع کشور و مردم استفاده کنیم، قدرت نفت بالاتر از اراده من و شما در ایران است و ما را هم با خودش می‌برد. اقتصاد ایران در حال حاضر دارد از اقتصاد نفتی دور می‌شود و وابستگی انرژی در داخل دارد که بحث دیگری است و بدبختی‌ای است که ایجاد شده و عوارض شدیدی بر اقتصاد کشور گذاشته است، ولی کلیت ماجرا این است که اصلاح‌طلبان باید از این ایده دفاع کنند که تأمین درآمدهای دولت و نه جامعه از منابع انرژی کم شود و به سمت مالیات برود و آنجا دولت پاسخگو و مجبور شود سیاست‌هایی را اتخاذ کند که آن سیاست‌ها، سیاست‌های درست اقتصادی است. با سیاست‌های غلط نمی‌شود مالیات زیادی گرفت، سیستم مجبور می‌شود سیاست‌هایش را اصلاح کند، حتی همین دولت به‌رغم بی‌اطلاعی‌اش از بسیاری امور به خاطر همین قضیه مجبور شده سیاست‌هایی را اتخاذ کند که وضعیت بیش از انتظار بدتر از این نشود. بعد در مورد فقر که گفتید؛ بله فقر هست ولی باید انتخاب کرد قرار نیست ایده‌ای که گفته می‌شود خیر مطلق باشد و ایده‌های مخالف آن شر مطلق باشد. این‌طور نیست! همه ایده‌ها و همه راه‌حل‌ها هزینه و فایده‌ای دارند که باید بین آن‌ها انتخاب کرد. از هزینه‌های یک راه‌حل نمی‌شود آن را رد کرد. همچنان که از منافع نمی‌توان آن را تأیید کرد. موازنه هزینه-فایده مهم است. باید راه‌حل‌های یک، دو، سه و چهار گفته شود و منافع و هزینه‌ها و احتمال موفقیت آن‌ها برشمرده شود و بعد بر اساس آن‌ها یکی را انتخاب کرد.

« بحث‌هایی که روی توسعه اجتماعی یا توسعه رسانه‌های مستقل مطرح کردید فرآیند آن چگونه خواهد بود؟ یعنی آیا چشم‌اندازی می‌بینید که بهبودی در این وضعیت فعلی حاصل شود؟ منظورم این است عواملی که موجب شده جریان‌های دیگر از ساختار قدرت کنار گذاشته و حذف شوند. به هر ترتیب بخش اعظمی از این عوامل ساختاری را حکومت باید رفع کند. ما صرفاً نمی‌توانیم با احزاب و جامعه مدنی ضعیف، این بستر را فراهم کنیم. طبیعتاً

پوست اندازی لویاتان

سعید جباریان

فعال سیاسی



لویاتان، اثر جاودانه تامس هابز، فاصله‌ای عمیق میان تئوری دولت از عهد قدیم به عهد جدید به وجود آورد و به نوعی پایه‌گذار دولت نوین شد. من در این نوشته قصد ندارم درباره خود این کتاب بحث کنم؛ گفتنی‌ها گفته شده است و من هم به سهم خود در مطالبی از جمله «خدای میرای مصنوع» که فی الواقع مرور و معرفی کتاب لویاتان و بحث درباره پیش‌زمینه نظری آن بود، نکاتی را ذکر کرده‌ام.

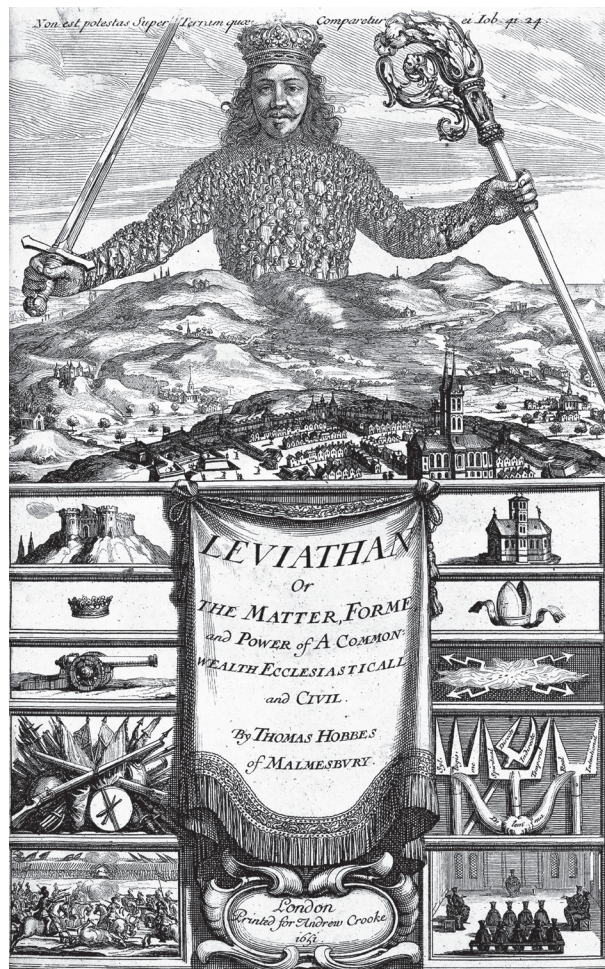
باری، در اینجا قصد دارم بیشتر بر طرحی که روی جلد کتاب نقش بسته است، متمرکز شوم تا توضیح دهم این نقش در ایران ما چگونه تبدیل یافته است. تصویر موصوف اثر آبراهام بوس است که به خواست هابز طراحی و روی جلد کتاب لویاتان گراور شده است؛ البته، لویاتان خودش برگرفته است از یک گول بحری که در عهد عتیق بدان اشاره شده است.

چنان‌که در تصویر می‌بینیم و اوایل در دولت ایران مشاهده کردیم، چند ویژگی برجسته و قابل اعتنا وجود دارد: اولین آن‌ها شمشیر است به عنوان

نماد قدرت سیاسی که به دست راست، یعنی دست توانمند سپرده شده است. در دست چپ که فی الواقع زبردست است، عصایی قرار دارد که نماد کلیسای کاتدرال محسوب می‌شود؛ یعنی می‌توان گفت بنا بر این بوده است قدرت سیاسی از ابتدا در دست سیاسیون باشد و روحانیون، متمرکز بر حوزه معنویت، به انذار و تبشیر و رهنمود بسنده کنند؛ البته، در قرون وسطی بحثی مطرح بود مبنی بر اینکه این کلیساست که شمشیر دنیوی را در اختیار حاکم/دولت قرار می‌دهد و خود، شمشیر را بالمره کنار نمی‌نهد و می‌تواند در موقع لزوم مشروعیت اعطاشده را بازستاند و مسیحیان را زیر پرچم خود درآورد، اما هابز به کلی در برابر این ایده قرار می‌گیرد و بر آن است که رژیم دو-سر محکوم به فناست و نباید هیچ قدرتی هم عرض لویاتان وجود داشته باشد. چنان‌که در تصویر هم می‌بینیم لویاتان چون قلعه‌ای برآمده در برهوت است و اطراف و اکناف آن موجود و موجودیتی وجود ندارد. به دیگر سخن، لویاتان توأمان رهبر سیاسی و رهبر معنوی است.

مسئله مهم‌تر درباره این موجود، پوست آن است. پوست لویاتان دارای فلس‌هایی است و هر فلس، نماینده فردی از افراد جامعه است. به این معنا که افراد جامعه به صورت انفرادی و مجرد، با یکدیگر قراری می‌گذارند که دیگر گرگ یکدیگر نباشند و قدرت زندگی‌شان را به موجودی که بر ساخته خودشان است واگذار کنند. اینجاست که می‌توان گفت پایه دولت مدرن یا دولت قراردادی گذاشته شده است؛ زیرا تا پیش از آن دولت‌ها منشأ مشروعیتشان را از خدا و وراثت و تغلیب می‌گرفتند.

اما لویاتان تاج هم بر سر دارد و جای این پرسش است که وجود این تاج بیانگر چیست؟ آیا هابز مانند ماکیاوولی میان سلطنت‌طلبی و جمهوری‌خواهی مردد است و نمی‌تواند تصمیم بگیرد؟ پاسخ من منفی است. برای هابز چنین دوگانه‌ای خالی از مفهوم است؛ زیرا نه گرایش به سلطنت دارد، نه جمهوریت. آنچه برای او اصالت دارد مردم است و تاج نیز علامت قدرت است؛ مانند شمشیر. او در زمانه هرج و مرج می‌زیست و در پی ابداع وضعیت و برآمدن کسی بود که بتواند امنیت را حفظ کند و از این جهت، باقی امور برای





توماس هابیز

وی فرعی به حساب می‌آمدند و آن‌ها را به دست لویاتان سپرده بود تا به صلاح دید خود رتق وفتق شان کنند؛ اموری اعم از آزادی، عدالت، شهر و قانون. گمان می‌کنم ابتدای انقلاب ایده ساخت چنین موجودی، به عنوان دولت، در مخیله بسیاری وجود داشت؛ یعنی، مردم به دولتی نیاز داشتند که بتواند امنیت را در چارچوبی ملی نه شخصی سازی شده و غیرملی تمهید کند؛ زیرا حافظه نزدیکشان به آن‌ها هشدار می‌داد که ارتش شاهی به طرفه‌العینی از هم پاشیده است و همان حافظه آن‌ها را به دستگاه سرکوب و نیز وابستگی نظام سیاسی وقت ارجاع می‌داد. مضاف بر این شمشیر هابیز در مقابل «وضع طبیعی» که در آن انسان گرگ انسان است؛^۲ در تقابل دندان‌های متعددی که در عصر پهلوی یکدیگر را می‌دریدند؛ ترس عام و انگاره ساواک مبنی بر اینکه هیچ جمع سه نفره‌ای تشکیل نمی‌شود مگر اینکه یک نفرشان منبع ساواک باشد، یکی از این علل بود. به این اضافه کنیم کلتی که به کمر شاه بستند و در مقطعی آن را پس گرفتند در واقع آن ترس عام که در تعریف بهنجار می‌توانست سازنده باشد و آن کلت که در وضعیت نرمال می‌توانست شوالیه‌ساز باشد، هر دو وابسته به مستشاران امریکایی بودند. با این وصف انقلاب و لویاتان مدنظر پنجاه وهفتی‌ها موجودی بود در برابر این دولت ترس ساز وابسته که ما ظهور آن لویاتان برآمده از اراده عمومی را در رخدادی مانند آزادسازی خرمشهر مشاهده کردیم، اما به تدریج این موجود استحاله شد.

علاوه بر این از مقطعی به بعد این لویاتان شروع به پوست اندازی کرد و تدریجاً تغییر وضعیت داد و دفرمه شد. به عبارتی پروسه «خالص سازی»، «مخلص سازی» و «خالص سازی» به جریان افتاد و آن پوست فلس دار می‌رود که بدون فلس شود؛ بی فلسی همانا و حرام‌گوشتی همانا! اعضای کاتدرال نیز که بنا بود به تذکر بسنده کند با شمشیر ادغام و در واقع به غلاف شمشیر تبدیل شده و دین، بدل به روکش قدرت مطلقه شده است. این‌ها اما همه اتفاقاتی نبود که برای لویاتان رخ داد. اتفاق دیگری نیز برای تاج افتاد؛ اتفاقی که عنوان کتاب دکتر سعید امیرارجمند به آن اختصاص

یافته است،^۳ اما باقی مناسبات به جای خود مانده و اطراف و اکناف قله، همچنان برهوت است و هیچ نهاد مدنی و حزبی نویبده و اگر رویبده، خشکانده شده و از بین رفته است؛ آن‌چنان‌که هابیز می‌خواست، اما واقعیت این است که بنا نبود دولت مدرن در ایستگاه اندیشه‌های هابیز بماند و لازم بود با آرای دیگر اصحاب قرارداد تکمیل شود. در دیدگاه اصحاب قرارداد انواع نهاد‌های مدنی، بنیادهای دولت را تشکیل می‌دادند و بدون آن‌ها دولت فاقد معنا می‌شد، اما ما از نگاه اولیه هابیز فراتر نرفته‌ایم و شاید، از اساس نگاه وی را به درستی فهم نکرده‌ایم و از آغاز، مسیر دولت‌های قدمایی را پیموده‌ایم. چنان‌که آقای مصباح یزدی اعتقاد داشت «غلبه» می‌تواند جای «قرارداد» را بگیرد یا آنکه گفته شد نیابت از معصوم می‌تواند جایگزین دولت قراردادی باشد؛ یعنی بازگشت حتی الهی پادشاهان. اخیراً نیز باب وراثت و وصایت و بیعت گشوده شده است که پرداختن به آن در این یادداشت نمی‌گنجد.

پینوشته‌ها

۱. این یادداشت در تاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۸۰ در روزنامه «ایران» منتشر شده است.

2. Homo homini lupus

3. Amir Arjomand, Said, 'Turban for the crown', (Oxford University Press, 1989)

از مقطعی به بعد
این لویاتان شروع
به پوست اندازی
کرد و تدریجاً
تغییر وضعیت
داد و دفرمه شد.
به عبارتی پروسه
«خالص سازی»،

«مخلص سازی» و
«خالص سازی» به
جریان افتاد و آن
پوست فلس دار
می‌رود که بدون
فلس شود؛
بی فلسی همانا و
حرام‌گوشتی همانا

چالش‌های امنیت و توسعه در سیستان و بلوچستان

گفت‌وگوی امنیت و مرز - بخش نوزدهم

احمد هاشمی: در
شماره‌های پیشین
در گفت‌وگوی
امنیت و مرز
در باب اهمیت
مرزهای ایران و
حساسیت‌های
مجاورات با
کشورهای همسایه
سخن گفتیم. با
توجه به رخداد‌های
اخیر در سیستان
و بلوچستان
در این شماره
به چالش‌های
پیش‌روی این
بخش از کشور
پرداخته‌ایم و ادامه
مبحث کردستان
در شماره آینده
منتشر خواهد شد.



« با توجه به اهمیت رخداد‌های بلوچستان لطفاً در آغاز مختصری درباره علل و تبعات وقایع اخیر در آن منطقه توضیح دهید.

هم‌اکنون شاهدیم که همچون دوره دولت آقای احمدی‌نژاد در دولت آقای رئیسی نوع، کمیت و کیفیت رویدادهای غم‌انگیزی تروریستی در استان سیستان و بلوچستان زیاد شده است. به عبارتی در تاریخ معاصر سیستان و بلوچستان اگر قرار باشد از نظر وقوع حوادث تروریستی از این دست با معیار کشته و زخمی شدن افراد، خسارات مادی و معنوی و زندانی شدن و پیامدهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌اش دوره‌بندی کنیم در دو دوره بیشترین عملیات تروریستی در بلوچستان رخ داده است: یک دوره در دولت آقای احمدی‌نژاد است که اتفاقات عجیب و غم‌انگیزی رخ داد، از جمله در اسفندماه ۱۳۸۴ در میانه راه زاهدان-زابل در ۹۰ کیلومتری زابل در جایی به نام تاسوکی توسط گروه جندالله، یا عملیات در استان کرمان و چندین عملیات تروریستی دیگر از جمله اقدامات گروه‌های متعدد تروریستی در منطقه بود و تلفات زیادی هم گرفت. دوره دوم افزایش این دست از عملیات در دولت آقای رئیسی است که در این دوره هم حوادث غم‌انگیزی در این استان به صورت پی‌درپی ظهور و بروز داشته است. از این منظر باید به‌صورت تحلیلی ارزیابی کنیم و البته نگران باشیم که چه اتفاقی در دولت محمود احمدی‌نژاد و دولت آقای رئیسی رخ داده است که میزان و حجم خشونت و حتی اقدامات تروریستی به شکل عجیبی در حال افزایش است.

« به نظر شما چه عواملی موجب این وضعیت شده است؟

نخست آنکه این نکته مهم است که در انتخابات اخیر ریاست جمهوری برخلاف چند دوره قبلی انتخابات ریاست جمهوری، آقای مولوی عبدالحمید و چهره‌های شاخص اهل سنت استان سیستان و بلوچستان از آقای رئیسی

حمایت کردند. قاعدتاً باید این حمایت که به افزایش آرای رئیسی در آن منطقه منجر شد، مابازایی در سیاست داخلی کشور در آن منطقه داشته باشد. در سال ۷۲، بخش زیادی از مردم سیستان و بلوچستان یعنی اهل سنت ایران و مردم کردستان به آقای رئیسی رأی ندادند. نشانه‌ای از نارضایتی از روندها در مناطق سنی‌نشین کشور مشاهده می‌شد. طبیعتاً از آن انتخابات یعنی از دور دوم آقای هاشمی و بعد سال ۷۶ به بعد همواره آقای عبدالحمید به دلیل اثرگذاری‌هایی که در منطقه داشتند جهت‌گیری‌شان برای نیروهای سیاسی مهم بود و ایشان البته همواره هم از اصلاح‌طلبان حمایت کردند و بی‌تأثیر هم نبود، یعنی آقای خاتمی در هر دو دوره در آنجا رأی آورد. همچنین در دور اول انتخابات ۱۳۸۴ دکتر معین بیشترین رأی را در سیستان و بلوچستان آورد. در دور دوم همان انتخابات که رقابت میان آقای احمدی‌نژاد و هاشمی رئیسی بود نیز رأی به هاشمی رئیسی بیشتر از محمود احمدی‌نژاد بود. در انتخابات قبلی هم که آقای روحانی رأی آوردند، درحالی‌که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۴۰۰ نخستین باری بود که آقای مولوی عبدالحمید از چهره مدنظر اصول‌گرایان حمایت کردند و منطق سیاسی ایجاب می‌کرد در دولت رئیسی در پاسخ به این حمایت اتفاق امیدوارکننده‌ای در استان سیستان و بلوچستان روی دهد و در سیاست‌های دولت درباره اهل سنت تغییراتی اتفاق بیفتد؛ از جمله مشارکت نیروهای اهل سنت در ساختار اداری، بوروکراسی و سیاسی کشور افزایش پیدا کند، مثلاً در سطح ملی اگر در دولت آقای روحانی دو نفر سفیر اهل سنت بودند، تعداد آن‌ها بیشتر بشود، در حد وزرا و معاونان وزرا و مدیران ستادی وزارتخانه‌ها و استاندارها هم تجدیدنظری بشود که متأسفانه هیچ‌کدام این‌ها رخ نداد، بلکه شرایط نامطلوب‌تر شد. نکته دوم هم این است که دولت رئیسی



هیچ راهبرد یا برنامه‌ای برای مناطقی چون سیستان و بلوچستان نداشت و باروش‌های پیشین سعی در اداره استان داشت. انتخاب یک استاندار ناآشنا به مسائل استان هم مزید بر علت شد. این عوامل موجب شد برخی نارضایتی‌ها در استان ظهور و بروز داشته باشد. در اوایل شهریورماه ۱۴۰۱ شایعاتی مبنی بر بی‌حرمی به یک دختر پانزده‌ساله در شهرستان دشتیاری منتشر شد. گفته می‌شد در پی وقوع قتل در یک روستای دشتیاری چون این دختر مورد سوءظن قرار داشته بازداشت شده و در حین بازجویی چنین اتفاق ناگواری روی داده است. متأسفانه تا وقوع اعتراضات مربوط به درگذشت خانم مهسا امینی به صورت علنی گزارشی درباره رسیدگی به پرونده این دختر اعلام نشد. اعتراض شهروندان نسبت به موضوع به نماز جمعه نیز رسید و در برخی شهرستان‌ها آئمه جمعه به آن واکنش نشان دادند. مولوی عبدالغفار نقشبندی هم به عنوان امام جمعه موقت راسک این موضوع را تأیید کرد و افکار عمومی بیش از پیش ملتهب شد. من پیش از وقوع ماجرای حوادث خونین ۸ مهرماه ۱۴۰۲ نیز از طریق یکی از مراکز مطالعاتی کشور نسبت به وقوع حادثه و بی‌توجهی به افکار عمومی در سطح استان به وزارت کشور هشدار دادم. احتمال دارد دیگرانی هم هشدارهای لازم را در این باره داده باشند. گویا مسئولان استان با گروهی از ریش‌سفیدان و مولوی‌ها جلساتی برگزار کرده بودند و تصور می‌کردند با مشورت با این افراد التهاب افکار عمومی کاهش می‌یابد، درحالی‌که شرایط کشور تحت تأثیر ماجرای خانم مهسا امینی بود و این وضعیت هم بر تشدید نارضایتی در استان کمک کرد و تنها با رایزنی با گروه کمی از ریش‌سفیدان و رؤسای طوایف نمی‌شد افکار عمومی را راضی کرد. در نماز جمعه اول مهرماه هم عده‌ای خواستار روشن شدن موضوع شدند. وعده داده شده بود در هفته آتی نتیجه به افکار عمومی اطلاع داده می‌شود. در ۸ مهرماه ۱۴۰۲ پس از نماز جمعه تجمع گروهی مقابل کلاتری شانزده روی داد که به آن اشتباه خون‌بار منجر شد و بی‌دلیل گروه قابل‌توجهی کشته شدند و شورای تأمین هم خطا بودن ماجرا را پذیرفت، اما باوجود پذیرش خطا، متأسفانه برای برخورد قضایی با کسانی که آمر و مجری این حوادث بودند با سرعت اقدام نشد؛ البته مسئولان سیاسی و انتظامی استان تغییر کردند، اما برخورد قضایی روی نداد، حتی حکم مربوط به سرهنگ متخلف نیروی انتظامی دشتیاری چند ماه بعد صادر شد. حادثی که از مهرماه سال ۱۴۰۱ در سیستان و بلوچستان در زاهدان رخ داد پیامدهای خونینی به دنبال داشت. برای حل و فصل این مسائل فکری نشد و نارضایتی انباشت شد. در اعتراض‌های جمعه‌های بعد نیز گروهی کشته و زخمی شدند و البته در شهر خاش نیز در ۱۳ آبان ماه اعتراض‌هایی روی داد که تلفات زیادی در پی داشت. هرچند در اوایل دی‌ماه ۱۴۰۱ استاندار استان سیستان و بلوچستان تغییر کرد، اما با ماجراهای رخ داده برخورد ریشه‌ای صورت نگرفت. بر این اساس نارضایتی‌ها انباشت شد و دولت راه‌حل یا ابتکاری برای گذر از این پدیده غم‌انگیز عرضه نکرد.

«اطلاعیه گروه جیش‌العدل را چگونه تفسیر می‌کنید؟»

اطلاعیه اخیری که گروه جیش‌العدل درباره مسائل استان دادند دو بخش دارد: در بخش نخست به ابعاد عملیات می‌پردازد؛ و در بخش دوم اهداف و انگیزه‌های گروه را بیان می‌کند. آن گروه مدعی است حدود ۱۶۰ نفر نیروی آن سازمان در عملیات پانزدهم و شانزدهم فروردین ماه در شهر چابهار و راسک مشارکت داشته‌اند. اگر روایت گروه جیش‌العدل درست باشد

بیش از ۱۶۰ نفر شرکت‌کننده در یک عملیات تروریستی عدد نگران‌کننده و هشداردهنده‌ای است و اگر هم آن عدد درست نباشد، ابعاد موضوع نشان می‌دهد به هر حال تعداد نیروی عمل‌کننده تروریستی بسیار زیاد بوده است. این اتفاق زنگ هشدار است که مسائل بلوچستان روند نگران‌کننده‌ای به خود گرفته است.

اتفاق تروریستی اخیر یک بعد نظامی دارد که باید به‌دقت بررسی بشود، به‌ویژه اینکه در آن منطقه اواسط آذر ۱۴۰۲ بود که عملیات تروریستی قبل در راسک رخ داد و برای نخستین بار منجر به تنش موشکی بین ایران و پاکستان شد؛ یعنی بعد از جنگ هشت‌ساله در تاریخ جمهوری اسلامی اولین بار است که موشکی از خارج از مرزها درون ایران را هدف قرار می‌دهد. به سخن دیگر این حوادث منجر به آن شد که یک مشکل بزرگ امنیتی روی دهد. ایران به محل تجمع گروه جیش‌العدل در خاک کشوری که دارای بمب اتمی است موشک شلیک کرد، یعنی موضوع آن‌قدر برای کشور اهمیت داشته که ایران اقدام به پرتاب موشک با ریسک بالا از نظر واکنش پاکستان می‌کند. طبیعی است وقتی چنین پدیده نادری روی می‌دهد دستگاه‌های انتظامی و نظامی و امنیتی و از آن مهم‌تر دستگاه‌های سیاسی برای جلوگیری از تکرار اقدامات تروریستی



اطلاعیه اخیری که

گروه جیش‌العدل

درباره مسائل

استان دادند و

بخش دارد: در

بخش نخست

به ابعاد عملیات

می‌پردازد؛ و در

بخش دوم اهداف

و انگیزه‌های گروه

را بیان می‌کند. آن

گروه مدعی است

حدود ۱۶۰ نفر نیروی

آن سازمان در

عملیات پانزدهم

و شانزدهم

فروردین ماه در

شهر چابهار و راسک

مشارکت داشته‌اند

تمهیدات جدی و حساب‌شده‌ای را طراحی کنند تا چنین اتفاقی دوباره روی ندهد و اگر روی داد، به این معناست که یا کاری جدی صورت نگرفته است یا اینکه نفوذی یا شکافی از نظر مسائل امنیتی وجود دارد یا اینکه مسئولان محلی قادر به یافتن راه‌حل‌های مؤثر نیستند، یعنی کارآمدی لازم ندارند. به هر حال جیش‌العدل دوباره در راسک و نیز چابهار اقدام تروریستی انجام داد. باز تأکید می‌کنم این خلأ امنیتی نشان می‌دهد دستگاه‌های امنیتی و انتظامی در کارشان در منطقه چندان موفق نبوده‌اند که یک گروه می‌تواند با حجم وسیعی نیرو دوباره داخل کشور بیاید و عملیات تروریستی انجام بدهد. نکته دوم میزان تلفات است. میزان تلفات بالا نشان‌دهنده این است که دستگاه‌های امنیتی ما از فناوری‌های روز برای تقویت موقعیت خودشان استفاده کافی نداشته‌اند. این‌ها باید بررسی بشود و نهادهای مسئول در موردش متمرکز بشوند. در حوزه‌های دیگر دستگاه‌های امنیتی در موضوعات مرتبط با پخش یک اطلاعیه درباره موضوعی کم‌اهمیت در فضای مجازی فرد موردنظر را دستگیر می‌کنند

« گروه جیش العدل درباره جابه‌جایی جمعیت چه ادعایی دارد؟ »

گروه جیش العدل در ادامه بیانیه خود مدعی شده جمهوری اسلامی قصد دارد جمعیت هفت میلیونی شیعه به‌ویژه گروه زینبیون، فاطمیون و گروه‌های شیعی افغانستانی و پاکستانی غیرایرانی را در سواحل دریای عمان مستقر کند که از آن‌ها به‌عنوان یک ابزار امنیتی استفاده کند و هم به‌عنوان یک ابزار برای صدور انقلاب و اعمال فشار به کشورهای عربی و تجارت بین‌الملل از این ابزار بهره‌گیرد.

« آیا واقعاً در طرح توسعه مکران قرار است هفت میلیون جمعیت جایابی شود؟ »

خیر! ابتدا این را بگویم که در بهترین حالت یعنی موفقیت صد درصد طرح، ظرفیت برای یک جمعیت کمتر از ۳ میلیون نفر فراهم می‌شود که البته بخش بزرگی از این جمعیت هم خودبه‌خود از درون استان فراهم می‌شود. درحالی‌که هنوز طرح پیشرفتی نداشته و منطقه آزاد چابهار نیز موفقیت زیادی نداشته است جمعیت زیادی به امید کار از بلوچ‌های سنی‌مذهب به حاشیه چابهار هجوم آورده‌اند و متأسفانه در شرایط دردناکی در حاشیه‌های شهر زندگی می‌کنند.

درباره طرح توسعه سواحل مکران هم این را اضافه کنم که همچنان مشخص نیست که طرح به‌صورت دقیق چیست، همین‌که در دوره‌ای کوتاه یعنی از اواخر دهه ۸۰ تاکنون چند بار ساختار این طرح با تغییر روبه‌رو شده، یک بار زیر نظر رئیس‌جمهور و بعد معاون رئیس‌جمهور و سپس سپرده شده طرح به وزارت راه و شهرسازی و سپس برگشت به معاون اول رئیس‌جمهوری، این وضعیت نشانگر سردرگمی مسئولان درباره این پروژه حیاتی است و در عمل هم تاکنون اتفاق چشمگیر و خاصی روی نداده است و بعید می‌دانم به‌زودی هم اتفاق خاصی روی دهد. مسئول منصوب شده در این پروژه هم در حال حاضر رئیس یک بنیاد بزرگ دیگری است و وقتی برای رسیدگی به این پروژه چندان باقی نمی‌ماند؛ لذا در عالم واقع از این پروژه فعلاً نباید انتظار شگفتی‌سازی داشت. بعد هم در نظر گرفته شود که بسیاری از پروژه‌های عمرانی کشور به دلیل تحریم و مشکلات بین‌المللی و مسائل اقتصادی کشور با وضعیت نگران‌کننده‌ای دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

« در بیانیه جیش العدل مباحث دیگری هم بود؟ »

یک نکته دیگر در این بیانیه این بود که نام سه کشور آمده بود که یکی از آن‌ها احتمالاً برای گمراه

درحالی‌که خطری امنیت ملی را به آن صورت تهدید نمی‌کند. آنچه خطر امنیت ملی است همین رویدادهایی است که به شکل سخت، به شکل عملیات تروریستی، بمب‌گذاری، گلوله، تفنگ و عملیات چریکی داخل کشور رخ می‌دهد و قاعدتاً نباید در این حجم رخ می‌داد؛ البته این موضوع در کنار ابتکار عمل سیاسی و تجدیدنظر در روش‌های اداره استان و رفع دلخوری‌ها و نارضایتی‌هاست که به‌صورت ریشه‌ای اثرگذار است؛ یعنی تنها برخورد امنیتی و انتظامی نیست که می‌تواند تروریسم را مهار کند، بلکه ابتکار عمل سیاسی و رفع نارضایتی‌ها هم مهم است. درحالی‌که در این دوره پس از مهرماه ۱۴۰۱ عکس این را شاهد بوده‌ایم. مثلاً فضای استان امنیتی‌تر شده است، حتی احکام گروهی از محکومان مواد مخدر که اهل استان سیستان و بلوچستان بودند و احکامشان از مدت‌ها قبل اجرا نشده بود اجرا شد. حجم قابل‌توجهی حکم اجرا شد و به جای عفو و بخشش و تحبیب قلوب و استمالت شهروندان اقدامات عکسی صورت گرفت که می‌تواند پیامدهای ناخوشایندی در پی داشته باشد.

یک بُعد دیگر اطلاعیه گروه جیش العدل بسیار حائز اهمیت بود. جدا از ابعاد عملیاتی، این گروه سعی کرده بود تا هم اهداف خود را از عملیات اخیر بیان کند و هم به‌نوعی به تهییج افکار عمومی بپردازد و مردم را به سمت خود جلب کند. از اطلاعیه چنین برداشت می‌شود که عملیات جیش العدل در چابهار برای مقابله با طرحی است که جمهوری اسلامی برای توسعه سواحل مکران دارد. گروه جیش العدل به صراحت بیان کرده پیشرفت طرح‌های عمرانی مربوط به توسعه سواحل مکران از نظر آن‌ها یک تهدید محسوب می‌شود و مدعی‌اند که اگر طرح توسعه مکران پیشرفتی داشته باشد و برنامه‌هایش اجرا شود و توسعه‌ای در این منطقه روی دهد، یعنی توسعه دریامحور و توسعه سواحل دریای عمان که در دستور کار جمهوری اسلامی است موجب جابه‌جایی پنج شش میلیون تا هفت میلیون نفر از ایرانی‌ها به سمت سواحل دریای عمان خواهد شد و این جابه‌جایی جمعیت از نظر گروه جیش العدل یک جابه‌جایی هدفمند جان‌شین کردن شیعیان در مرزهای جنوبی کشور در کنار دریاست و این بنا بر آن اطلاعیه موجب چند اتفاق می‌شود.

« این بستر یک کریدور جدید است که بسیار به نفع ایران است. »

اساساً توسعه در همه جای دنیا که به دریای آزاد متصل هستند معمولاً توسعه دریامحور است، اما در ایران ما در کنار دریا یعنی در جنوب کشور در صد سال برنامه توسعه‌ای خیلی مهمی در گذشته نداشته‌ایم. در برنامه‌های توسعه کشور در پیش و پس از انقلاب توجه جدی به توسعه دریامحور نشده و در نتیجه توسعه سواحل و جزایر در جنوب کشور را در صدر برنامه‌های عمرانی قرار نداده‌ایم. به‌عبارتی یکی از محروم‌ترین مناطق کشور سواحل دریای عمان و بخش‌هایی از خلیج فارس است. هم برای رفع فقر و هم استفاده بهینه از آن ظرفیت ترازیتی، تجاری، اقتصادی کار زیادی صورت نگرفته است، به‌ویژه که کشور امروزه با بحران آب روبه‌روست و صنایع آب‌بر کشور عملاً با بحران دست‌وپنجه نرم می‌کنند. در آنجا آب‌های دریای خلیج فارس و دریای عمان در اختیار ماست، به‌ویژه که الان حکومت و دولت باید با مخارج بسیار سنگین آب را شیرین کند و به فلات مرکزی یا دیگر نقاط کشور منتقل کند، درحالی‌که اگر صنایع در کنار دریا مستقر می‌شدند، عملاً هزینه‌ای گزاف برای انتقال آب دریا به نقاط مرکزی کشور هم دیگر کمتر صورت می‌گرفت.

اساساً توسعه در همه جای دنیا که به دریای آزاد متصل هستند دریامحور است، اما در ایران ما در کنار دریا یعنی در جنوب کشور در صد سال برنامه توسعه‌ای خیلی مهمی در گذشته نداشته‌ایم. در برنامه‌های توسعه کشور در پیش و پس از انقلاب توجه جدی به توسعه دریامحور نشده و در نتیجه توسعه سواحل و جزایر در جنوب کشور را در صدر برنامه‌های عمرانی قرار نداده‌ایم



مسائل بی شماری دست و پنجه نرم می کنند.

« دخالت کشورهای دیگر در این جریان چگونه است؟ »

شواهد به ما می گویند رقبای منطقه ای ایران اگرچه یعنی احتمالاً عربستان و امارات آلان انگیزه لازم را ندارند، اما به نظر می آید خود دستگاه امنیتی پاکستان انگیزه لازم را در این باره داشته باشد. من فکر نمی کنم پس از موشکباران تنش ها بین ایران و پاکستان به صفر رسیده باشد. دستگاه امنیتی پاکستان باید پس از آن موشکباران، همچنان ضرب شصتی به ایران نشان می داد که بگوید اقدام شما در درون پاکستان اصلاً اثرگذار نبوده است و اینکه مدعی هستید منطقه محل استقرار گروه جیش العدل را مورد هدف قرار دادید و بخش عمده ای از نیروهای آن را از بین بردید در اینجا چندان با واقعیت همراه نیست. نکته دوم به خاطر خود گواتر است که توسعه گواتر هم به هر حال در راستای منافع عربستان و چین نیست. چین بیش از ۱۵۰ هزار میلیارد دلار در پاکستان سرمایه گذاری می کند. از شرق چین مسیر اتوبان تا جنوب پاکستان کشیده می شود، یعنی تا بندر کراچی و بعد به توسعه گواتر هم توجه جدی شده است؛ یعنی این تحولات را هم باید در نظر بگیریم که خود دولت پاکستان بیشترین انگیزه را بابت این رویداد داشته باشد. طالب ها را هم نباید در این مورد چندان از نظر دور بداریم. دستگاه امنیتی طالبان افغانستان هم می توانند از این وضعیت بهره برداری بکنند. طالبان تا به امروز شاید در نظر بعضی ها معادل داعش باشد اما به نظر نمی آید داعش بتواند در افغانستان کار خیلی جدی انجام بدهد، بلکه شاید بخش امنیتی طالب ها است که این کارها را انجام می دهد و در پی گسترانیدن نفوذ خودش در منطقه است. حتماً گروه ریگی هم می تواند از این نظر مورد توجه قرار بگیرد. امریکایی ها هم که می توانند به شکلی از این جریان حمایت کنند، اما هر چه هست ابعاد مسئله دارد غم انگیز، نگران کننده و هشداردهنده می شود. این یک هشدار برای کشور است. آژیر هشدار بسیار جدی است که ما در بلوچستان با اتفاقاتی دست به گریبان شدیم یا روبه رو هستیم که در تاریخ بلوچستان بی سابقه است. ظرفیت معتمدان، رؤسای طوایف، سرداران، مولوی ها و ریش سفیدان می توانست به صورت کامل در خدمت توسعه کشور باشد که نیست. تأکید می کنم برای حل و فصل مسائل استان ابتکار عملی و جدی لازم است.

کردن است. در بیانیه آمده کشورهای هند، چین و روسیه که می خواهند در پروژه توسعه سواحل مکران در دریای عمان سرمایه گذاری کنند مراقب باشند با طناب جمهوری اسلامی به ته چاه نروند. هرچند آن گروه گفته است ما قصدی برای تعرض به منافع این سه کشور در منطقه نداریم. از این ادعاهای جیش العدل چند نکته تحلیلی به ذهن متبادر می شود: نکته اول این است که دولت پاکستان در دهه های گذشته با کمک چین سرمایه گذاری بسیار گسترده ای برای توسعه منطقه گواتر انجام داده است. منطقه گواتر به منطقه گواتر ما چسبیده است. چون دو منطقه هم نام هستند آن را آلان به نام گواتر خطاب می کنند. گواتر هم که در خاک ماست منتهی الیه ساحل ما در جنوب شرقی کشور است که به دریای عمان و اقیانوس هند متصل می شود. به عبارت دیگر تنها بندر اقیانوسی ایران گواتر است. منطقه گواتر پس از چابهار به سمت شرق واقع شده است. دولت پاکستان می تواند برای ضربه زدن به روند توسعه پروژه دریای عمان و منطقه مکران و سواحل گواتر انگیزه داشته باشد. به هر حال می شود به لحاظ نظری در مورد این موضوع صحبت کرد. آمدن نام هند و روسیه هم بی دلیل نیست. هند رقیب سرسخت پاکستان است و پاکستان علاقه مند نیست هند در غرب کشور پاکستان هم نفوذ داشته باشد. در هر حال تنها کشوری که از مخالفت با پروژه توسعه سواحل مکران ممکن است سودی حاصل کند دولت و ارتش پاکستان است. نکته دوم هم به نظر می آید ناکارآمدی دستگاه های داخلی در جذب مردم محلی و همراه کردن با این پروژه هاست. به نظر می آید دستگاه های امنیتی منطقه ای و فرمانطقه ای یعنی اسرائیل، امریکا و کشورهای که به نوعی آلان با جمهوری اسلامی مناسبات پرتنش دارند می توانند از این وضعیت استفاده کنند. ضمن اینکه خدشه به روند توسعه مناطق می تواند برای کشور گران تمام شود. متأسفانه روند توسعه سواحل مکران اصلاً روند امیدوارکننده ای نیست. بیشتر تبلیغات است تا در روی زمین اتفاق توسعه ای قابل توجهی رخ داده باشد. برای نمونه هنوز مسئله خط آهن کشور به سمت چابهار و زاهدان حل نشده است یا اتوبان ها و زیربنای توسعه ای همچنان با مشکل مواجه است و زیرساخت های بهداشتی و درمانی و آموزشی و صنعتی و غیره با



سواحل مکران

شواهد به ما می گویند رقبای منطقه ای ایران اگرچه احتمالاً عربستان و امارات آلان انگیزه لازم را ندارند، اما به نظر می آید خود دستگاه امنیتی پاکستان انگیزه لازم را در این باره داشته باشد. من فکر نمی کنم پس از موشکباران تنش ها بین ایران و پاکستان به صفر رسیده باشد. دستگاه امنیتی پاکستان باید پس از آن موشکباران، همچنان ضرب شصتی به ایران نشان می داد که بگوید اقدام شما در درون پاکستان اصلاً اثرگذار نبوده است و اینکه مدعی هستید منطقه محل استقرار گروه جیش العدل را مورد هدف قرار دادید و بخش عمده ای از نیروهای آن را از بین بردید در اینجا چندان با واقعیت همراه نیست. نکته دوم به خاطر خود گواتر است که توسعه گواتر هم به هر حال در راستای منافع عربستان و چین نیست. چین بیش از ۱۵۰ هزار میلیارد دلار در پاکستان سرمایه گذاری می کند. از شرق چین مسیر اتوبان تا جنوب پاکستان کشیده می شود، یعنی تا بندر کراچی و بعد به توسعه گواتر هم توجه جدی شده است؛ یعنی این تحولات را هم باید در نظر بگیریم که خود دولت پاکستان بیشترین انگیزه را بابت این رویداد داشته باشد. طالب ها را هم نباید در این مورد چندان از نظر دور بداریم. دستگاه امنیتی طالبان افغانستان هم می توانند از این وضعیت بهره برداری بکنند. طالبان تا به امروز شاید در نظر بعضی ها معادل داعش باشد اما به نظر نمی آید داعش بتواند در افغانستان کار خیلی جدی انجام بدهد، بلکه شاید بخش امنیتی طالب ها است که این کارها را انجام می دهد و در پی گسترانیدن نفوذ خودش در منطقه است. حتماً گروه ریگی هم می تواند از این نظر مورد توجه قرار بگیرد. امریکایی ها هم که می توانند به شکلی از این جریان حمایت کنند، اما هر چه هست ابعاد مسئله دارد غم انگیز، نگران کننده و هشداردهنده می شود. این یک هشدار برای کشور است. آژیر هشدار بسیار جدی است که ما در بلوچستان با اتفاقاتی دست به گریبان شدیم یا روبه رو هستیم که در تاریخ بلوچستان بی سابقه است. ظرفیت معتمدان، رؤسای طوایف، سرداران، مولوی ها و ریش سفیدان می توانست به صورت کامل در خدمت توسعه کشور باشد که نیست. تأکید می کنم برای حل و فصل مسائل استان ابتکار عملی و جدی لازم است.

ژئوپلیتیک تروریسم و ناامنی در بلوچستان

بخش دوم

محمدرضا کربلایی

پژوهشگر



خطر تأثیرگذاری

تحولات میدانی

وگفتمانی

ژئوپلیتیک

تروریسم بر امنیت

بلوچستان و کشور

امری است که باید

بیش از پیش جدی

گرفته شود. این

مهم دست یافتنی

است، اگر اهمیت

رویکرد ژئوپلیتیک

به توسعه متوازن

منطقه مورد

اهتمام قرار گیرد

رخدادهای امنیتی سال گذشته و ابتدای امسال در جنوب شرقی کشور - که مهم‌ترین آن‌ها اقدام تروریستی داعش در ۱۳ دی ماه سال گذشته در مراسم چهارمین سالگرد شهادت سردار سلیمانی در کرمان با ۸۹ شهید و بیش از ۲۸۰ مجروح بود - خونین‌ترین حادثه تروریستی در ایران بعد از انقلاب بود و علاوه بر آن حملات متعدد گروه تروریستی جیش العدل در بلوچستان نشان داد سیاست‌ها و تلاش‌های گذشته برای برقراری امنیت پایدار در منطقه موفق نبوده است.

در عملیات تروریست‌های جیش العدل در ۲۴ آذرماه سال گذشته به یک پاسگاه در شهر راسک یازده مرزبان نیروی انتظامی شهید و شش نفر مجروح شدند. یک ماه بعد در حمله دیگر این گروه به پاسگاه جنگل در شهرستان راسک، مهاجمان سه ساعت برای نفوذ به این پاسگاه اصرار می‌ورزیدند، اما مهم‌تر از همه مجموعه عملیاتی با ابعاد بسیار گسترده‌تر بود که در ۱۶ فروردین امسال به وقوع پیوست و عناصر این گروه با به راه انداختن یک جنگ شهری بی‌سابقه هم‌زمان در سه شهر به پنج نقطه شامل اداره آگاهی، مقر دریابانی فراجا و کلانتری ۱۱ جابه‌ار، سپاه جابه‌ار و سپاه شهرستان راسک و ساختمان بسیجیان بومی بلوچ در دوراهی پارود شهرستان سرباز حمله کردند. در نتیجه تبادل آتش سنگین میان نیروهای امنیتی با تروریست‌ها که حدود دوازده ساعت طول کشید گفته شد پانزده نفر از نیروهای امنیتی و انتظامی به شهادت رسیدند و حدود هجده نفر نیز از تروریست‌ها کشته شدند.

بلوچستان در حالی این وضعیت نامطلوب امنیتی را تجربه می‌کند که همواره در اسناد بالادستی و دستورالعمل‌های لازم‌الاجرای کشور بر تأمین امنیت همه‌جانبه و تقویت سازه دفاعی-امنیتی قوی تضمین‌کننده باززندگی تأکید شده است و می‌بایست با فراهم آوردن لوازم و توجه و تلاش کافی از جانب مسئولان شاهد تحقق هدف ایران امن، مستقل و مقتدر در همه مناطق کشور از جمله بلوچستان می‌بودیم.

در سند چشم‌انداز بیست‌ساله ج.ا.ا مصوب سال ۱۳۸۴ و همین‌طور سند ملی آمایش سرزمین مصوب اسفند ۱۳۹۹، برگسترش عدالت اجتماعی و رفع محرومیت‌ها به‌عنوان رکن مهم از الزامات رسیدن به امنیت پایدار تأکید شده است، اما علی‌رغم تأکیدات فوق و به‌خصوص تأکید ماده ۲۳ سند ملی آمایش سرزمین مبنی بر «تغییر و اصلاح شیوه‌های امنیتی مدیریت سرزمین به‌ویژه مناطق مرزی با مشارکت جوامع محلی و همچنین مبنای قرار دادن رویکردهای اجتماعی و مردمی برای تأمین امنیت»، اوضاع امنیتی آسیب‌پذیر و ناپایدار به‌وجود آمده در بلوچستان حکایت از ترک فعل‌های بسیار و مقاومت در تغییر و اصلاح شیوه‌های امنیتی به‌عنوان ضرورتی حیاتی دارد.

به نظر می‌رسد تا زمانی که باور عمیق به ضرورت توسعه متوازن و نگاه آمایشی به پهنه سرزمین در میان حکمرانان کشور نهادینه نشود و آمایش امنیت و توسعه در بخش‌های مرزی کشور مورد اهتمام جدی قرار نگیرد، کشور همچنان از توسعه نامتوازن رنج خواهد برد که تداعی‌گر مرتبه‌ای از تبعیض و بی‌عدالتی است و فراگیر شدن چنین برداشتی باعث می‌شود راه رسیدن به امنیت پایدار در این مناطق همچنان ناهموار و پرچالش باقی بماند.

بنا بر نظریه مشهور، منظور از آمایش سرزمین، رسیدن به مطلوب‌ترین توزیع ممکن جمعیت، توسط بهترین شکل توزیع فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی در پهنه سرزمین است، امری که در اجرای برنامه‌های توسعه پنج‌ساله کشور تاکنون به‌طور جدی به آن پرداخته نشده و نمودهای خود را نشان نداده است؛ چراکه ۸۹٫۹ درصد از جمعیت کشور در ۴۵ درصد از وسعت جغرافیایی ایران سکنی گزیده‌اند و باقی‌مانده آن در ۵۵ درصد از پهنه سرزمین زندگی می‌کنند، ۸۷ درصد از شاغلان ایران در نیمه غربی-شمالی و ۱۳ درصد مابقی در نیمه شرقی-جنوبی فعال‌اند، ۸۸٫۶ درصد از بزرگراه‌های کشور در نیمه غربی-شمالی و تنها ۱۱٫۴ درصد در نیمه شرقی-جنوبی کشیده شده است، برق‌رسانی ۶۸٫۷ درصد در نیمه غربی-شمالی و ۳۱٫۳ درصد در نیمه شرقی-جنوبی صورت گرفته است و بر این دامنه می‌توان آمارهای بسیار دیگری افزود.

یافته‌های برخی از مطالعات دانشگاهی نشان می‌دهد شکاف توسعه در ایران در چند دهه اخیر رو به افزایش بوده است و نگرش‌های توسعه بیش از آنکه کاربردی و توأم با برنامه‌ریزی باشند، متأثر از شرایط سیاسی-امنیتی هستند.

اخیراً مرکز پژوهش‌های مجلس تصویری از وضعیت موجود محرومیت در کشور ارائه کرده که بر مبنای آن استان سیستان و بلوچستان



مؤثر بر کارکرد امنیتی-دفاعی و حتی ارتباطی مرزها محسوب می شود. متقابلاً ژئوپلیتیک مرزی نیز تأثیرگذاری بسیار بر تحقق پذیری آمایش سرزمین در استان های مرزی دارد. از این رو توسعه نیافتگی مناطق مرزی و از جمله بلوچستان که می تواند به آماده و مساعد شدن فضا برای تأثیر پذیری از توریسم فرامرزی کمک کند باید مخاطره ای جدی فراروی صلح و امنیت در منطقه و کشور تلقی شود.

محیط امنیتی جنوب شرق ایران در معرض تأثیر پذیری از تحولات میدانی آسیای جنوب غربی و شبه قاره هند قرار دارد. این محیط طی دهه های اخیر شاهد رویدادهای خشونت آمیز و سیاست های رادیکالیستی متعددی بوده است که منجر به بروز واکنش هایی از جنس رادیکالیسم و افراطی گری و در نتیجه جاگیری کانون های ناامن ساز و ضد امنیتی در کنار مرزهای ایران شده است؛ مانند اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی، ظهور گروه های مسلح تحت نام مجاهدین، مهاجرت عرب های افراطی به پاکستان و حضور جنگجویان عرب-افغان و القاعده در جهاد افغانستان، ظهور رژیم طالبان در افغانستان و تحت حمایت قرار دادن القاعده،

با اختلاف بسیار بالایی، محروم ترین استان ایران شناخته شده است و پس از آن استان کرمان قرار دارد که بیانگر وجود نابرابری، تبعیض و بی اعتنائی مستمر و سیستماتیک به تعادل در توسعه کشور است و روبه رو شدن با برخی واکنش های غیرمنطقی در جنوب شرقی کشورمان نباید آن چنان تعجب برانگیز باشد.

«پارادایم شکاف» و فقدان یکپارچگی و انسجام ملی، بسیار مخاطره آمیز است. با تضعیف همگرایی ملی بایستی تهدید واکنش های هیجانی و از جمله توریسم را جدی تلقی کرد. آنچه بستر توریسم را مساعد می سازد احساس تبعیض و نابرابری است و امنیت نتیجه رفع نابرابری و پرهیز از سرکوب است. نگاه به توریسم به عنوان یک پدیده اجتماعی و توجه به این واقعیت که توریسم واکنش و مطالبه گری خشونت آمیز به تصور بی عدالتی در جوامع است بسیار مهم است، در حالی که بلوچستان به طور طبیعی با انزوای جغرافیایی و ناهمسانی های محیطی، اجتماعی، مذهبی و زبانی با بدنه اصلی کشور روبه روست، توجه به ضرورت مضاعف کاهش شکاف های قومی، طبقاتی، جنسیتی، مذهبی و نسلی امری اجتناب ناپذیر برای تأمین صلح، ثبات و زمینه ساز امنیت پایدار در منطقه است.

استمرار توسعه نیافتگی و محرومیت آن چنان که در گزارش های نهادهای حاکمیتی منعکس شده است نشان می دهد با غفلت از تعادل و توازن در سیاست گذاری های توسعه، بایدها و نبایدهای تکرار شده در اسناد و مکتوبات آمایشی از محتوا تهی و در مقام اجرا «تکلیف به محال» تلقی شده اند.

ویژگی های اقتصادی و اجتماعی مرز نشینان یکی از عوامل ژئوپلیتیکی



یافته های برخی

از مطالعات

دانشگاهی نشان

می دهد شکاف

توسعه در ایران در

چند دهه اخیر روبه

افزایش بوده است

ونگش های توسعه

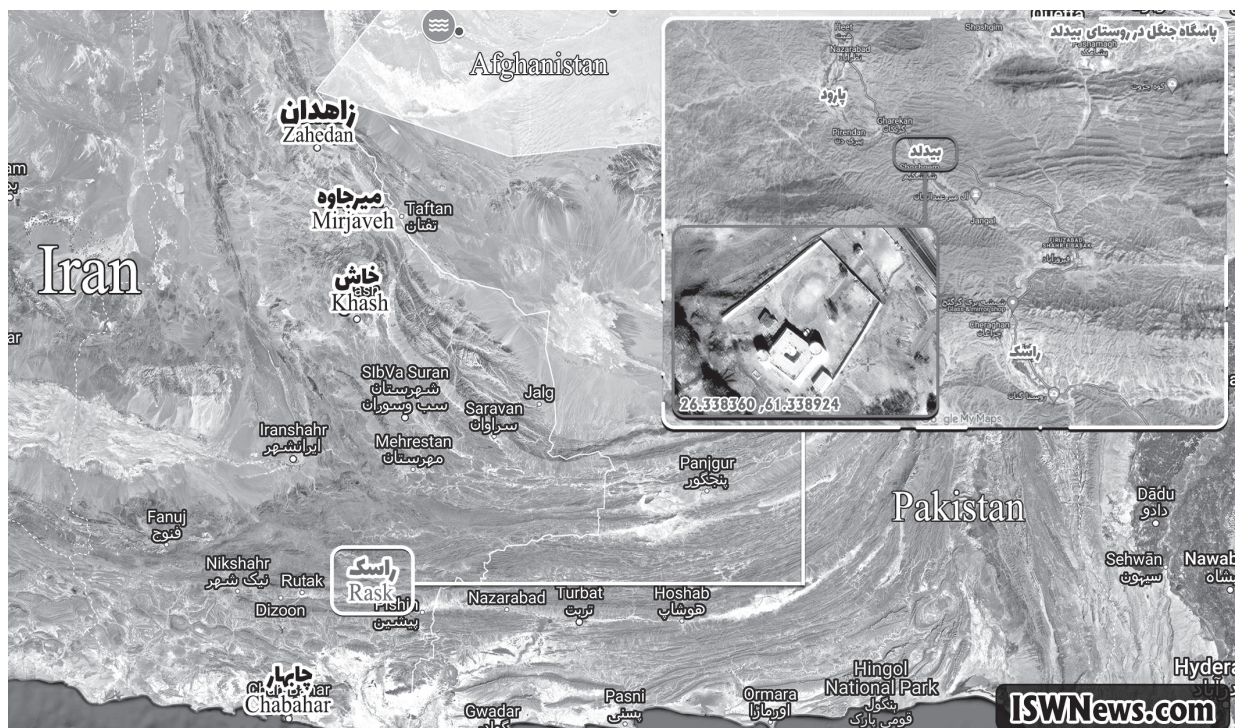
بیش از آنکه کاربردی

وتوأم با برنامه ریزی

باشند، متأثر از

شرایط سیاسی-

امنیتی هستند



واقعه ۱۱ سپتامبر، تهاجم امریکا به افغانستان، رشد گروه‌های مسلح افراطی مانند شبکه حقانی، جنگ داخلی بیست‌ساله در افغانستان، سربرآوردن گروه‌های افراطی سنی مانند لشکر جهنگوی، جیش محمد و لشکر طیبه در پاکستان، ده‌ها عملیات تروریستی در هند با منشأ برنامه‌ریزی، لجستیک و حمایت از پاکستان، ظهور طالبان پاکستان و وقوع صدها حادثه تروریستی و بی‌ثباتی سیاسی در پاکستان و خروج نیروهای امریکایی و ناتو از افغانستان.

بی‌ثباتی سیاسی و تروریسم در طول مرزهای شرقی ایران با افغانستان و پاکستان باعث شده است ژئوپلیتیک مرزهای جنوب شرق ایران به ژئوپلیتیک مستعد آسیب و منازعه تبدیل شود. بر اساس منطق ژئوپلیتیک مرز، حفاظت و پاسداری از مرزهای کشور به‌عنوان یک ارزش اساسی در راستای اعمال حق حاکمیت ملی، استقلال سیاسی و تمامیت ارضی در کانون سیاست‌گذاری و سیاست راهبردی قرار گیرد، اما وجود عوامل آسیب‌پذیر داخلی تحقق این تکلیف راهبردی را با مشکل مواجه می‌کند؛ مانند ژئوپلیتیک اقوام ایرانی و امتداد گسترش مرزهای قومی فراتر از مرزهای سیاسی همواره پراکندگی قومی و پیوستگی نژادی در دو سوی مرز مانند اینکه بخشی از طوایف بلوچ در مناطق هم‌جوار در کشورهای پاکستان و افغانستان سکونت دارند در عین فراهم کردن فرصت نفوذ سیاسی و فرهنگی می‌تواند تحت شرایطی مانند نارضایتی‌ها و انباشت مطالبات پاسخ داده نشده، زمینه‌هایی را برای تأثیرپذیری متقابل این اقوام از تحولات فرامرزی فراهم سازد و موجب واگرایی تهدید و آسیب‌رسان هم باشد.

تروریسم ابزاری است که پاکستان از دیرباز و هم‌اکنون رژیم طالبان در افغانستان علیه همسایگان خود از آن بهره می‌گیرند. به این ترتیب تروریسم به عاملی تعیین‌کننده در روابط کشورهای پاکستان و افغانستان با همسایگان و دیگر کشورها تبدیل شده است. بهره‌جستن مستمر همسایگان غربی ایران از هدایت و انجام عملیات تروریستی، برای کسب قدرت و برتری بر رقبای منطقه‌ای و حتی کسب جایگاه بالاتر در مناسبات قدرت جهانی، ژئوپلیتیک منطقه را به «ژئوپلیتیک تروریسم» تبدیل کرده است.

بازگشت طالبان به قدرت در افغانستان محصول «تروریسم» بود. تروریسمی که پاکستان به‌طور کامل آن را حمایت و تجهیز می‌کرد و با مشارکت سازمان القاعده و گروه‌های همسوی آن با طالبان صورت می‌پذیرفت. طالبان طی دو دهه جنگ بر سر قدرت در جنایت‌های مختلف از جمله مین‌گذاری‌ها، حمله‌های انتحاری در اماکن عمومی، تخریب پل‌ها، انفجار پایه‌های برق، ترورهای هدفمند و انفجارهای زیاد دیگر دست داشت. در طول جنگ در افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۲۱) بیش از ۷۵۰۰۰ غیرنظامی کشته شدند.

گروه طالبان تنها در جریان دو سال و نیم پیش از سقوط نظام جمهوری، مسئولیت دست‌کم سی حمله انتحاری را بر عهده گرفته بود. در نتیجه این حمله‌ها دست‌کم یک هزار شهروند کشته و بیش از یک هزار و ۵۰۰ تن دیگر زخمی شدند. در این بین تعداد حملات انتحاری که برای کمک به بازگشت طالبان به قدرت به نام داعش انجام می‌شد و یا هیچ گروهی مسئولیت آن‌ها را نمی‌پذیرفت، به بیش از ۶۰ حمله انتحاری در نقاط مختلف افغانستان می‌رسد. در این مدت، حمله‌هایی که گروه داعش مسئولیت آن‌ها را بر عهده گرفته بیش از ۳۵۰ کشته و حدود

ششصد زخمی بر جا گذاشته و حمله‌هایی که هیچ گروهی مسئولیت آن‌ها را نپذیرفته، بیش از ۲۵۰ کشته و ۵۵۰ زخمی بر جا گذاشت.

بدون شک طالبان عمده‌ترین بار مسئولیت جرائم جنگی و جنایت در افغانستان در طول سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۴۰۰ را بر دوش دارند. از آن سو، طرف دیگر جنگ؛ یعنی امریکا هم که در مبارزه ادعایی خود علیه تروریسم برای ترور رهبران و اعضای گروه‌های مخالف حضور امریکا در منطقه از هواپیماهای بدون سرنشین بهره می‌برد، بنا بر گزارش‌ها تا سال ۲۰۲۱، در مجموع حداقل ۱۳،۰۷۴ حمله هواپیمای بدون سرنشین در افغانستان توسط دولت ایالات متحده انجام داده که به کشته شدن حداقل ۴،۱۳۸ نفر منجر شده است. امریکا علاوه بر این در مقطعی در تلافی حمایت پاکستان از طالبان، به‌وجود آمدن گروه تروریستی طالبان پاکستان کمک کرد و حمایت پنهانی از آن را در دستور کار قرار داد.

اکنون هم با بازگشت طالبان افغانستان به قدرت، حملات تروریستی طالبان پاکستان (TTP) در داخل این کشور بسیار گسترش و شدت یافته است، به طوری که به گزارش اخیر مرکز مطالعات و تحقیقات امنیتی پاکستان، این کشور در سال ۲۰۲۳ میلادی شاهد هزار و ۵۲۴ حادثه تروریستی با ۷۸۹ کشته و ۱۴۶۳ زخمی بوده است. فرورفتن پاکستان در گرداب تروریسم موجب شده است دولت این کشور توافق نامه امنیتی با امریکا امضا کند و بنا بر افشاگری یک مقام حزب تحریک انصاف، پاکستان دو پایگاه هوایی نیز در اختیار امریکا قرار بدهد. به این ترتیب امریکا هم یکی از بازیگران عمده و پیشگام در تبدیل ژئوپلیتیک جنوب آسیا به ژئوپلیتیک تروریسم به‌منظور حفظ و گسترش قدرت و هژمونی خود در آسیا طی پنج دهه گذشته و حتی پس از خروج از افغانستان به شمار می‌رود.

افغانستان تحت سلطه مجدد طالبان به «منبع اصلی تهدید تروریستی برای آسیای مرکزی و جنوب آسیا» تبدیل شده است. از جمله بنا بر گزارش‌های سازمان ملل روابط میان القاعده و گروه‌های تروریستی همسو با آن با طالبان همچنان نزدیک باقی مانده است. پاکستان که همواره از اینکه پایگاه طالبان پاکستان و نیروهای جدایی طلب بلوچ در داخل خاک افغانستان قرار دارد به حکومت سرپرست طالبان شکایت کرده است، خود نیز از شرایط مساعدی که طالبان برای فعالیت گروه‌های تروریستی فراهم کرده



**نگاه به تروریسم
به عنوان یک پدیده
اجتماعی و توجه
به این واقعیت که
تروریسم واکنش
و مطالبه‌گری
خوشونت‌آمیز به
تصور بی‌عدالتی
در جوامع است
بسیار مهم
است، در حالی که
بلوچستان به‌طور
طبیعی با انزوای
جغرافیایی و
ناهمسانی‌های
محیطی، اجتماعی،
مذهبی و زبانی با
بدنه اصلی کشور
رو به روست، توجه
به ضرورت مضاعف
کاهش شکاف‌های
قومی، طبقاتی،
جنسیتی، مذهبی
ونسلی امری
اجتناب‌ناپذیر برای
تأمین صلح، ثبات
وزمین‌ساز امنیت
پایدار در منطقه
است**



است بهره می برد. پاکستان که پس از هر حادثه تروریستی در داخل این کشور علاوه بر طالبان افغانستان، دولت و سازمان های امنیتی هند را به کمک به تروریست ها متهم می کند، برای انجام عملیات تروریستی بر ضد هند از گروه هایی استفاده می کند که برای آموزش و تجهیز خود از کمک های طالبان در افغانستان برخوردارند.

روز پنجشنبه ۳۰ آذر ۱۴۰۲، حمله مهاجمان مسلح به یک کاروان نیروهای ارتش هند در شهرستان پونج، در منطقه جامو و کشمیر در شمال غربی این کشور به کشته شدن چهار سرباز و مجروح شدن سه تن دیگر منجر شد. رسانه های هند گزارش دادند لشکر طیبه، یک گروه شورشی مستقر در پاکستان که از متحدان دیرینه طالبان افغان است مسئول این حمله است. شبکه خبری سی ان ان نیوز مستقر در هند به نقل از منابع اطلاعاتی نوشت مهاجمانی که در این حمله دست داشتند پیش از این در افغانستان آموزش دیده اند و مهارت های نظامی را فرا گرفته اند.

از اعضای کشته شده لشکر طیبه در کشمیر، اسنادی به دست آمد که نشان می داد آنان پس از بازگشت طالبان به قدرت، وارد کشمیر شده بودند و پیش از استقرار در این منطقه، در استان ننگرهار در شرق افغانستان آموزش های نظامی را فرا گرفته بودند. حفظ و تحکیم پیوندهای طالبان با هم زمان تروریست خود در زمان قبل از تصاحب مجدد قدرت در افغانستان، نشانگر برقراری و چیرگی علائق ایدئولوژیک این گروه علی رغم مسئولیت هایی است که به عنوان یک حاکمیت مسئول در روابط بین المللی بر عهده دارد.

تجربه حمایت طالبان از علیه دولت پاکستان که حامی اصلی این گروه در سه دهه گذشته بوده است نیز ثابت می کند طالبان، دولتی عمل گرا نیستند که بر اساس منافع ملی کشور و مردم خود تصمیم می گیرند و عمل می کنند، بلکه بر اساس علائق ایدئولوژیک عمل می کنند. دلبستگی ها و پیوندهای ایدئولوژیک طالبان برآمده از تلیقی از حنفیت و سلفیت جهادی خشونت گراست که سبب می شود به گروه های اسلام گرای افراطی که دارای دید فراملی و سلفی جهادی هستند و آرزوی برقراری خلافت اسلامی و بازگشت به دوران نخستین اسلام و سلف صالح دارند نزدیک باشند. به همین سبب طالبان و به خصوص شبکه حقانی تلاش می کنند نقشی جهانی ایفا کنند. به طوری که علاوه بر پذیرایی و حمایت از القاعده و گروه هایی مانند لشکر طیبه و جیش محمد که عمدتاً بر فعالیت در شبه قاره هند متمرکزند، میزبان شاخه هایی از داعش مانند بوکوحرام و الشباب که در آفریقا فعالیت می کنند نیز هستند و افغانستان را به مرکزی برای عضوگیری، آموزش اعضا و برقراری ارتباطات مالی گروه های سلفی جهادی تبدیل کرده اند.

در بخشی از گزارش تازه انستیتو مطالعات جنگ، درباره ساختار حکومت داری طالبان آمده است که حکومت طالبان پناهگاه امنی برای گروه های سلفی - جهادی فراهم کرده است، در حالی که بر آن ها کنترل کافی ندارد بعید است بتواند این گروه ها را از انجام حمله در خارج از افغانستان در صورتی که بخواهند، مهار کنند یا مانع آن ها شوند.

پیوندهای طالبان و به ویژه شبکه حقانی با گروه تروریستی جیش العدل نیز در همین چارچوب قابلیت ارزیابی دارد. این جریان که بنا بر عملکرد پیشین و رویه فعلی خود با مشخصه های قوم گرایی، شیعه ستیزی و ایران ستیزی و فارسی ستیزی نیز قابل تعریف است در حمایت از تروریست های ایرانی اهداف فراملی و ایدئولوژیک خود را دنبال می کند؛

البته علاوه بر طالبان، پاکستان نیز در مظان اتهام حمایت از تروریسم ضد ایرانی قرار دارد. پاکستان سابقه دیرینه ای در استفاده از گروه های تروریستی علیه رقبای منطقه ای خود دارد. هند و افغانستان از فعالیت تروریست های تحت حمایت همسایه خود صدمات زیادی را تحمل کرده اند.

پاکستان در پنج دهه گذشته در اشاعه اسلام گرایی افراطی و جهادی در میان اهل سنت به خصوص در میان پشتون های دو طرف خط دیورند نقش زیادی داشته است. پاکستان کوشیده علائق دینی را جایگزین ملی گرایی پشتون ها کند، آن ها را از پیگیری مطالباتی همچون تشکیل پشتونستان یا الحاق سرزمین های پشتون نشین پاکستان به افغانستان منحرف کند و همچنین از انگیزه های دینی اسلام گرایان افراطی در تضعیف حاکمیت هند بر بخشی از کشمیر استفاده کند.

رقابت ژئوپلیتیک قدرت های منطقه ای و جهانی امری معمول و قابل درک است، اما استفاده از تروریسم به عنوان ابزار رقابت ژئوپلیتیک قدرت های رقیب امر مخاطره آمیزی است که متأسفانه جهان باید به آن عادت کند. رقابت ایران و پاکستان در بهره بردن از مزایای ژئوپلیتیک خود در جنگ کریدورهای ترانزیت کالا و عبور خطوط لوله انتقال گاز به مراکز صنعتی آسیایی در عین آنکه جدی است، می تواند در عین حال به عرصه همکاری های منطقه ای هم تبدیل شود؛ اما نکته ای که قابل درک نیست ادعایی است که تروریست های جیش العدل در بیانیه خود به مناسبت انجام عملیات تروریستی اخیر در چابهار و راسک مورد تأکید قرار دادند و هدف خود را جلوگیری از پیشرفت طرح راهبردی توسعه منطقه مکران عنوان کردند. شگفت آنکه این هدف تروریست ها برخی از اهداف رقبای منطقه ای ایران را بازتاب می دهد و با آن همپوشانی خطرناکی دارد!

تروریست های جیش العدل، انصار الفرقان و پیش از این ها جندالله از حمایت مردم و روحانیت اهل سنت بلوچستان برخوردار نیستند و به همین سبب پایگاه های آن ها در آن طرف مرز استقرار یافته است، اما خطر تأثیرگذاری تحولات میدانی و گفتمانی ژئوپلیتیک تروریسم بر امنیت بلوچستان و کشور امری است که باید بیش از پیش جدی گرفته شود. این مهم دست یافتنی است، اگر اهمیت رویکرد ژئوپلیتیک به توسعه متوازن منطقه مورد اهتمام قرار گیرد.



پاکستان در پنج دهه گذشته در اشاعه اسلام گرایی افراطی و جهادی در میان اهل سنت به خصوص در میان پشتون های دو طرف خط دیورند نقش زیادی داشته است. پاکستان کوشیده علائق دینی را جایگزین ملی گرایی پشتون ها کند، آن ها را از پیگیری مطالباتی همچون تشکیل پشتونستان یا الحاق سرزمین های پشتون نشین پاکستان به افغانستان منحرف کند و همچنین از انگیزه های دینی اسلام گرایان افراطی در تضعیف حاکمیت هند بر بخشی از کشمیر استفاده کند.

نزدیک تر از نزدیک

لطف‌الله میثمی



در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ به مدت شانزده ماه در انفرادی زندان اوین به سر می‌بردم. در تنهایی و خلوت آن روزها با خودم می‌گفتم اگر اعدام شوم راضی‌ام، چون در این ۳۴ سالی که از عمرم گذشته است، تجربه‌های خوب و ارزشمندی در داخل و خارج از ایران به دست آورده‌ام و زندگی موفق‌تری داشته‌ام، اگر هم ماندنی شدم با خود عهد کردم که روی این تجربه‌ها، دیده‌ها و شنیده‌ها اندیشه‌ورزی کنم.

فرصت خوبی برای فکر کردن بود. در آن سال‌ها سازمانی که در آن عضو بودم دچار بحران‌های فکری شده بود. یکی از نیازها نحوه کمک گرفتن از خداوند و نقش خدا در خط مشی بود و مسائلی از این دست.

خدایی که من پذیرفته بودم، خدایی بود که مهندس بازرگان در کتاب ذره بی‌انتهای مطرح کرده بود و حنیف‌نژاد تفسیری بر آن داشت. محور آن کتاب تکامل سمت دار و هدفدار بود که شکی در آن نمی‌رفت و نحوه تبیین آن که با اصل دوم ترمودینامیک یعنی اصل انحطاط انرژی هماهنگی نداشت. بر مبنای این اصل در تبدیل ماده به انرژی و انرژی به ماده مقداری از انرژی کاهش پیدا می‌کند؛ بنابراین نمی‌توان تکامل یعنی رشد و گسترش جهان را با آن تبیین کرد. مهندس بازرگان استدلال می‌کرد از ابتدای خلقت اراده‌ای در کار بوده که علی‌رغم آنترپوی؛ یعنی اصل دوم ترمودینامیک زمان را رو به تکامل سوق می‌دهد. در سال‌های بعد از ۱۳۴۴ مجاهدین بنیان‌گذار آن را در «تبیین جهان» آوردند و از «جهان سه عنصری» نام بردند: «ماده-انرژی-اراده». این اراده به صورت یک اصل معیت، تحولات را از انحطاط به سمت تکامل نجات می‌دهد.

آنچه در آموزش‌های جاری مملکت؛ یعنی در دبستان و دبیرستان و حوزه‌های علمیه جریان داشت روش‌های اثبات خدا بود. به سادگی می‌شد کسی که این روش‌ها را باور دارد تغییر عقیده بدهد. از ابتدای سال ۵۳ جریان گرایش به مارکسیسم هم در سازمان شروع شده بود که تلاش می‌کرد اعضای باورمند به این روش‌ها را نسبت به خدا بی‌اعتقاد کند.

تنها مشغولیاتم در انفرادی قدم زدن بود و فکر کردن روی مسائل. یک بار از خود پرسیدم قبل از اینکه من بتوانم به اثبات خدا برسیم بهتر است اشیای پیرامون خودم را اثبات کنم که نزدیک‌ترین آن دیوار سلول بود که ساعت‌های متوالی در کنار آن قدم می‌زدم و با آن مانوس بودم. گفتم آیا می‌توانم این دیوار را اثبات کنم؟ آن را نمی‌توانستم ببینم، ولی می‌توانستم حس کنم، زبری و سختی را دریا بوم و گاهی با سلول کناری «مورس» هم می‌زدم. گفتم اگر من آن را نبینم (که نمی‌دیدم) آیا دیوار وجود نداشت؟ در شرایطی که من خورشید و ماه و ستاره‌ها را نمی‌بینم آیا آن‌ها وجود ندارند؟ آیا میلیاردها سال تکاملی که وجود داشته و من آن‌ها را ندیده‌ام می‌توان انکار کرد؟

هرچه اندیشیدم به جایی نرسیدم، جز اینکه باور کنم و ایمان داشته باشم که در این سلول، این دیوار وجود دارد. پس از تلاش‌های بسیار و افت و خیزها بود که خدا را خطاب قرار دادم و گفتم خدایا هستی خود را بر من بنما! اولین دستاورد آن این بود که من حتی قادر به اثبات دیوار هم نیستم. با امیدواری این راه را ادامه دادم و دائم از خود می‌پرسیدم این چه عاملی است که مرا به این دیوار باورمند می‌کند. از طریق حس‌های مختلف به چیزی می‌رسیدم که دیوار چه ویژگی‌هایی دارد، ولی درباره خود دیوار چه؟

یک روز در حین قدم زدن‌ها یادم آمد که در سال ۱۳۴۲ در جلسات ماهیانه شرکت می‌کردم و از یکی از امامان شیعه نقل شد: علم نوری است که خداوند به قلب کسانی که بخواهد می‌اندازد؛ «أَلْعَلِمُ نُورٌ يُقَدِّفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ». با خود گفتم شاید عاملی که من به دنبال آن می‌گشتم که مرا به این دیوار باورمند کند، همان علم یا نوری است که از طرف خداوند می‌باشد که آن را هم نمی‌توان اثبات کرد.

با این ایده بودم که برای ادامه محکومیتم به زندان قصر آمدم. برادران همبند کتابی را برایم خواندند که نویسنده آن آیت‌الله عمید زنجانی بود (همان فردی که بعد از انقلاب رئیس دانشگاه تهران شد). وی از «لنین» استناد آورده بود که ما نمی‌توانیم ماده یا واقعیت را اثبات کنیم، چرا که اگر بخواهیم آن را اثبات کنیم بایستی ایدئولوژی‌ای استخدام کنیم که با آن بتوان استدلال کرد. لنین نتیجه می‌گرفت خود این کار درافتادن به دام ایده‌آلیسم است، بنابراین راهی نداریم جز اینکه واقعیت را بی‌هیچ دلیلی بپذیریم.

در بند ۷ زندان قصر همبندی‌ام، علیرضا صفاریان، کتابی به نام جهان بینی علمی نوشته برتراند راسل را برایم می‌خواند که آقای حسن منصور به فارسی ترجمه کرده بود. در یکی از مقالات آن گفت وگویی بین راسل و کشیشی به نام کاپلستون به چشم می‌خورد. در این گفت وگو کاپلستون از راسل می‌پرسد شما اصل دوم ترمودینامیک و تجربه آنترپوی که جهان شمول هم هست را می‌پذیرید و از آنجا که این اصل در یک فضای محدود صادق است؛ بنابراین جهان باید محدود باشد. شاید کاپلستون می‌خواست به راسل بفهماند که خدایی بیرون از این جهان است که این جهان را آفریده است، ولی راسل جواب دیگری می‌دهد و می‌گوید من این جهان محدود



هر شیئی هست، ولی قرین آن نیست. اصل معیت که در قرآن و فرهنگ اسلامی آمده است به ما خیلی کمک کرد: «هُوَ مَعَكُمْ أَيْمًا كُنْتُمْ؛ خدا با شماست هر جا که باشید».

در مطالعات پس از انقلاب به فرازی از کلام حضرت علی (ع) برخورد کردیم که می‌گوید «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ». این فراز نشان می‌دهد حضرت علی (ع) قبل از اینکه به واقعیتی نگاه کند خدا را دیده است. این همان عاملی بود که من دنبال آن می‌گشتم که بین من و واقعیت جریان دارد.

در یکی از فرازهای دعای جوشن کبیر نیز آمده است: «يَا مَنْ هُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ هُوَ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ»، ای خدایی که قبل از هر شیء و بعد از آن و فوق آن هستی». این فراز مکمل فراز کلام حضرت علی (ع) و موجب تقویت آن بود. هرچه در این باره فکر می‌کردم به خدای «نزدیک‌تر از نزدیک» نزدیک می‌شدم. از سوی دیگر ملاحظه می‌کردیم که عرفا به چنین جمع‌بندی‌ای رسیده‌اند که می‌گویند به دریا پا نهم دریا ته (تو) بینم، به خشکی پا نهم خشکی ته بینم؛ یعنی آن‌ها بعد از دیدن پدیده‌ها خدا را در معادلات وارد می‌کردند.

در زندان قصر که بودیم نوشته‌ای از مسعود رجوی به دست ما رسید که می‌گفت ما و مارکسیست‌ها در تمامی وجوه مشترک هستیم. بعد از اینکه سلطنت و امپریالیسم و صهیونیسم از بین رفت، ما خدا داریم، ولی آن‌ها ندارند. معنی آن این بود که در طول مبارزات ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی «خدا» نقشی در معادلات ما ندارد. در واقع خدایی را مطرح می‌کرد که در انتهای پروسه مبارزات بود و شاید بتوان گفت در انتهای تکامل، درحالی‌که خدای مهندس بازرگان در کتاب ذره بی‌انتها همراه با ماده و انرژی بود، ولی نه عین آن. این امر باعث شد که واژه «از تا خدا تا با خدا»، نام جلد سوم خاطرات من، تولید دوباره‌ای برای من شد.

تفاوت زیادی بین «خدای در انتها» با خدایی است که از بدو خلقت قرین اشیا بوده است، ولی خود شیء نیست و آن را به سمت تکامل می‌برد. تقریباً سه دهه بعد از پیروزی انقلاب بود که آقای سید مهدی غنی دوست و همبند سابق کتابی از برتراند راسل به من داد به نام

را دوست ندارم.

با این پاسخ راسل، من در مسیر جست‌وجوی ام تقویت شدم. با خود گفتم مگر حضرت ابراهیم چیزی غیر از این گفت که من جهان رو به افول را دوست ندارم. پس به این نتیجه رسیدم که راسل به اعتبار یک حقیقت جاودانه در بن جانش است که می‌تواند حکم کند جهان محدود را دوست ندارم. با توجه به این امر که راسل فیلسوفی ریاضیدان و اهل اصالت تجربه بود این استدلال او برایم ارجمند بود. از طرفی مارکسیست‌ها هم معتقد بودند که رکن اصلی مارکسیسم ماده ازلی-ابدی است و همه چیز را باید به آن ارجاع داد تا اعتبار پیدا کند. نتیجه گرفتم دانشمندی که به مادی‌گری معروف شده و اصل ازلیت و ابدیت را بدون دلیل تجربی، علمی و شناخت انعکاسی می‌پذیرد، چگونه در ذهن مارکس منعکس شده است. در همان زمان در شرح مثنوی به قلم علامه محمدتقی جعفری نوشته شده بود که هر کس جاودانگی یا ازلیت و ابدیت را بپذیرد، در واقع یکی از صفات خدا را پذیرفته است.

آنچه بیش از پیش مرا در این امر تقویت کرد، مانوس بودن با دعای کمیل بود. حضرت علی (ع) در یکی از فرازهای آن می‌گوید «لَا يُمَكِّنُ الْفِرَازُ مِنْ حُكُومَتِكَ؛ خدایا نمی‌توان از حکومت تو فرار کرد». دیدم نه راسل توانسته از یک حقیقت جاودانه فرار کند و نه مارکس از یک اصل ازلی-ابدی.

با توجه به این دستاوردها بود که با کمک دوستان همبند کتابی به نام مینا-وجود در زندان نوشته شد و پس از انقلاب نیز دو بار انتشار یافت. در زندان هم که بودیم فضای مذهبی‌ها با روش‌های اثبات وجود خدا مانوس بود که در این باره با آن‌ها گفت‌وگوهایی داشتم.

ما به این جمع‌بندی رسیدیم که خدای خالق این جهان نه اثبات‌پذیر است و نه انکارپذیر، نه شک‌پذیر و نه تعریف‌پذیر. جلد پنجم روش رئالیسم نوشته علامه طباطبایی با پانوشته‌های آیت‌الله مطهری کمک زیادی به من کرد. این کتاب را شیخ محمود صلواتی برایم خواند. در آن کتاب آمده بود که خداوند را از راه‌های تجربی و علمی به هیچ وجه نمی‌توان اثبات کرد و خدایی که از این راه اثبات می‌شود اشرافی بر فرد و جهان ندارد.

خطبه‌های حضرت علی (ع) در نهج البلاغه درباره توحید دیدگاهمان را تقویت کرد که خدا با



ما به این

جمع‌بندی

رسیدیم که خدای

خالق این جهان نه

اثبات‌پذیر است

و نه انکارپذیر،

نه شک‌پذیر و

نه تعریف‌پذیر.

جلد پنجم روش

رئالیسم نوشته

علامه طباطبایی

با پانوشته‌های

آیت‌الله مطهری

کمک زیادی به

من کرد

کلیات فلسفی. عنوان یکی از مقاله‌های این کتاب «بود و نمود» بود. با مطالعه این رساله احساس کردم که گویا راسل چنین گم‌شده‌ای دارد. او میزی را در اتاق خود تصور می‌کند و سعی دارد به ارزیابی و اثبات آن پردازد و اینکه آیا واقعیت دارد؟ اینک من گزیده‌هایی از این مقاله را می‌آورم تا بتوانم نتیجه‌گیری بهتری انجام دهم: «برای اینکه مشکلات امر را آشکارتر سازیم بهتر است توجه خود را به همان میزی که مثال زدیم معطوف نماییم» (ص ۱۸ و ۱۹). آنگاه راسل یکی از مشکلات فلسفه را به شرح زیر توضیح می‌دهد: «میان نمود و بود یعنی میان آنچه در ظاهر از اشیا به نظر می‌رسد و آنچه از کنه واقع آن هاست، تفاوت است» (ص ۲۰). راسل به رنگ میز توجه می‌کند و می‌گوید: «پس رنگ میز امری نیست که در خود میز حال و ذاتاً بر آن عارض باشد بلکه امری است که قائم به میز و شخص نگرنده و نحوه تابش نور بر آن است» (ص ۲۰). همچنین: «اما این شکل واقعی آن چیزی که ما می‌بینیم نیست، چیزی است که ما از روی آنچه می‌بینیم استنتاج و اعتبار می‌کنیم و آنچه می‌بینیم دائماً بر اثر حرکت در اتاقی که میز در آن واقع است تغییر می‌نماید» (ص ۲۲) ... «در اینجا دو مسئله مشکل پیدا می‌شود: (۱) یکی اینکه آیا اصلاً میز واقعی وجود دارد یا نه؟؛ (۲) و دیگر اینکه اگر وجود دارد چگونه چیزی می‌تواند باشد؟» (ص ۲۳) ... «بدیهی است که اگر بخواهیم درباره میز علمی حاصل کنیم باید به وسیله «داده‌های حسی» باشد یعنی رنگ قهوه‌ای و شکل مستطیل و صافی و غیره که آن‌ها را به میز نسبت می‌دهیم» (ص ۲۴).

راسل در اینجا یک سؤال کلی درباره اشیا مطرح می‌کند: «۱) آیا ماده موجود است؟؛ و ۲) اگر موجود است حقیقت و ماهیت آن چیست؟» (ص ۲۴). «برکلی به این نتیجه می‌رسد میز واقعی و حقیقی در ذات باری تعالی و به منزله تصویری در آن است» (ص ۲۶) ... «حتی اکثرشان قائل بوده‌اند به اینکه جز ذهن و تصورات آن چیزی واقعیت ندارد. این‌ها را اصحاب «اصالت تصور یا معنی» می‌خوانند» (ص ۲۷) ... «برکلی می‌گوید تصویری است در ذات خدا و لایب نیتمس می‌گوید مجموعه‌ای از اذهان و عقول بدوی است» (ص ۲۷). راسل در پایان نتیجه می‌گیرد که میز واقعیت دارد: «میز واقعی صرف نظر از اینکه حقیقت ماهیتش چه باشد موجود است مسلماً نکته بسیار مهمی است» (ص ۲۸) ...

«آنچه ما مستقیماً می‌بینیم و حس می‌کنیم فقط «نمود» و نمایشی است که آن را دال و علامت یک «حقیقت» و «واقعیتی» و رای آن می‌دانیم؛ اما باید پرسید اگر «بود» و حقیقت غیر از نمود و ظاهر است چه وسیله‌ای در دست داریم. برای اینکه اطمینان حاصل کنیم از اینکه اصلاً حقیقتی وجود دارد؟ و اگر اثبات وجود حقیقت میسر باشد چگونه ماهیت آن را به چه نحو حاصل می‌نماییم» (ص ۲۹). از همین جا به تدریج به این رسیدیم که خدا برای ما مثل ماهی در آب است. تا زمانی که ماهی در حوض یا استخری قرار دارد و از آب جدا نشده، آب را که موجودیت او قائم به آن است، نمی‌بیند و حس نمی‌کند، ما هم همین‌طور. تا تحول چشمگیری صورت نگیرد خدا را نمی‌توانیم ببینیم و در معادلات خود وارد کنیم.

وقتی حضرت موسی در کوه طور از خدا خواست که او را با چشم سر ببیند، خدا فرمود «مرا هرگز نمی‌توانی ببینی، ولی به کوه نگاه کن». وقتی تجلی خدا به کوه موجب فروپاشی آن شد، موسی خدا را در این تحولات دید و وقتی به هوش آمد گفت خدایا سؤال خوبی نکردم.

به نظر می‌رسد مکانیسم دیدن خدا همین باشد؛ یعنی به همان روشی که حضرت علی (ع) توضیح داده است که خداوند قبل از دیدن شیء و بعد از دیدن شیء با ماست، ولی توجهی به آن نداریم.

در همین راستا بود که در جلسات قرآن به آیه ۵۲ سوره شوری برخورد کردم و پس از تدبر در آن به این نتیجه رسیدم که شاید آن عاملی که دنبال آن می‌گشتم و مرا به اشیا باورمند می‌کرد چه بود. به نظر می‌رسد که عامل گم‌شده من در این آیه یافت می‌شود: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ مانند پیامبران گذشته وحی را از جانب خود به تو ای محمد وحی کردیم و نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست ولیکن ما آن را به صورت نوری گردانیدیم تا هدایت کند هر که از بندگان را که ما بخواهیم و مطمئن باش که تو هر آینه مردم را به راه راست هدایت می‌کنی».

متأسفانه اصلی‌ترین جهاد در آموزش‌های جاری ما این است که خدا را اثبات کنیم. از آنجا که اثبات کار ذهن است، در واقع خدا اسیر ذهن اثبات‌کننده می‌شود. وقتی خدا اسیر ذهن شد، از آنجا که فطرت‌های ما خداجوست، خود خدایین می‌شویم و به عبارتی خودمطلق بین. وقتی خودمطلق بین شدیم در برخورد با واقعیاتی که رو به تحول هستند، نقش بازدارنده و ایستا پیدا می‌کنیم و در نهایت رودرروی واقعیت و مردم قرار می‌گیریم.

به نظر می‌رسد اثبات خدا نه تنها مفید نیست، بلکه ضرر هم دارد و ضرر آن این است که نه تنها به خدا نمی‌رسیم، بلکه انسان‌های سالم و صادق را خودمحمور و خودپرست می‌کند و نهایت آن دیکته کردن و دیکتاتوری است. به نظر من یکی از موانع توسعه در ایران همین است که از یک سو به درآمد بادآورده نفت متکی هستیم و ما را عافیت طلب کرده و دیگری روش اثبات وجود خدا در آموزش‌های جاری است که این هم ما را عافیت طلب کرده است. به جای اینکه خدا و صفات خدا را تحقق بخشیم، اصلی‌ترین جهاد را تقاعد و اثبات خدا می‌دانیم؛ بنابراین این عافیت طلبی مضاعف است که بازدارنده‌ای قوی برای توسعه است. باشد که دوستان و خوانندگان چشم‌انداز ایران با این دل‌نوشته برخورد فعالی بکنند.



**به نظر می‌رسد
اثبات خدا نه تنها
مفید نیست، بلکه
ضرر هم دارد و
ضرر آن این است
که نه تنها به خدا
نمی‌رسیم، بلکه
انسان‌های سالم و
صادق را خودمحمور
و خودپرست
می‌کند و نهایت
آن دیکته کردن و
دیکتاتوری است**



خواست برابر؛ پیشروی پیگیرانه و آرام زنان

تحلیل مناقشه نهاد رسمی دین با توسعه جایگاه زنان

سرویس اندیشه: در یک سده گذشته، خواست زنان برای حضور و مشارکت گسترده‌تر در جامعه و دستیابی به موقعیت برابر در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و سیاسی با تضییقات و مقاومت‌هایی درون جامعه مواجه بوده است. بخشی از این مقاومت از ناحیه نهاد رسمی دین - روحانیت - بوده است که منجر به بروز تنش‌های موسمی و مزمن و کشمکش‌های اجتماعی شده است؛ چنان‌که حق رأی زنان، تصدی مناصب سیاسی، تنوع و حق انتخاب در پوشش، حضور در عرصه هنر و ورزش، برابری حقوقی در مسائلی نظیر ازدواج و طلاق و... برای زنان در برهه‌های مختلف به موضوعی مورد مناقشه و اغلب مخالفت چهره‌های شاخص روحانیت قرار گرفته است. در برهه‌هایی نیز روحانیت خواسته و ناخواسته با میل برابری و مشارکت‌جویی زنان همراه شده است؛ چنان‌که حضور زنان در فرآیند انقلاب در سال ۱۳۵۷ و سپس انتخاب نماینده زن در مجلس خبرگان قانون اساسی و سپس مجلس شورای ملی و همچنین حق رأی زنان در نهایت مورد پذیرش روحانیت قرار گرفت یا لاقلاً با مخالفت علنی و سازمان‌یافته مواجه نشد. به موازات این روند، پیشروی آرام زنان در حوزه‌هایی نظیر آموزش، اشتغال، ورزش گرچه هر از گاهی واکنش‌هایی از جانب فقها و روحانیان را در پی داشته، اما در نهایت به کسب دستاوردهایی برای زنان در جامعه ایرانی منجر شده است. نموده‌ها، جرایبی و زمینه‌های بروز تنش در مواجهه روحانیت با بهبود جایگاه اجتماعی زنان در ابعاد مختلف آن موضوع گفت‌وگو با شماری از فعالان مسائل زنان و روحانیان با گرایش‌های مختلف بوده است. این گفت‌وگوها در چارچوب یک پژوهش علمی و در سال ۱۳۹۸ انجام گرفته‌اند. گرچه از آن برهه زمانی تاکنون جامعه ایرانی با پویایی و تحولات قابل توجهی مواجه بوده و از جمله در سال ۱۴۰۱ حرکت فراگیری را که به خیزش «زن، زندگی، آزادی» موسوم شد از سر گذرانده، اما گره‌های ناگشوده بسیاری در ابعاد ذهنی و عینی در مواجهه نهاد رسمی دین با مسئله زن در ایران همچنان وجود دارد. گفت‌وگوهایی که دو مورد از آن‌ها در شماره جاری منتشر شده و حتی الامکان در شماره‌های آتی چشم‌انداز ایران نیز انتشارشان تداوم می‌یابد، می‌تواند دریچه‌ای حول این گره‌های ناگشوده باز کند. گفت‌وگو با مینو مرتضی و زنده‌یاد زهرا شجاعی در چارچوب همین بحث در شماره جاری تقدیم خوانندگان می‌شود.



بی قدرتان متحدان طبیعی ایده‌ها هستند

روحانیت و چالش با توسعه جایگاه زنان در گفت‌وگو با مینو مرتاضی لنگرودی
(فعال و پژوهشگر مسائل زنان)

مینو مرتاضی لنگرودی متولد ۱۳۳۰ در تهران و برخاسته از خانواده‌ای با سوابق مذهبی و نواندیشی دینی است. وی بیش از سه دهه به‌عنوان فعال مسائل زنان در عرصه اجتماعی و سیاسی ایران حضور و مشارکت داشته است. ایشان دارای مدرک کارشناسی ارشد مطالعات زنان و بوده و از مؤسسان فوروم مادران صلح ایران و عضو مؤسس حامیان جامعه مدنی (حجم) است. عناوین برخی مقاله‌های ایشان در حوزه زنان به این شرح است: «زن؛ موانع و مشکلات» (کتاب توسعه، ۱۳۷۳)، «چشم‌انداز آینده ایران و زنان ایرانی» (چشم‌انداز ایران، ۱۳۹۰)، «خشونت قانونی و اجتماعی علیه زنان» (اندیشه نو، ۱۳۹۳). گفت‌وگوی حاضر در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۹۸ در منزل خانم مرتاضی در تهران انجام گرفته است.

طرفدار آقای خمینی هم هستند. عموم از باران میرزا کوچک خان و دوست صمیمی دکتر حشمت و دکتر فخرایی از مبارزان نهضت جنگل بودند. میرزا کوچک خان روحانی مبارز مخالف استعمار روس و انگلیس و طرفدار عدالت اجتماعی بود و برداشت‌های سوسیالیستی از مذهب داشت که توسط رضاشاه کشته شد. از طرفی پدرم با مرحوم نخشب، بنیان‌گذار جمعیت خدایپرستان سوسیالیست، آشنایی داشتند. دکتر نخشب و پدرم هم مثل عموم برداشت‌های عدالت‌طلبانه و سوسیالیستی از دین را قبول داشتند. مرحوم نخشب و پدرم در محضر و کلاس‌های روحانی متفکری به نام شیخ حسین لنکرانی روحانی شرکت می‌کردند. آقای لنکرانی با میرزا کوچک خان و از طرفی هم با سلیمان میرزا اسکندری که سوسیالیست و رهبر حزب دموکرات و در عین حال شخصی بسیار مذهبی بود و بعد از سقوط رضاشاه حزب توده را بنیان نهاد مرتبط بودند و گفت‌وگوهایی داشتند. در این بحث و گفت‌وگوهای تمام‌ناشدنی، هرگز نشنیدم که درباره زنان و یا مسائل آن‌ها در جلسات مسجد هدایت یا انجمن‌های اسلامی مهندسی و پزشکان صحبتی بشود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شاه مشروعی و مقبولیتش را به تمامی نزد افراد تحصیلکرده و صاحب عقیده از دست داده بود. مذهب هم که با مدرنیزاسیون آمرانه درباری تحقیر و نفی می‌شد، سبب پدیدار شدن نگرش‌های تازه‌ای در برداشت‌ها از دین شد. در این برداشت‌ها زنان

با نیم‌نگاهی به تجربه زندگی شخصی خودتان از ابتدا تا امروز، چه عواملی را در بروز اعتراض از سوی روحانیت در مسائل مربوط به زنان مؤثر می‌دانید؟ شاهد بوده‌ایم فقها و روحانیون نسبت به گسترش مشارکت زنان در ابعاد مختلف یا تغییر در جایگاه آن‌ها اعتراضاتی را مطرح می‌کردند. چه نمونه‌ها و مصادیقی از این مواجهات را شخصاً شاهد بوده‌اید؟

من با موضوع روحانیت متفاوت از آخوندهایی که در تکیه‌ها و منابر و بعضاً اقوام می‌دیدم در خرداد سال ۱۳۴۲ و زمانی که دوازده‌ساله بودم آشنا شدم. خانه ما نزدیک دانشگاه جنگ بود. از همسایه‌ها شنیده بودیم که تانک‌ها در خیابان پاستور و آن حوالی به خیابان آمده‌اند. با برادرم که دو سال از من کوچک‌تر بود به شوق دیدن تانک واقعی بدون اجازه مادرم و یواشکی از خانه تا خیابان پاستور را دویدیم و تانک‌ها را دیدیم و به دو به خانه برگشتیم. فردای آن روز پدرم عکسی از یک روحانی به نام آقای خمینی آورد و در کنار عکس دکتر مصدق در کتابخانه‌اش گذاشت. پدرم انسانی مهربان و مردم‌دوست و بسیار علاقه‌مند به مطالعه بود. ایشان فارغ‌التحصیل رشته حقوق از دانشگاه تهران بودند. کتابخانه بسیار بزرگ و مفصلی داشتند. پدرم با آقای طالقانی و اصحاب مسجد هدایت بسیار دوست و صمیمی بودند و گهگاه ما را با خود به مسجد هدایت و پای وعظ آقای طالقانی می‌بردند. آنجا بود که از صحبت‌ها فهمیدم آقای طالقانی و پدرم و دوستانشان همگی با ستایش و تأیید از آیت‌الله خمینی سخن می‌گویند. به‌تدریج با شرکت در جلساتی که در خانه پدری تشکیل می‌شد و بعدها با شرکت در جلسات دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد متوجه شدم که ما انواع روحانی داریم: روحانی غیرسیاسی مثل اکثریت روحانیونی که در کوچه و بازار و زیارتگاه‌ها می‌دیدیم که روحانیت شغلشان بود. مثلاً روضه خوان بسیار شوخ طبع و مهربانی داشتیم که اول هر ماه می‌آمد خانه و در اتاقی خالی برای خودش روضه‌ای می‌خواند و پولی می‌گرفت و می‌رفت و روحانی سیاسی مثل آقای طالقانی و خمینی و آقای زنجانی. تا پیش از آشنایی با دکتر شریعتی و شرکت در کلاس‌های ایشان تفاوت بین روحانی سیاسی با روحانی اجتماعی را چندان مهم و تأثیرگذار درک نمی‌کردم. می‌دیدم که پدرم و عموم که از دوستان و طرفداران پروپاقرص دکتر مصدق بودند،

مدرنیته ایرانی
مدرنیته ابی
تقلیدی بود و
زنان قبل از این که
زیرساخت‌های
حمایتی قانونی
برای حضورایمن و
آسوده در جامعه
فراهم شده
باشد آمرانه و
بطور فرمایشی وارد
جامعه شده بودند



کم و بیش حضور داشتند؛ بنابراین در تجربه شخصی من هر دو دسته روحانی که به موازات هم کار (تبلیغ دین) و زندگی می‌کردند را مردم قبول داشتند. چه آن‌ها که شغلشان روضه خوانی و امام جماعت بود و از این راه ارتزاق می‌کردند. این‌ها نه تنها کاری به سیاست نداشتند که اغلب طرفدار سیاست‌های حاکم هم بودند و چه آن‌ها که علیه شاه بودند که البته نزد مردم اعتبار و احترام بیشتری داشتند. واقعیت این بود که با سر کار آمدن رضاشاه توسط کودتای انگلیسی نوسازی درون‌زای ایران که از انقلاب مشروطه آغاز شده بود متوقف شد. پس از آن نوسازی برون‌زا و تقلیدی به عاملیت رضاشاه و محمدرضاشاه در تقابل با نوسازی درون‌زا آغاز شد. این نوع نوگرایی درباری و آمرانه دین و مذهب و دینداران به‌ویژه روحانیون سمبل کهنه‌اندیشی و سنت قلمداد و معرفی می‌شدند. در صورتی که تا پیش از کودتا و سر کار آمدن رضا شاه مذهبی‌ها روحانی و غیرروحانی و سوسیالیست‌های مدرن در مجلس و در نهضت گیلان همکاری و گفت‌وگو داشتند و اساساً رهبران انقلاب نوگرایی مشروطه خواهی از روحانیون و فقها بودند. در واقع نوسازی ایرانی پس از کودتای سوم اسفند به جای طی فرآیند نقد سنت و رسیدن به مفاهیم نو برای ساخت دوران جدید به نفی دین و سنت پرداختند، اما پدرم و دوستانش دین را نافی نوگرایی خود و جامعه نمی‌دانستند. عامه روحانیون هم در تعارض و یا تناقض با زندگی مدرن نبودند و با آن راه آمده بودند. زنان و مسائلشان در نهضت مشروطه خواهی و پس از آن مطرح شده بود اما نشریات و انجمن‌های زنانه پس از به قدرت رسیدن رضاشاه عموماً توقیف و بسته و سرکوب شدند. دور تازه‌ای از اصلاحات و نوسازی به کنترل و عاملیت و مدیریت دربار و استعمار آغاز شد. در این دوره زن‌ها به ویرترین نوگرایی دربار و امر سیاسی تبدیل شدند. جامعه برای مراقبت از خود در برابر حجم روزافزون و سیل‌آسای تغییرات از بالا به نام تجدد و مدرنیته نسبت به حکومت گارد گرفت و خود را بست. زنان و مسائلشان درگیر تضاد فی مابین حکومت نوگرایی استعماری و فرهنگ کهن سنتی و دینی گردید. هر آنچه از تکنولوژی تا ایده‌های نو که به نام مدرنیته به ایران آورده و مطرح می‌شد در تقابل با حکومت مورد انتقاد و نهایتاً عدم پذیرش و اعتراض روحانیون

قرار می‌گرفت و به تدریج و در جلسات حسینی و انجمن‌های اسلامی مهندسين و پزشکان و مسجد هدایت و انواع جلسات سخنرانی و روشننگری‌هایی می‌شد که دین را در مقام هویتی سیاسی و مبارزه‌جو مطرح می‌کرد. مدرنیته برون‌زا به عاملیت پهلوی‌ها نتوانسته بود با فرهنگ ایران نسبتی برقرار کند. شاه و پدرش مردم ایران و اعتقادات و باورهای موجودشان را تحقیر می‌کردند. آن‌ها اصرار داشتند فرهنگ ایران باستان و نظام شهریاری پیشاسلام در ایران را جایگزین اعتقادات اسلامی و دینی مردم کنند. نظام شهریاری نظامی غیردموکرات و اقتدارگرا بود که فرمان شاه را به منزله فرمان یزدان مقدس می‌شمرد. مردم به واسطه خشونت‌ها، تحقیرها، نفی باور و موجودیتشان به عنوان ایرانی مسلمان از سوی سیستم پلیسی امنیتی پهلوی از حکومت بدشان می‌آمد. مثلاً وقتی از پدرم درباره رضا شاه می‌شنیدیم که می‌گفت «این مردک با چکمه به مسجد گوه‌رشاد رفته»، یاد گرفته بودیم که به ما هم بریخورد یا عمویم می‌گفت پاسبان‌ها عمامه را از سرش کشیده بودند ما عصبانی می‌شدیم. مادر بزرگم می‌گفت پدر بزرگ برای ما در خانه یک حمام درست کرده بود که باید تون (آتشدان یا کوره حمام) آن را را دائم داغ می‌کردیم که با توجه به نبود امکانات کاری طاقت فرسا بود تا خانم‌های خانه و حتی خانم‌های همسایه لازم نباشد برای رفتن به حمام از خانه خارج شوند و پاسبان‌های رضاشاه چادر از سرشان در بیاورند. ما پدر بزرگ را تحسین می‌کردیم. یا وقتی خاطره آیت‌الله طالقانی که شخصیت دوست‌داشتنی و مهمی برای ما بودند می‌شنیدیم که آقای طالقانی در دفاع از زنی که پاسبان چادر از سرش کشیده بود به گوش پاسبان سیلی نواخته بود خوشحال می‌شدیم. وقتی می‌فهمیدیم که آقای طالقانی برای همین کارش به زندان افتاده و شکنجه شده او را تحسین می‌کردیم. به تدریج دفاع از اعتقادات و فرهنگ برای ما شکل حماسی پیدا می‌کرد. مخالفت‌های روحانیون در دهه ۴۰ بیشتر بر سیاست‌های استعماری دستگاه حاکمه متمرکز شده بود و به سبک زندگی روزمره زنان تأکید و اصرار نداشتند. در زندگی روزمره خانم‌های تحصیل‌کرده در فامیل یا همکاران خانم پدرم در اداره یا خانم آموزگارانمان عموماً معتقد به ارزش‌ها و اخلاقیات دینی و مذهبی بودند. ساختار خانواده و فامیل ما هم از نوع مذهبی که نمادش ریش و روسری و چادر و رفتن به مدارس اسلامی و جدایی مردان و زنان در محافل فامیلی باشد نبود. ما چادر و روسری سر نمی‌کردیم، ولی نماز می‌خواندیم و روزه می‌گرفتیم. پدرم ضمن اینکه ظاهری کاملاً متجدد با تحصیلات



**برداشت‌های
پدرسالارانه از قرآن
و دیگر کتب دینی
مرجع تازگی ندارد.
در طول تاریخ اقتدار
پدرانه در برابر
قدرت‌گیری فرزندان
مقاومت کرده
است و دختران را به
انحای طریق به ویژه
مذهب و ایدئولوژی
کنترل و محدود
ساخته تا دوام
بیاورد.**

آکادمیک دانشگاهی داشتند با آقای خمینی درباره مخالفت با حق رأی زن‌ها موافق بودند. من بچه بودم و درکی از رأی دادن خانم‌ها نداشتم، ولی حس می‌کردم آن‌ها نسبت به مسائل زنان خیلی محتاط‌اند و می‌ترسند اگر زنان را آزاد بگذارند فریب بخورند و فاسد شوند. از نظر آن‌ها زن تحصیلکرده و مدرن خوب بود به شرط اینکه همچنان تحت کنترل و فرمانبردار مرد باشد؛ «زن خوب فرمانبر پارسا/ کند مرد درویش را پادشاه». پدر و عمویم با وجود اینکه نواندیش و سوسیالیست و مصدقی بودند به این موضوع عمیقاً باور داشتند. من این تناقض را در روابطم با نسل بزرگ‌ترین‌ها مثل عمه‌ها و خاله‌هایم که مذهبی بودند حس می‌کردم. بزرگ‌ترهای ما فکر می‌کردند دخترها باید تربیت‌های خیلی خوب و ممتازی داشته باشند که ازدواج کنند و بچه‌های خوبی تربیت کنند. قلمرو زنان را خانواده تلقی می‌کردند. جالب اینجاست که آرا و نظر مردان سکولار و حتی بسیاری از مردان مبارز چپ‌اندیش و سوسیالیست، اعم از روحانی و غیرروحانی و روحانیون سیاسی طراز اول که با دیکتاتوری سلطنت مبارزه می‌کردند درباره زنان با سردمداران دستگاه سلطنت و شاه پدر و پسر تفاوت ماهوی نداشت. رضاشاه هم می‌گفت زن خوب زنی است که سر باز وطن تحویل جامعه بدهد. در زمان رضاشاه قانون مدنی خانواده تدوین و تصویب شد. رضاشاه سه تا زن هم‌زمان با هم داشت. محمدرضا هم همسرش را نایب‌السلطنه کرده بود اما عمیقاً معتقد بود و می‌گفت عقل زنان کمتر از مردان است و زن باید فریبا باشد. نکته تأمل‌برانگیز این است که روحانیون سیاسی که با مظاهر مدرن که توسط حکومت پهلوی به جامعه معرفی می‌شد مخالفت می‌کردند هیچ مخالفت و اعتراض جدی به پیوستن دختران مجاهد و فدایی به جریان جنبش مسلحانه و تمامی مصائبی که داشت نکردند.

« پس به نظر شما مخالفتی که در جامعه نسبت به ارتقای جایگاه خانم‌ها وجود داشت، اختصاص به روحانیت نداشت. یک تفکر سنتی مردسالارانه‌ای بود که در همه طیف‌ها وجود داشت.

بله. رویکرد غالب مردانه در حمایت از زنان در برابر جریان سکولار حاکم بین روحانی و غیرروحانی تفاوت چندانی نداشت؛ البته رویکردی که بر اساس حمایت بنا شده و تعریف می‌شود در شکل پدرسالاری خود را می‌نمایاند. پدرسالاری با مردسالاری فرق دارد.

« این تفکر در طیف‌هایی ظاهراً مدرن شده و حامیان رژیم پهلوی هم وجود داشت؟

بی‌تردید وجود داشت. همان‌طور که گفتم حتی در تفکر مبارزان چپ هم وجود داشت. شاید یک دلیل مهمش این بود که مردان در جامعه‌ای که با شتاب غیرمنطقی و اصولی دچار تغییرات سرگیجه‌آور به نام مدرنیته و تجدد شده بود و ارزش‌های سنتی رنگ باخته و ارزش‌های نوین هنوز تعریف هم نشده بود چه رسد به جایگزینی و اجرا خود را به‌تنهایی قادر به حمایت از همسر یا دخترشان نمی‌دیدند. مدرنیته ایرانی مدرنیته‌ای تقلیدی بود و زنان قبل از اینکه زیرساخت‌های حمایتی قانونی برای حضور ایمن و آسوده در جامعه فراهم شده باشد آمرانه و به‌طور فرمایشی وارد جامعه شده بودند. واقعیت دیگر هم این بود که مدرن شدن مردها از مدرن شدن زن‌ها راحت‌تر بود. مردها برای حضور در جامعه نیاز چندانی به تغییر بیرون و درون نداشتند. همین اندازه که اطاعت می‌کردند و خود را فرمانبردار یا بی‌تفاوت نشان می‌دادند کافی بود در جامعه امنیتی داشته باشند. از آنجاکه شهرنشینی در ایران طبق فرآیند معمول در جوامع مدرن و پس از تشکیل کارگاه‌های تولید خانگی و سپس خارج از خانه اتفاق

نیفتاد. مردان کارگر و کارمندان جزء اغلب روستاییان مقیم مرکز با فرهنگ و آداب و تعصبات سنتی بودند که با همان آداب و عقاید روستایی وارد شهرهای بزرگ و کارخانه‌ها و ادارات می‌شدند. عقاید و رفتار و بعضاً لهجه و گویش آنان مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌گرفت. آن‌ها خانواده و به‌ویژه زنان و دخترانشان را به شدت کنترل و محدود می‌کردند تا دچار به قول خودشان از سر خودکم‌بینی مانند دختران شهری نشوند. در نتیجه شکاف بزرگی بین زنان شهری و روستایی ایرانی حاصل شد. جالب اینجاست نگرش پدرسالار که مبتنی بر حمایت از زن است در هر دو تیپ مردان روستایی و شهری وجود داشت. هر دو تیپ بر ارزش‌های مذهب و دین به منزله ابزار حامی زنان در جامعه تأکید و اشتراک عقیده داشتند.

« شما تا برهه انقلاب مورد خاصی که مورد نزاع روحانیت و جامعه بر سر مسائل مربوط به زنان باشد خاطرتان هست؟

واقعیت آن است که اکثر روحانیون عادی و معمولی وضعیت زیست روزمره زنان و مردان در جامعه را پذیرفته بودند و اعتراضی نداشتند. فرزندان آنان هم در مدارس معمولی که معلم‌های خانم بدون پوشش سر داشتند، درس می‌خواندند و در دانشگاه‌ها کنار دختران و پسران می‌نشستند. در عین حال اگر این قبیل روحانیون نسبت به وضع زنان اعتراض هم می‌کردند کسی اهمیت نمی‌داد. مثلاً اعتراض می‌کردند چرا دختران مسلمان با شلوارک جلوی شاه در روز تولدش رژه می‌روند. کسی اهمیت نمی‌داد. سال بعد دوباره رژه می‌رفتند. مثلاً فیلم محلل با بازی و کارگردانی نصرت کریمی اکران شده بود که بر اساس برداشت غلط از آیات مربوط به طلاق احکام طلاق را به نوعی مسخره می‌کرد. یادم هست که آیت‌الله مطهری نقد مفصلی نوشتند و به این قبیل برداشت‌های غلط و تحقیرآمیز از قرآن اعتراض کردند؛ اما این اعتراض مانع اکران و پخش فیلم نشد. روحانیون سیاسی هم درگیر مبارزه با دربار بودند و نسبت به وضعیت زنان کنجکاو نمی‌کردند. ضمن آنکه روحانیونی مانند آیت‌الله مطهری، بهشتی و طالقانی و باهنر در مقالات و سخنرانی‌ها سعی داشتند زنان را نسبت به مبادی دینی و شخصیت زن مسلمان و متعهد در جامعه سکولار علاقه‌مند کنند. واقعیت مهمی که در آن زمان به چشم می‌آمد این بود که پوشش ظاهری روسری و چادر برای زنان تحصیلکرده و شاغل شهری به خودی خود آنان را به‌صورت زن مخالف حکومت نشان می‌داد. درست مثل حالا دختری که روسری‌اش را بردارد مخالف

ایده‌های مقاومت در شرایط شکل می‌گیرند. مارکس می‌گوید شرایط مادی ایده‌ها را می‌سازد و قائل به یک تاریخ (تاریخ‌مند بودن ایده‌ها) است. به نظر من هم شرایط مادی باعث ظهور ایده می‌شود



حکومت محسوب می شود، ولو اینکه مسلمان و مقید باشد در زمره مخالفان سیاست رسمی قرار می گیرد.

در خانواده ما، پدر و به ویژه مادر نسبت به تقید فرزندانش به ارزش های دینی حساس بودند، اما سختگیر نبودند. همان طور که قبلاً گفتم در خرداد ۱۳۴۲ وقتی در گفت وگوهای پدرم و دوستانش می شنیدم که آقای خمینی با حق رأی زنان مخالف است و با وجودی که درکی از حق رأی نداشتم این پرسش مطرح می شد که چرا زن ها نباید حق رأی داشته باشند. پاسخ پدرم این بود چون زن ها زود تحت تأثیر عواطفشان قرار می گیرند و زود گول می خورند. این پاسخ اغلب پرسش های زنان نسل من به دلایل نابرابری ها بود. یکی از نشانه های بارز فرهنگ پدرسالار واژه «نه» با توجیه حمایتگری است. به صلاح است که نروی، نبینی و نخوانی و نپوشی و نگویی و نخندی. کمی که بزرگ تر شدم و نوشته های زنان حقوقدان را در مجلات آن زمان می خواندم و به ویژه وقتی با درد و رنجی که زنان از چند همسری شوهرانشان می بردند یا از موانعی که بر سر راه درس خواندن و اشتغال ایجاد می کردند مواجه می شدم به پدرم می گفتم من روزی قاضی خواهم شد و از حق زنان دفاع خواهم کرد. حق چندزنی را برای مردان ملغی خواهم کرد و حق درس و شغل و مسافرت را برای زنان خواهم گرفت. پدرم می گفت همه این حقوق را موقع عقد می توانی بخواهی. بعد می خندید و می گفت البته هیچ مردی با زنی که چنین زیاده خواه است، ازدواج نخواهد کرد. پدرم می گفت زنان نمی توانند قاضی شوند! در پاسخ چرای من می گفتند چون زن عاطفی و احساساتی است و نمی تواند قضاوت منطقی داشته باشد. خلاصه پاسخ هر پرسشی برمی گشت به احساساتی بودن زن به منزله درجه دوم بودن احساس در برابر عقل که سبب درجه دوم شدن موقعیت زن در جامعه می شد. در کلاس های شریعتی با دو نوع رویکرد تشیع علوی و تشیع صفوی و پدر مادر ما متهمیم دگرگون شدم. کلاس های ایشان خیلی بر رویکرد مذهبی من و هم نسلانم اثر گذاشت و آن را به سمت اعتراضی شدن و شورشی شدن تغییر داد. به نظرم قبل از شریعتی رویکرد اغلب مذهبی های تحصیل کرده اجتماعی تر بود؛ یعنی چالش های ما، چالش های اجتماعی بود. مثلاً پدر من پذیرفته بود به مدرسه بروم و لباس مدرن بپوشم، اما معتقد بود دخترها بهتر

است قبل از رفتن به دانشگاه ازدواج کنند، چون بعد از رفتن به دانشگاه سخت گیر می شوند و به راحتی تن به ازدواج نمی دهند. در اصل پدران ما آن زمان برای زنان نقش عاملیت در سرنوشت خودشان و اجتماع قائل نبودند. این رویکرد متناقض پدرسالارانه آن زمان بسیار دیده می شد؛ پدران مذهبی که به تحصیلات و تربیت دخترانشان اهمیت می دادند، اما به آن ها اعتماد لازم برای اداره خود در اجتماع رانداشتند. یک پارادوکس یا رفتار متناقض در این میان از سوی مردان دیده می شد. در اسلام سیاسی و هویتی که دکتر شریعتی مطرح می کرد «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ» مبنای قرار می گرفت. جالب اینجا مبارزه زنان با حاکمیتی که دین و دینداران را تحقیر می کرد و به اصطلاح زنان مبارز مورد تأیید و احترام بسیار قرار می گرفتند. هر چند اغلب بدون اجازه و تأیید پدرانشان به جریانات مسلحانه پیوسته بودند اما و اگر همین زنان در زندگی روزمره به مبارزه با قوانین تبعیض آمیز برمی خاستند تأیید و تکریم نمی شدند. به نظر می رسد در اسلام سیاسی انسان به جای «سوره» مخاطب دین به صورت «ایژه» مذهب مطرح می شود؛ یعنی به جای اینکه دین و ایده در خدمت انسان باشد، انسان در خدمت آن ها قرار می گیرد. این نگرش یقیناً با نگرش کنونی نواندیشان دینی فاصله بسیار دارد. آن زمان بزرگان ما فکر می کردند چنان که حکومتی که دین را تحقیر و نفی می کند تغییر کند (با تغییر سیاست) جامعه آزاد و رها خواهد شد، ما هم به تبع آن ها فکر می کردیم آزاد و رها خواهیم شد.

« بحث حق رأی زنان را به عنوان یک مورد در ادوار مختلف فرمودید. قبل از انقلاب آقای گلپایگانی را داریم که با اشکال مختلف اجتماعی زنان مثل تحصیل دختران، رژه رفتن و ورزش دختران مشکل دارد. بعد از انقلاب هم خیلی از مدارج عالی روحانیت که مراجع تقلید باشند نه تنها با حق رأی زنان مخالف اند ولی در آن زمان بیان نمی کنند، بلکه با مسائلی مثل ورزش، موسیقی و آوازخوانی و تحصیل زنان هم مشکل دارند. درحالی که افسار دیگر که تحت تأثیر نظام پدرسالارانه بودند، کمابیش کنار آمده و پذیرفته اند، به نظر می رسد روحانیت همچنان در مقابل تغییر جایگاه اجتماعی که در زنان رخ داده مقاومت می کند. به نظر شما ریشه های چنین رویکردی در روحانیت چیست که نمی خواهد این تغییر جایگاه اجتماعی را بپذیرد؟

پیش تر از این هم گفتم ما انواع روحانیون داریم. نحله های متفاوت و متعدد تفکر مذهبی بعد از پیروزی انقلاب جان گرفتند و خود را مطرح کردند.

شما یک زن را
نمی بینید که به
آیت الله خمینی
در زمینه اجباری
شدن پوشش
اعتراض کرده باشد.
بی قدرتان متحدان
طبیعی ایده ها
هستند بی قدرتان
هر چه بی قدرت تر و
فرو دست تر باشند
باتوسل و تمسک
به یک ایده فراگیر
احساس کسی
شدن و به حساب
آمدن و به رسمیت
شناخته شدن
می کنند



روحانیون سنت‌گرا مانند آقایان مصباح و هوادارانشان، روحانیون مصلحت‌گرا که در رأسشان آقای خمینی و آقای رفسنجانی و آقای خامنه‌ای قرار داشته و دارند و روحانیون اصولگرا. از این رو باید به‌طور روشن دقت کنیم کدام اعتراض از سوی کدام نحله فکری به وضعیت زنان در جامعه صورت می‌گیرد. جمهوری اسلامی به‌صورت اصولی ورود خانم‌های طرفدار خودش و به‌اصطلاح خودی‌ها را در ساختار حکومت به رسمیت شناخت و آنان را در مناصب وزارت و مدیریت و وکالت جای داد. بعد انقلاب روحانیون اصولگرایی چون آقای شریعتمداری و گلپایگانی تضعیف شدند. روحانیون سیاسی نقششان پررنگ‌تر شد. مثلاً من و دوستانم در کلاس‌های شریعتی به این نتیجه رسیده بودیم باید هویتی داشته باشیم که بدان در جامعه شناخته شویم. ساده‌ترین راه شناسایی از ظاهر شروع می‌شود. خواستیم پوششی انتخاب کنیم که بیانگر شناخت و جهان بینی ما باشد. آن زمان نمی‌خواستیم زن مینی ژوپ پوشی باشیم که زمان شاه ترویج می‌شد و نه می‌خواستیم زن چادری با پوشش آباو اجدادی باشیم. یک پیراهن مردانه گشاد پوشیدیم و با شلوار گشاد و یک روسری کوچک هم سرمان کردیم. سپس برای رسمیت دادن به پوششمان و مطرح شدن هویتیمان تصمیم گرفتیم نزد مراجع آقایان گلپایگانی و شریعتمداری برویم و رفتیم. آن‌ها هم به‌راحتی پوشش ما را به‌عنوان پوشش مطابق شرع به رسمیت شناختند و خلاص. اصلاً این ایرادات که چادر حجاب برتر یا بهتر است یا رنگ لباس و شلوار و بلوز و روسری چه باشد و سیاه و تیره باشد بهتر است، مطلقاً نبود. همه این‌ها بعد از انقلاب مطرح و باب شد.

« یعنی یک جمعی بودید که در حسینه ارشاد با هم دوست شده بودید.

بله. ما از قبل با هم دوست بودیم و با هم به حسینه ارشاد می‌رفتیم. فکر کردیم در حسینه ارشاد مراتب ایدئولوژیک ما بارزتر شده. وقتی دکتر شریعتی از زندگی حضرت زهرا می‌گفت دگرگون می‌شدیم. با یک نوع هویت زنانه از نوع والا و متعالی مواجه می‌شدیم که با زن مصرفی روز آن زمان زمین تا آسمان فاصله داشت. نمی‌خواستیم مثل زنان سنتی چادر سر کنیم بلکه به دنبال هویت بودیم. هویت ما نمی‌توانست هویت سنتی باشد. چون در چنین فضایی رشد نکرده بودیم. در عین حال هویت مدرنی که در جامعه تبلیغ می‌شد، هویت زن مینی ژوپ پوش و ستاره و مدل بود. به نظر من یکی از بزرگ‌ترین نوآندیشی و نوگرایی محقق شده در ایران، توسط زنان صورت گرفته است. ما با نقد پوشش زنانه به منزله نمایش زنانگی و انتخاب پوششی که هویت انسانی و فکری زنان را مقدم بر زنانگی‌شان نشان دهد؛ پوششمان را با کمترین تمایز با پوشش مردان انتخاب کردیم. پیراهن و شلوار گشاد و راحت که مانع حرکت و رفت‌وآمد و جست‌وخیز ما نمی‌شد با روسری کوچکی که به سر می‌بستیم تا به نظر خودمان ساده‌تر و مردمی‌تر باشیم. این تغییرات دقیقاً در فرآیند طبیعی نوگرایی اتفاق می‌افتد. ما زنان سنتی مدنظر آخوندها و حوزه با زنان مدرن در قالب فمینیسم دولتی زمان شاه نبودیم. ما یک خط سومی بودیم. خط سومی که معطوف بر نوسازی درون‌زا بود. نمی‌دانم اگر روسری سر نمی‌کردیم هم آیات عظام تأییدمان می‌کردند یا نه، حتی یادم است یکی از دوستانمان که در دانشسرای عالی تربیت معلم درس می‌داد مانند جوراب با روسری کوچکی بر سر پوشید و نزد مراجع آمد و نظر آنان را جویا شد. خانم شریعتمداری یکی از اطرافیان آیت‌الله گلپایگانی گفت جوراب شکل پای شمارا نشان می‌دهد؛ اما آیت‌الله گفتند اشکال ندارد. «إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» است؛ یعنی جایز است. چادر هم که سر کنید مشخص می‌شود یک فرد لاغر یا چاق هستید. می‌خواهم بگویم نوع برخورد آخوندها، مراجع یا روحانیون با زن‌ها قبل از انقلاب دو جور

بود. امثال آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و خوبی خیلی سهل و ساده‌گیر بودند. زمانی که من به نوفل‌لوشاتو برای دیدن آقای خمینی رفته بودم، زن و مرد در یک صف نماز می‌خواندیم. ما زمان نماز پشت آقای خمینی می‌ایستادیم و پشت سر ما مرد ایستاده بود. اصلاً در شرعیات سختگیری نداشتند. بعد انقلاب آقای خمینی با حق رأی زنان موافقت کردند و رأی دادن زنان را واجب و اجبات دانستند. در پاسخ به این چرای بزرگ که چرا قبل انقلاب در خرداد ۴۲ با حق رأی زنان مخالفت کردید می‌گفتند یا از ایشان نقل کرده‌اند که خوف آن داشته‌اند که شاه از حق رأی زنان به نفع مقاصد خود سوء استفاده کند؛ البته این پاسخ به هیچ وجه قانع‌کننده نیست؛ زیرا بیانگر این است که زن به‌هونر تحت تأثیر و تابع وضعیت روز قرار می‌گیرد و از خود اراده‌ای برای استفاده درست و بجا از حق رأی خود ندارد. برداشت‌های پدرسالارانه از قرآن و دیگر کتب دینی مرجع تازگی ندارد. در طول تاریخ اقتدار پدران در برابر قدرت‌گیری فرزند مقاومت کرده است. پسران قدرت طلبش را یا کشته یا سر راه گذاشته است. دختران قدرت طلب را به انحاء طریق به‌ویژه مذهب و ایدئولوژی کنترل و محدود ساخته است تا دوام بیاورد.

« پس به نظر شما علت و ریشه اصلی اعتراض‌های روحانیت نسبت به تغییر جایگاه زنان به این علت است که خود ادیان در دوره پدرسالاری شکل گرفته‌اند و نهاد روحانیت برآمده از ادیان بر اساس تفکر پدرسالارانه است؛ البته این نوع تفکر تنها به روحانیت اختصاص ندارد، بلکه مربوط به یک دوره تاریخی است که جوامع بشری درگیر آن بودند. بله. آن‌ها زن را فرمانبردار می‌خواهند، چون به کلیشه‌ها و نقش‌های جنسیتی بسیار اهمیت می‌دهند. زن باید در خانه باشد که بتواند نظام قدرت بیرون را دائم در خانه بازسازی و بازتولید کند که فرزندان از مادر یاد بگیرد به پدر احترام بگذارند. بر اساس ماده ۱۰۱۵ قانون مدنی ریاست خانه از خصائص مرد است. حتی نمی‌گوید ریاست و فرماندهی جزو مسئولیت مرد است، بلکه آن را خصیصه مرد می‌داند، حتی نمی‌گوید نهاد خانواده، یک نهاد مشارکتی است. وقتی می‌گوید خصیصه، تناقض دارد. مگر نه اینکه زن صاحب مال خودش است، خودش اختیار دارد هر جور بخواهد خرج کند. در قانون از ریاست تعبیر غلط شده است؛ «الزَّجَّالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ». مثلاً فردی مثل مادر بزرگ من اموال زیادی داشته و همه برای خودش بوده و شوهرش که



مقاومت
بی‌قدرتان اغلب
بر پایه خرافه و
توهمات قدرت
است. به طور مثال
ساده لوح‌ها بیشتر
بلیط بخت‌آزمایی
می‌خرند. تجارب
در ارتقاء آگاهی و
زندگی انسان موثر
است. اگر تجارب
شما علمی باشد
ایده مقاومت را
می‌سازد



زنان صحبت می‌کنیم. حقوق ثانویه دست‌ساز بشر است و بشر برای شرایط مادی آن‌ها را ساخته نه شرایط حیاتی و زندگی‌ساز و شرایطی که حیات یک جامعه را تداوم ببخشد. دم‌آفایان مراجعی که به این حقیقت رسیدند که نمی‌توانند از طریق حقوق ثانویه، حقوق اصلی و حیاتی و طبیعی زنان را پایمال اقتدار خویش کنند واقعاً گرم و عزتشان نزد خداوند متعال فزون باد. حقوق اولیه و بنیادین انسان‌ها و بشر که به آن‌ها حقوق طبیعی می‌گوییم شامل حق برابری، حق حیات شایسته، حق مساوی زیستن، حق استفاده برابر از فرصت‌ها، حق استفاده برابر از منابع و حق عاملیت و اختیار در ساخت سرنوشت خویش. عدالت اصل اولیه دین است. برابری برونداد عدالت است. اگر حاکمان با مردم عادلانه رفتار کنند و والدین محترم شما عادلانه برای شما و خواهرتان امکانات فراهم کنند، وقتی که ازدواج کنید به‌طور طبیعی برای دختر و پسران هم امکانات مساوی فراهم خواهید کرد. یک نمونه نابرابری ناشی از بی‌عدالتی را ملاحظه بفرمایید؛ وقتی دختری عادت ماهیانه می‌شود از یک هفته قبل حوصله درس خواندن ندارد. در طول مدت هم بی‌حال است. سه روز بعدش هم به خاطر سرخوشی ناشی از ترشح پروژسترون تمرکز ندارد؛ یعنی یک‌سوم از یک ماه را گرفتار بدن خودش است. ببینید دختران چه تلاشی می‌کنند که بتوانند همپای پسرها درس بخوانند و حتی از آن‌ها در قبولی دانشگاه‌ها پیشی بگیرند؟ چه اندازه انرژی صرف می‌کنند تا برابر مردها کار کنند؟ به‌ویژه در این دوران که بدون کار زن زندگی‌ها نمی‌چرخد. زنان هر موقعیت و مقامی خواه کارگر یا کارمند دون‌پایه و خواه در مقام وزیر، یا وکیل و معلم و پرستار بیش از مردان کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، اما حقوق طبیعی‌شان از آن‌ها دریغ داشته می‌شود. این نکته بسیار اهمیت دارد که زن‌های ایرانی در همین شرایط نابرابر باز هم جلوتر و موفق‌تر از بسیاری مردان عمل می‌کنند؛ البته این شرایط قابل دوام نیست. زن‌ها را خسته و بیزار کرده است. انسانی نیست جامعه و حکومت تا این اندازه بی‌رحمانه از آن‌ها طلبکار باشند. برابری شرط حیاتی، طبیعی و خدادادی است، چون نفخه الهی برای دختر و پسر یکی است. نفخه الهی در رحم زن اتفاق می‌افتد. پیامبر هم در رحم مادرش نفخه الهی را می‌گیرد. پس اساس برابری به‌صورت طبیعی، خدادادی و ذاتی است. هر کس چه روحانی، چه غیرروحانی بخواهد خلاف آن را انجام بدهد خلاف اراده خداوند عمل کرده است. زمانی که روحانیون در موضع سرکوب بودند و قدرت نداشتند تلاش وافر داشتند تا با وعده‌های زیبا زنان را نسبت به خود



روی زمین پدری او کار می‌کند چگونه می‌تواند این شوهر (پدریزگ من) «قَوَّام» مادریزگم باشد؟ در اینجا مادریزگ من «قَوَّام» پدریزگم است. این برداشت‌ها دروغ است چون با توجه به این برداشت یک نفر روحانی و یک نفر دیگر را فرمانبردار می‌کند. یک نفر را مقلد و دیگری را مقلد می‌کند. قانون جمهوری اسلامی برای پدر نقش حمایتی در نظر گرفته است. شاه هم که مدعی مدرنیزاسیون در ایران است می‌گوید زن‌ها باید برای پدر تاجدارشان سرباز تولید کنند. بر اساس سنت پدرسالار ایران باستان زن در مقام همسری باید فرمانبردار باشد که مرد فقیر را پادشاه کند و در مقام مادری هنرش این است که شیر نر بزیاید. زنان را همین بس بود یک هنر نشینند و زاینده شیران نر.

« ولی در همین بافت جامعه پدرسالار اقماری هستند که به تدریج موقعیت جدید زنان در دوران مدرن را می‌پذیرند؛ یعنی می‌پذیرند که با زنان برابری حقوقی داشته باشند و از این ایده دفاع می‌کنند. به‌طور مثال دوره شاه که بر سر حق طلاق زنان در لایحه حمایت از خانواده منازعه بود، روشنفکران و اساتید دانشگاه به این مسئله اعتراض نمی‌کنند. ولی روحانیت اعتراض می‌کند. در عمق مسئله از نظر شما این‌ها برخاسته از ویژگی‌های جامعه پدرسالار است، ولی چرا قشر خاصی از جامعه (روحانیت) از این ایده‌ها دفاع می‌کند؟ مجدداً می‌گویم ایده‌های مقاومت در شرایط شکل می‌گیرند. مثلاً مارکس می‌گوید شرایط مادی ایده‌ها را می‌سازد و قائل به یک تاریخ (تاریخ‌مند بودن ایده‌ها) است. من با تاریخ‌مند بودن ایده‌ها تضاد ندارم. به نظر من هم شرایط مادی باعث ظهور ایده می‌شود. مرحوم استاد کاتوزیان که ترمینولوژی حقوق در ایران را نوشته در شروط بعثت و به وجود آمدن انبیا بحث خوبی دارد که به روحانیت برمی‌گردد. ایشان می‌گویند «وقتی که یک عده (فرضاً فرعون) در نظام قدرت مدعی خدایی می‌شوند و می‌گویند مال و جان مردم هم برای من است (چیزی که فرعونیت و تفرعن می‌گوید) انبیا می‌آیند که بگویند برخی از حقوق، حقوق طبیعی و خدادادی است و ربطی به نظام قدرت ندارند». تمام حقوق اجتماعی حقوق ثانویه هستند. وقتی درباره تغییرات نگرشی در روحانیون بحث می‌کنیم باید دقت کنیم که با توجه به اصل بحث انبیا که مدام درباره حقوق ثانویه حرف می‌زنند، درباره حقوق ثانویه انسان‌ها و در اینجا

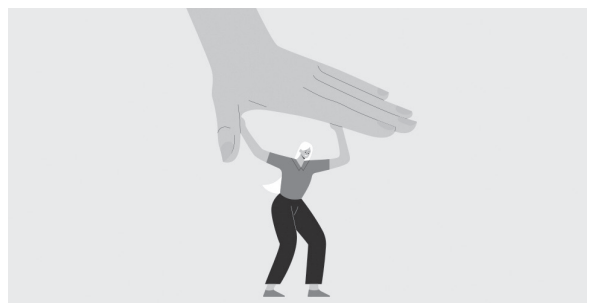
مردم ایران ذاتاً
اهل تقابل دینی با
یکدیگر و مآذاهب
و افکار یکدیگر
نیستند. درگیری بین
مقلدان و نامقلدان
در سطح جامعه
امری سیاسی است
که توسط حکومت
دامن زده می‌شود
و خاستگاه اصیل
اجتماعی و مردمی
ندارد. مردم ایران
اهل مدارا هستند

خوش بین و جلب کنند و رأی زن‌ها را از آن خود کنند، روانیست پس از به قدرت رسیدن سرکوبگر زنان شوند.

البته شما می‌توانید اینجا یک پرسش اساسی داشته باشید. پرسش این است که چرا قبل از مردها خود زنان اعتراض نکردند؟ شما یک زن رانمی بینید که به آیت‌الله خمینی در زمینه اجباری شدن پوشش اعتراض کرده باشد. پاسخ من برحسب تجارب زیسته تاریخی این است: بی‌قدرتان متحدان طبیعی ایده‌ها هستند. نازی‌ها و فاشیست‌ها و بسیار ایده‌های دیگر توسط زنان و مردان فرودست در مقام بی‌قدرتان بسط و گسترش داده شدند. من روان‌شناس نیستم اما به نظر می‌رسد بی‌قدرتان هر چه بی‌قدرتر و فرودست‌تر باشند با توسل و تمسک به یک ایده فراگیر احساس کسی شدن و به حساب آمدن و به رسمیت شناخته شدن می‌کنند. زهرا خانم یعقوبی چماقدار اول انقلاب و اولین کسی بود که شعار یا روسری یا توستری را داد. او که خدمتکار روزمزد دانشگاه تهران بود قبل از انقلاب شاه‌دوست بود و تولید شاه محله‌اش را چراغانی می‌کرد. یا ماشاءالله قصاب که چماقدار و کمیته‌ای شد پس از افشای فسادش ناپدید شد. شرایط مادی به وجود آمده پس از انقلاب از یک مستخدم روزمزد بدون سواد که در دانشگاه کار می‌کند یک شبه یک زن مقتدر مسلح به ایده انقلاب می‌سازد که دختر دانشجو و زن استاد دانشگاه از او حساب می‌برند. ما دو مدل ایده داریم: یک ایده معطوف به علم و آگاهی؛ و یک ایده معطوف به توهم. مقاومت بی‌قدرتان اغلب بر پایه خرافه و توهمات قدرت است. به‌طور مثال ساده لوح‌ها بیشتر بلیت بخت‌آزمایی می‌خرند؛ یعنی همه پولشان را روی توهم می‌دهند تا یک شبه پولدار و به خیال خود قدرتمند شوند. ایده‌هایی که بر پایه توهم شکل گرفته ایده‌هایی که وعده می‌دهند روزگاری شما را به بهشت خواهد برد، برای کسانی است که قدرت ندارند. تجارب در ارتقای آگاهی و زندگی انسان مؤثر است. اگر تجارب شما علمی باشد، ایده مقاومت را می‌سازد. اگر از دید فوکو نگاه کنیم علم و دانش، قدرت است و باعث قرار دادن شما در شبکه روابط قدرت می‌شود. در غیر این صورت، در شبکه روابط خرافه قرار می‌گیرید که مثلاً باید مدام به جمکران بروید. الآن به جمکران بروید به روشنی ملاحظه می‌کنید تعداد زنان زائر بیشتر از مردان است.

«تحلیل شما از میزان توفیق جریان نوگرایی حوزوی در کاهش تعارض بین مسائل زنان و نهاد روحانیت به‌طور کلی چیست؟»

نوگرایی چطور اتفاق می‌افتد؟ برحسب نظریه که می‌گویم شرایط مادی ایده‌ها را می‌سازند. ایده نوگرایی هم ناشی از تغییر شرایط مادی و نحوه زیست و زندگی در حیات اجتماعی است. شکل و مناسبات اقتصادی اجتماعی پس از انقلاب مشروطه در ایران تغییر کرد. جامعه خواسته ناخواسته، آگاهانه و یا ناخودآگاه از مناسبات دوران کشاورزی به سمت دوران صنعت و امروزه از دوران صنعت به دوران پساصنعت و انقلاب اینترنت و فضای مجازی و هوش مصنوعی گذر



کرده است. بدیهی است که ایده‌ها برای بقا چاره‌ای جز نو شدن ندارند. نکته جالب توجه در اینجاست مطالبات زنان و فشارهای آنان که ناشی از تغییرات دورانی است، هم در استخراج برداشت‌هایی مبتنی بر عدم تبعیض جنسیتی از قرآن مؤثر بوده است. آیات همان آیات است؛ برداشت‌ها به‌روز و به‌اصطلاح آپدیت شده‌اند.

«یعنی شکل‌گیری جریان نوگرایان حوزوی ناشی از مطالبه درون جامعه است. جدا از اینکه چه نیروهایی در شکل‌گیری این جریان حوزو دخیل بودند، سؤال من این است که این جریان شکل گرفته و یک سری شاخص‌هایی هم دارد. آیا در بافت نهاد روحانیت این افراد می‌توانند مؤثر باشند؟»

بله. شکل‌گیری جریان نوگرایان در حوزه بخشی ناشی از مطالبات درون جامعه و بخشی ناشی از تغییر روابط و مناسبات اجتماعی اقتصادی سیاسی در کل جهان است. نظام حوزوی اگر بخواهد هم نمی‌تواند مثل صد سال قبل نهادی بسته و در خود مانده باشد و برای بقای خود باید بتواند با جهان تعامل داشته باشد. در مورد نواندیشی در مسائل زنان هم اگر به هویت اسلام سیاسی که ایده آیت‌الله خمینی و بسیاری از روشنفکران مسلمان هم بود توجه کنید زنان و مردان مسلمان به‌طور برابر در خدمت اسلام سیاسی قرار دارند. در کتاب نظرات آیت‌الله خمینی که نشر آثار امام آن را چاپ کرده آمده است زنان و مردان باید در سیاست مداخله کنند. تمام سخنرانی ایشان در جهت تهییج زنان است. ضمن اینکه انقلاب و جنگ هر دو باعث شد زنان بیرون بیایند.

شما وقتی بیرون بیاید دیگر به خانه بر نمی‌گردید. زنی که از محدوده تنگ و کوچک خانه به جامعه بیاید و افق دیدش وسیع‌تر شود و آگاهی‌هایی نسبت به خودش و تاریخ و جامعه و هموعانش پیدا کند و تبدیل به زنی اهل کار و اشتغال و مشغله‌های ذهنی اجتماعی شود بدیهی است دیگر نتواند به حوزه تنگ و محدود بینشی قبل بازگردد. ممکن است از اجتماع خسته یا بازنشسته شود، ولی از نظر ذهنی دیگر تمایلی به بازگشت به وضعیت پیشین ندارد. واقعیت این است که تغییر در متن زندگی و حیات جاری است. هیچ وضعیت ثابتی وجود ندارد. البته قدرت می‌تواند به‌طور موقت نوعی ایستایی و سکون و رکود را به‌واسطه سرکوب مدام بر انسان‌ها به‌ویژه زنان تحمیل کند، اما در درازمدت قدرت نیز تغییرات خودش را تحمیل خواهد کرد. نواندیشی در حوزه درباره مسائل زنان بسیار کند و محافظه‌کارانه عمل و حرکت می‌کند. شما ملاحظه بفرمایید. دختران جوان

**ایدئولوژی شیعه
حاکم، ایدئولوژی
موقعیت شناس و
مصلحت گراست.
ایدئولوژی شیعه
فی نفسه منتقد
است. به مدد
همین دیدگاه
انتقادی و عقلانیت
مصلحت گرایانه
خویش توانست
هزار و چهارصد
سال دوام بیاورد**



رنجر می‌شود. خوب که چه؟ این قبیل تعارضات و تناقضات دوام ندارند.

فقه‌های متأخری نظیر آیت‌الله سید کمال حیدری معتقدند چون فقها مرد هستند از همان عینک مردانگی قضایا را نگاه می‌کنند در نتیجه احکامی هم که استنباط می‌کنند مردانه است. نتیجه تلویحی این است که اگر بخواهیم فقهی داشته باشیم که در قبال مسائل زنان گشاینده باشد لازمه‌اش این است که خود زنان مجتهد و مرجع تقلید باشند.

البته این ایراد به زنان وجود دارد؛ اما در صورت وارد دانستن این انتقاد آنگاه واقعیت تلخی آشکار می‌شود؛ یعنی مردان روحانی تاکنون در برداشت‌ها و تفاسیرشان از قرآن و احکام جنسیتشان را بر حقیقت ترجیح داده‌اند. «قَوْلٌ لِّمُضَلِّينَ». البته دیدگاه‌های مردانه به دلایل متعدد بر تفاسیر غلبه دارند. مثل اینکه مردان زودتر از زنان باسواد شدند و به منابع دست یافتند و روحانیون اغلب از مردان بودند و... اما تفاسیر به قدری تأثیرگذارند که اغلب مردم حتی خدا را هم مرد می‌بینند درحالی‌که می‌دانند خدا جنسیت ندارد. هرکس در نظام قدرت در رأس باشد جنسش غالب می‌شود و در باورها تأثیرگذار است. من با خانمی که مقام فقاها داشتند در قم مصاحبه کردم و دلایل عدم تحرک و بیوایی زنان فقیه را از ایشان جویا شدم. ایشان گفتند مردان دوست ندارند به فقیه زن مراجعه کنند و زنان هم از فقیه زن استقبال نمی‌کنند و عنایتی به آنان ندارند.

«اغلب مراجع معتقدند خانم‌ها می‌توانند مجتهد شوند، ولی حق تصدی جایگاه مرجعیت را ندارند.»

این‌ها تناقضات جنسیتی است. مثل تناقضی که آقای منتظری در آرایشان داشتند و با ایشان بسیار گفت‌وگو داشتم. به ایشان عرض می‌کردم چرا زن می‌تواند قانون بنویسد، اما به دلیل زن بودن نمی‌تواند مجری قانونی باشد که خود نوشته است؟ آیت‌الله حیدری هم می‌گوید زنان در بسیاری موارد از روحانیون عالم‌تر هستند. کسی که عالم‌تر است برای چه باید تقلید کند؟ همان‌طور که می‌دانید تقلید وسیله‌ای برای زمان بی‌اطلاعی و نادانی و یادگیری است. در زمانی که اکثریت مردم بی‌سواد بودند تقلید از مطلعین و باسوادها رایج بود. اسلام به این روال رایج شروطی اضافه کرد و گفت اگر می‌خواهید تقلید کنید باید ببینید از چه کسی دارید تقلید می‌کنید، یعنی به انسان اصالت داد نه به سواد و یا مقامش. انسان بودن اصالت دارد نه مرد یا زن بودن، ولو اینکه بی‌سواد باشد. برای همین است که می‌گویم زندگی آگاهی می‌سازد. شیعه می‌گوید مرجع تقلید باید

بیست تا بیست و پنج ساله در جنگل‌های گیلان، قشم و شاهرود دیده‌ام که بومگردی راه انداخته‌اند و کارآفرینی می‌کنند. یک خانه قدیمی را تمیز کردند و از طریق اینترنت توریست جذب می‌کنند. هم برای محلی‌ها تولید درآمد کرده‌اند و هم برای خودشان اشتغال ایجاد کرده‌اند. آیا این دختران می‌آیند از روحانیون اجازه بگیرند یا منتظر می‌شوند تا حوزه با احتیاط تمام نظریه‌ای جدید در دفاع از خانم‌ها بدهد؟

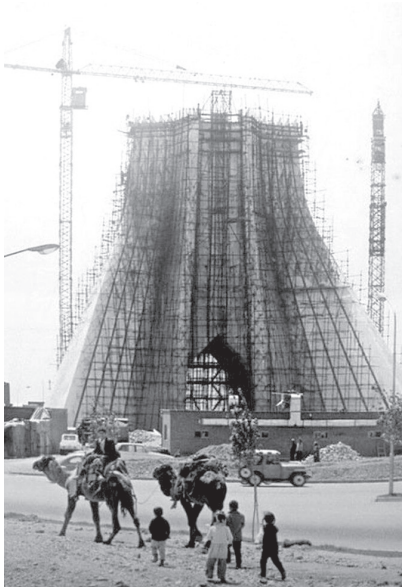
بخشی از جامعه جدای از اینکه تفکر روحانیت و نظام هنجاری چیست، کار خودش را می‌کند. ولی روحانیت، اجتماعی از مقلدان دارد که کمابیش (نه مطلق) تحت تأثیر روحانیت هستند. این اجتماع مقلدان ایده و نظام هنجاری خود را از روحانیت می‌گیرد و در نتیجه بر سر این مسائل با آن بخش از جامعه که نظام هنجاری متفاوت از فقه و روحانیت دارند، دچار تعارض می‌شوند و این به تنش‌های اجتماعی عینی تبدیل می‌شود.

مردم ایران ذاتاً اهل تقابل دینی با یکدیگر و با مذاهب و افکار یکدیگر نیستند. ببینید چهار دهه و نصفی از وقوع انقلاب در ایران می‌گذرد. بعد از دهه اول انقلاب که شور و درگیری انقلابی بالا بود از دهه دوم و به‌ویژه در دوران اصلاحات و پس از آن درگیری بین مقلدان و نامقلدان در سطح جامعه امری سیاسی است که توسط حکومت دامن زده می‌شود و خاستگاه اصیل اجتماعی و مردمی ندارد. مردم ایران اهل مدارا هستند و در هر خانواده و فامیلی مقلد و نامقلد وجود دارد که با هم مراد و رفت‌وآمد و دادوستد دارند. به قول مردم، عیسی به دین خود موسی به دین خود.

« یعنی جریان نوگرایی حوزوی که انطباق بیشتری با شرایط جدید در فقه شیعه و در خودش ایجاد کرده شانس بیشتری برای تداوم در آینده جامعه ایران دارد؟

ایدئولوژی شیعه حاکم، ایدئولوژی موقعیت‌شناس و مصلحت‌گراست. ایدئولوژی شیعه فی‌نفسه منتقد است. به مدد همین دیدگاه انتقادی و عقلانیت مصلحت‌گرایانه خویش توانست ۱۴۰۰ سال دوام بیاورد. اکنون که به قدرت رسیده همین قدرت می‌تواند پاشنه آشیل جمهوری‌ی شود که خود را ام‌القرای جهان اسلام می‌نامد؛ اما از درون دچار تعدد و تفرق جناحی است. تفکر شیعی بسیار منبسط و سیال است. هم اسلام سیاسی و حکومت اسلامی آقای خمینی از آن استخراج می‌شود و هم اسلام اجتماعی و حوزه‌ای که آقای سیستمی اداره می‌کند. در اینجا هم شرایط مادی برساننده ایده است. الان آقای سیستمی کاملاً دارد مانند آقای بروجردی عمل می‌کند؛ یعنی ایده اجتماعی و غیرحکومتی شیعه را در فتاوایش پرنگ‌تر کرده است و همه می‌گویند چقدر ایشان پیشرفته است. نواندیشی هم همین مشکل را دارد. در واقع مرز تعادل بین عرصه عمومی و عرصه خصوصی، سیاست و قدرت و جامعه را باید نگه داشت. نباید قدرت را به سلطه تبدیل کرد. از نگاه فوکو در شبکه روابط قدرت تا زمانی قدرت، قدرت است که مقاومت برمی‌انگیزد. مقاومتی که در شبکه و روابط قدرت وجود دارد، قدرت را سر پا نگه می‌دارد؛ اما اگر قدرت به سلطه تبدیل شود ساختار سلطانی می‌سازد که به نفع هیچ‌کس نیست. آن بخش از روحانیت که قائل به جمهوریت نیست و به دنبال رابطه سلطه و سلطانی است و دنبال فرودست می‌گردد یقیناً جایگاه و آینده‌ای ندارد، ولو اینکه الان در قدرت باشد. جمهوری اسلامی، نظام پارلمانی و نظام‌های اقتصادی نوین را پذیرفته است. نمی‌توان در روش نو بود و در بینش کهنه اندیشید. مثل اینکه آمران به معروف تبلیغ می‌کنند زنان رنجر و پلیس را نشان می‌دهند که با چادر از طناب آویزان شده‌اند یا سینه خیز از زیر و بالای موانع و سیم خاردار رد می‌شوند و می‌گویند ببینید زن با چادر هم

حکومت سعی بر دوقطبی کردن جامعه زنان به بی حجاب و با حجاب دارد. در حالیکه زنان با پوشش سر و بدون پوشش از نابرابری‌های متعدد و تبعیض و خشونت عذاب می‌کشند. از نظر ما دین اسلام دینی سکولار است و تکرر را می‌پذیرد



می‌کند تکیه کند تا بتواند باقی بماند و تأثیرگذار شود یا مطالبات را از طریق تمرکز بر سکولاریسم پیش ببریم؛ دنیایی شدن و زمینی شدن همان طور که پیامبر ما بود.

« مصداق آن چه می‌شود؟ وجوه دنیایی دین چه می‌شود؟ »

همین که زن‌ها هم بتوانند و امنیت لازم را داشته باشند که تفاسیر خودشان از دین را علناً اعلام کنند. شکایات را بیان و پاسخ بدهند. صاحب مقاماتی بشوند که مردان روحانی در انحصار خود درآورده‌اند. بیش‌نماز شوند، قاضی شوند و در قراردادهای عقد و صلح باشند. چه کسی گفته مرد الهی تراست؟ انسان مجموعه ترکیبی از عقل و عاطفه است. عاطفه محرک عقل است و آن را به خلاقیت و آفرینش وامی‌دارد. اگر عاطفه نباشد و احساس نباشد که تحریک کند آیا عقل به خودی خود عمل می‌کند؟ بنابراین در یک معنا، فراجنسیتی دیدن دین و به آن سمت بردن راه حل است. تفاوت خاستگاه من زن مسلمان با فلسفه فمینیسم در این است که من این تفکیک جنسیتی را یک برداشت انحرافی از مسیحیت می‌دانم که معتقد است زن از پهلوی مرد آفریده شده است. باور من به عنوان زن مسلمان این است که زن و مرد از نفس واحد آفریده شده‌ایم. نفس واحد زن و مرد را انسان می‌آفریند. ما باید به سمت وجوه مطالبات انسانی برویم. باید این باور را رایج کنیم که مطالبه زنان، مطالبه مردان هم هست و در زندگی آن‌ها هم تأثیرگذار است.

اعدل باشد؛ یعنی عدالت داشته باشد. اعلم باشد؛ یعنی از همه بهتر بداند؛ یعنی به محیط مادی و معنوی آگاه باشد. اصلح باشد؛ یعنی قدرت تغییر داشته باشد. به نظر من جمهوری اسلامی خواسته یا ناخواسته نتوانست در سنت بماند و ناچار و ناگزیر هر روز مجبور است مدرن تر بشود. برای همین هم دچار تناقضات و التقاط، مخلوط‌ها و تعارضات متعدد و چالش با منابع و تفکراتش شده است. رابطه آموزش و تغییر سرنوشت در جامعه مدرن رابطه متقابل است. رابطه تک‌ساحتی و تک‌عنصری نیست. هر قدمی در راه نو شدن راه‌های نوتری را پیش پای جمهوری اسلامی قرار خواهد داد.

« اگر بخواهیم برای فعالان مسائل زنان نقشی قائل باشیم که در تعارض با تعاملی که وجود دارد تغییر مثبتی ایجاد کنند چه کار می‌توانند بکنند؟ منظورتان زنان مذهبی است؟ »

« به صورت کلی منظورم است. »

جنبش زنان در ایران سکولار است و برای سکولار ماندن چالش‌های زیادی داشته و زحمت بسیار کشیده است. زنان در پروژه مدرنیزاسیون پهلوی به صورت شکلی با مظاهر مدرنیته آشنا شدند اما محتوای آن را که آزادسازی انسان از قیدوبندهای سنت و باورهای قضا قدری بود را درک نکردند. در اروپا زنان بعد از انقلاب علمی چون بازار کار ایجاد می‌شود به عنوان نیروی کار وارد عرصه اجتماع می‌شوند. آن‌ها یک دوره بورژوازی و خرده‌بورژوازی را طی کرده و از فنودالیت به کارگاه‌های کوچک در خانه‌ها می‌رسند. سپس به عنوان کارگر ارزان وارد عرصه اشتغال در جامعه می‌شوند. در ایران این مسیر طی نشد. زنان در جریان انقلاب مشروطه با عناصر دوران نوین به طور ضمنی آشنایی پیدا کردند. در واقع توجه به وضعیت زنان از خودشان شروع شد و جامعه را مجبور کردند به وضعیت ایشان توجه کند. البته مسائل زنان در ایران اغلب در حاشیه مسائل قدرت قرار گرفته. ساختار قدرت و حکومت حامی زنان نبودند. اگر هم بود زنان را فرمانبر خودش تعریف می‌کرد و عاملیت و اراده زنان در تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری‌های سیاسی اجتماعی را تاب نمی‌آورد و نمی‌پذیرفت. بعد از انقلاب حضور زنان در جمهوری اسلامی بیشتر نمود پیدا کرد. از طرفی بعد از پیروزی انقلاب و اسلامی شدن آن نگرش‌های سنتی و زن‌ستیز در جامعه بالا گرفت. جنبش زنان به طور خودجوش با تأسی از کنش‌های زنان در جنبش مشروطه خواهی شکل گرفت. ابتدا چالش‌ها بر سر آرمان‌های چپ و راست در جنبش زنان بسیار بود؛ اما به زودی زنان مذهبی و غیرمذهبی و چپ و راست دیدند که مسائل آنان در رابطه با جامعه و حکومت پدرسالار مشترک است. زنان در جنبش زنان با تمرکز بر مطالبات مشترک و جمعی زنان شروع به کار و تلاش کردند. به این ترتیب فضای حاکم بر جنبش زنان فضای سکولار و غیر ایدئولوژیک شد. بعد از جنبش اصلاحات این فضا سکولارتر شد. از این رو به نظرم باید این فضا را حفظ کرد و از چندقطبی شدن جنبش پرهیز نمود. حکومت سعی بر دوقطبی کردن جامعه زنان به بی‌حجاب و باحجاب دارد، درحالی‌که زنان با پوشش سرو بدون پوشش از نابرابری‌های متعدد و تبعیض و خشونت عذاب می‌کشند. از نظر ما دین اسلام دینی سکولار است و می‌گوید: «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا»؛ یعنی تکثر را می‌پذیرد. صراحتاً می‌گوید صابئین و یهود و نصارا و مسلمان و غیره همه برحق‌اند و به رسمیت شناخته می‌شوند. به این ترتیب نواندیشی دینی می‌تواند روی وجوه سکولار جنبش یعنی ارزش‌ها نه به مثابه ارزش‌های صرفاً اسلامی بلکه ارزش‌های انسانی که اسلام هم آن‌ها را تأیید

تفاسیر به قدری
تأثیرگذارند که
اغلب مردم حتی
خدا را هم مرد
می‌بینند. در
حالی‌که می‌دانند
خدا جنسیت
ندارد. هرکس در
نظام قدرت در راس
باشد جنسش
غالب می‌شود و
در باورها تأثیرگذار
است



مانیفستی برای زنان نداریم

روحانیت و چالش با توسعه جایگاه زنان در گفت و گو با زنده یاد زهرا شجاعی
(فعال مسائل زنان و رئیس سابق مرکز امور زنان ریاست جمهوری)

دکتر سیده زهرا شجاعی متولد ۱۳۳۵ در شهر تهران، از جمله فعالان سیاسی اجتماعی و فعال حوزه زنان در جمهوری اسلامی ایران بود و در زمره اولین زنانی قرار داشت که در دولت ایران به کابینه راه یافته‌اند. زهرا شجاعی تحصیلاتش را در رشته علوم سیاسی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران آغاز کرد و دارای کارشناسی و کارشناسی ارشد علوم سیاسی و دکترای علوم سیاسی و مدیریت استراتژیک بود. وی رئیس کمیسیون‌های امور بانوان و از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۴ عضو شورای فرهنگی اجتماعی زنان بود. شجاعی همچنین دو سال ریاست این شورا را نیز بر عهده داشت. او در دولت‌های هفتم و هشتم به مدت هشت سال، ریاست مرکز امور مشارکت زنان را بر عهده داشت. گفت و گو با زنده یاد زهرا شجاعی، در تاریخ ۲۲ شهریور ۹۸ در منزل ایشان انجام شده است.

بروز تنش میان روحانیت و جامعه در خصوص مسائل زنان بوده است. ابتدا مقدمه کوتاهی بگویم که بحث موضوع زنان یا امور زنان آن دسته از مسائلی هستند که زنان به دلیل زن بودن در آن حوزه دچار عقب ماندگی هستند یا به توجه ویژه نیاز دارند. ما به این دسته مسائل «امور زنان» می‌گوییم، وگرنه بسیاری موضوعات دیگر هست که اصلاً بحث زن و مرد در آن‌ها مطرح نیست. نگرش جنسیتی برای ما در مسائلی مطرح است که در آن‌ها «زن بودن» محل مناقشه است؛ حوزه‌هایی که یا «زن بودن» منشأ و مبنای تبعیض است یا زن

« در برهه‌های مختلف تاریخ ایران، قبل و بعد از انقلاب، مسائلی در حوزه زنان بوده است که روحانیان در باب آن‌ها مناقشه‌ای داشته‌اند، از تصدی مقامات سیاسی گرفته تا ورود زنان به برخی عرصه‌های اجتماعی و ... با توجه به مسئولیت‌های اجرایی و تجربه‌های زیسته خودتان پرونده‌هایی را از این قبیل برشمارید که مصادیق



ما هیچ فتوایی نداریم که مرجعی دینی گفته باشد رفتن دختران به دانشگاه حرام است، ولی فضا به گونه‌ای بود که خانواده‌های مذهبی دانشگاه رفتن را کاری بد و زشت تلقی می‌کردند. این موضوع با سد شکنی و ورود فارغ‌التحصیلان مدارس مذهبی عملاً به تدریج حل شد

نیازمند توجه ویژه و برنامه‌ریزی خاص است. توجه به این موضوع و مسئله در کشور ما قبل و بعد از انقلاب اسلامی روی میز بوده است. آموزش دختران از این قبیل مسائل است که در برهه‌ای از پیش از انقلاب محل مناقشه بود. یکی از علت‌های آن هم این بود که اولاً نخستین مدارس دخترانه را در ایران خارجی‌ها، به گمانم فرانسوی‌ها، تأسیس کردند، ثانیاً این مدارس سبک و سیاق خاصی داشتند. به همین دلیل بود که برخی به صراحت تحصیل دختران را جایز نمی‌دانستند و برای خانواده‌های متدین این راه چندان باز نبود. در پاسخ و عکس‌العمل به این مسئله، بخش روشنفکر نهاد روحانیت یا اندیشه مذهبی جامعه به جای برخورد سلبی، «جامعه‌تعلیمات اسلامی» را تأسیس کردند. نتیجه جامعه تعلیمات اسلامی ایجاد مدارس مذهبی و دینی شد که زمینه را برای تحصیل دختران خانواده‌های مذهبی فراهم کرد. به اعتقاد من این سبب ایجاد زنان تحصیلکرده متدین جامعه شد که گروه جدیدی بودند.

موضوع مناقشه برانگیز دیگر پیش از انقلاب بحث ورود دختران به دانشگاه بود. در تمام این مسائل شما برخوردی از نهاد روحانیت می‌بینید که جزو بخش سیاست‌های اعلام‌نشده این نهاد بود. به عنوان مثال ما هیچ فتوایی نداریم که مرجعی دینی گفته باشد رفتن دختران به دانشگاه حرام است، ولی فضا به گونه‌ای بود که خانواده‌های مذهبی دانشگاه رفتن را کاری بد و زشت تلقی می‌کردند. این موضوع با سدشکنی و ورود فارغ‌التحصیلان همان مدارس مذهبی عملاً کم و به تدریج حل شد.

فرم، شکل و الزام مسئله حجاب هم از موضوعات مطرح پیش از انقلاب بود که با ورود نسل دختران مذهبی به دانشگاه پرنگ‌تر شد. برای مثال خانم دکتر وجهه مرصومی (همسر دکتر حجابیان)، خانم دکتر ظرفرندی و دیگرانی از این طیف که با هم در یک دبیرستان بودیم به رشته پزشکی رفتند و حالا زمان رفتن به اتاق تشریح رسیده بود. با چادر که نمی‌شود به اتاق تشریح رفت. این دختران طی اقدامی چادرهایشان را برداشتند و مدل حجاب اسلامی [بدون چادر] را باب کردند؛ مانتوهای گشاد و بلند و روسری‌های بزرگ و حتی عینک و دستکش. خلاصه آنکه حجاب و مدل آن هم از جمله مسائل مناقشه‌انگیز پیش از انقلاب بوده است که با رفتار عملی خود خانم‌ها حل شده است. در کل، برخی از مشکلات زنان با رفتارهای عملی خود خانم‌ها حل شده است، برخی هم از طریق استفتا حل شده است و برخی هم لاینحل باقی مانده است.

موضوع بعدی مشارکت سیاسی زنان است. مشارکت سیاسی به طور کلی دو سطح دارد: مشارکت نخبگان؛ و مشارکت توده‌ای. از جمله موضوعات مطرح پیش از انقلاب در این حوزه مشارکت سیاسی توده‌ای زنان طی طرح داستان انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود. امام با انجمن‌های ایالتی و ولایتی به دلیل فضا و شرایط آن زمان مخالفت کردند و گفتند الآن مردها آزاد نیستند، حالا به زن‌ها می‌خواهند آزادی بدهند؟! بعد از انقلاب موضوع حضور زنان در راهپیمایی‌ها بود که محل مناقشه بود؛ کاری که از جمله مصادیق حوزه مشارکت سیاسی است. در همین حوزه، سایر فعالیت‌های سیاسی و حتی سخنرانی و... از موارد محل بحث بود. با دیدگاه‌هایی که حضرت امام در این زمینه داشتند بقیه حضرات به نوعی وادار به سکوت شدند؛ البته این اتفاق هم به همین سادگی نبود، چون بودند کسانی که مخالفت‌های خودشان را ابراز می‌کردند؛ از جمله کسانی که با حضور زنان در راهپیمایی‌ها مخالف بودند، آن هم با این استدلال که اگر زنان به راهپیمایی بیایند، وقتی شعار می‌دهند، مردان نامحرم صدای آن‌ها را می‌شنوند، اما به هر صورت دیدگاه‌ها و فتاوای شجاعانه حضرت امام آن هم در فضای آن زمان، همچنین رفتار و سیره عملی ایشان تأثیر بسزایی در شکستن آن جو و آن فضا داشت. به عنوان مثال استفاده از روبنده برای خانم‌های خانواده مراجع واجب دینی نبود، ولی رفتاری قطعی و حتمی بود. فقط خانواده حضرت امام بودند که روبنده نمی‌زدند. یا برای مثال درس خواندن، دانشگاه رفتن، حزب سیاسی تأسیس کردن توسط دختر امام و بعد سکوت امام به دنبال این حرکت‌ها یا حتی تأیید و تقریر امام راه‌های بسیاری را برای زنان باز کرد. با توجه به سابقه مخالفت امام با مشارکت سیاسی نخبگانی زنان طی برنامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اکنون بعد از انقلاب شرکت زنان در راهپیمایی و تظاهرات عرصه سیاسی تا حدی محل تردید بود که با پیام‌ها و حمایت‌های حضرت امام ادامه پیدا کرد. پس در شروع انقلاب مشارکت سیاسی توده‌ای زنان از جمله مسائل محل بحث بود.

اولین نهادی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی تأسیس شد مجلس خبرگان بود، البته اگر از شورای انقلاب بگذریم. در شورای انقلابی که تشکیل شده بود هیچ خانمی حضور نداشت. مجلس خبرگان قانون اساسی که در حال شکل‌گیری بود بحث حضور نخبگانی زنان مجدد مطرح شد. چون سازمان و تشکیلات و حتی حزب و نهادی مدنی خاص زنان نداشتیم، مسئله عضویت زنان در مجلس خبرگان از طرف فعالین حوزه زنان و برخی از آقایان روشن و خوش فکر مطرح شد. در وهله اول با آن مخالفت شد ولی با تلاش و پیگیری بالاخره خانم منیره گرجی عضو مجلس خبرگان قانون اساسی شد. در جلسات تدوین قانون اساسی اصل ۱۱۵ مطرح شد که درباره ریاست جمهوری است. در بحث بر سر این اصل بود که می‌خواستند شرط «مرد بودن» را به صراحت در متن بگنجانند، ولی با تدبیر مرحوم شهید بهشتی کلمه «رجال» را گذاشتند که قابلیت تفسیر داشته باشد. به ترتیب تاریخ که پیش می‌آیم به انتخابات مجلس شورای اسلامی می‌رسیم. آن زمان دعوت از زنان برای مشارکت در انتخابات به نحو مشارکت توده‌ای مشکلی نداشت، ولی در بحث کاندیدا شدن سیاست‌ناوخته‌ای اتخاذ شد که گویی کاندیدا شدن چهار زن در کل کشور کافی است.

مسئله بعدی اینکه ما تا یک دهه در کشور هیچ نهاد، سازمان یا تشکیلاتی نداشتیم که متولی امور زنان باشد و به موضوع زنان توجه کند، موضوع زنان رها شده بود، هیچ جایی درباره آن فکر نمی‌کرد. دهه دوم انقلاب، یعنی سال ۱۳۶۷، بود که شورای فرهنگی - اجتماعی زنان، زیرمجموعه شورای عالی



مرکز امور زنان و خانواده
ریاست جمهوری



**ما تا یک دهه
در کشور هیچ
نهاد، سازمان
یا تشکیلاتی
نداشتیم که
متولی امور زنان
باشد. موضوع
زنان رها شده بود،
هیچ جایی درباره
آن فکر نمی‌کرد.
سال ۱۳۶۷ بود که
شورای فرهنگی -
اجتماعی زنان
تشکیل شد**



و پذیرفته نبود که آقای خاتمی یک خانم را رأس آن قرار داده است. مراجعی اعتراضاتشان را به آقای ابطحی رسانده بودند و حتی گفته بودند اگر آقای خاتمی وزیر زن معین کند، ما اعلام می‌کنیم دولت اسلامی نیست و مردم مالیات ندهند؛ البته آقای ابطحی هیچ‌گاه اسم این مراجع را به صراحت نبرده است و من اطلاع ندارم کدام مراجع بودند.

موضوع بعدی مسئله ورود زنان به حوزه‌های نظامی و انتظامی بود. این موضوع هم طی سال‌های بعد از انقلاب محل تردید بود و به تدریج برطرف شد. به طور کلی خیلی از این مسائل بود که خودبه‌خود منحل شد و گویی جامعه خودش را برافکار و نظریات مغایر تحمیل کرد. به عنوان مثال در دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی دانشکده نیروی انتظامی زنان تأسیس شد؛ دانشکده فاطمیه. در همان دوران فارغ‌التحصیل داشت و آقای خاتمی به آن‌ها طی مراسمی درجه داد؛ بنابراین ورود زنان به حوزه انتظامی هم به این شکل حل شد.

مسئله دیگری که در حال حاضر مطرح است بحث ورود زنان به ورزشگاه‌ها و دیدن بازی‌هاست. موضوع دیگر امروز هم بحث قضاوت زنان است. منتها چون موضوع قضاوت درون سیستم قوه قضائیه چندان برجسته نمی‌شود مخالفتی علنی بر نمی‌انگیزد، ضمن اینکه در خود قوه قضائیه به اندازه کافی تفکر سنتی وجود دارد، منتها جذب نیروی خانم در دانشکده‌های حقوق و رشته‌های مختلف حقوقی و بعد هم به‌کارگیری آن‌ها به عنوان کمک قاضی تا حد زیادی فراهم‌کننده راه است؛ البته هنوز کسی که حکم اصلی و نهایی را می‌دهد قاضی مرد است، ولی در مراتب مختلف دادرسی شامل بازپرسی و تحقیق و رأی‌های اولیه و کمکی خانم‌های حقوق‌خوانده متخصص حضور دارند و ما در این زمینه رشد داشته‌ایم؛ اما به هر حال به علت فضای حاکم بر خود قوه قضائیه این موضوع خیلی به صورت علنی مورد مناقشه قرار نگرفته است.

«خاطرهم هست که در دوره آقای خاتمی بحث پیوستن ایران به کنوانسیون منع تبعیض علیه زنان بسیار محل مناقشه بود. مراجع زیادی با این موضوع مخالفت می‌کردند. محورهای اصلی مخالفت این مراجع چه بود؟ برخی از آن مراجع حتی یک بار هم متن آن کنوانسیون را نخوانده بودند. زنانی در شورای فرهنگی-اجتماعی بانوان به زعم خودشان نتایج و پیامدهایی از

انقلاب فرهنگی، تشکیل شد و تازه به موضوع زنان به‌عنوان یکی از امور سیاسی- فرهنگی کشور توجه شد که من خودم از ابتدا عضو آن شورا بودم. شورای فرهنگی-اجتماعی زنان دست به اقداماتی زد و آرام‌آرام به مسائل و مشکلات می‌پرداخت. من سال اول و دوم تشکیل این شورا نایب‌رئیس و سال سوم و چهارم رئیس آن بودم. شورای عالی انقلاب فرهنگی، پارلمانی بود که تا حدودی نقش مجلس را بازی می‌کرد. ما هم که از شوراهای اقماری آن بودیم نقش کمیسیون‌های مجلس را داشتیم و به عنوان مثال سیاست‌های اشتغال زنان را تصویب کردیم، ولی خیلی از این‌ها روی زمین ماند چون دستگاهی نبود که اجرای آن‌ها را پیگیری کند. این شد که سال ۱۳۷۰ پیشنهاد تأسیس یا ایجاد نهادی اجرایی را در قوه مجریه برای پیگیری امور زنان دادیم. به این ترتیب معاونت رئیس‌جمهوری در امور زنان، در حد دفتر امور زنان ریاست‌جمهوری تشکیل شد و به مسائل و مشکلات زنان پرداخت. تا زمانی که به صورت تشکیلاتی و سازماندهی شده نهادی نداشتیم، مسائل و مشکلات زنان شناخته نمی‌شد. به عنوان مثال بحث قوانین که بیان شد توسط همین تشکیلات انجام شد.

موضوع دیگری که در دوره اصلاحات محل مناقشه شد بحث امارت زنان بود. مصداقی که برای امارت ذکر می‌کردند و روحانیت با آن مخالف بودند از قبیل فرمانداری، وزارت یا حتی بحث ریاست سازمان محیط زیست بود. چنان‌که وقتی آقای خاتمی از من و خانم ابتکار به عنوان اعضای هیئت دولت دعوت به همکاری کرد، درباره من مشکلی نبود، چون متصدی امور زنان بودم، ولی محیط زیست از امور حاکمیتی و در نتیجه از جنس امارت تلقی می‌شد



وقتی آقای خاتمی از من و خانم ابتکار به عنوان اعضای هیئت دولت دعوت به همکاری کرد، محیط زیست از امور حاکمیتی و در نتیجه از جنس امارت تلقی می‌شد. مراجعی اعتراضاتشان را به آقای ابطحی رسانده بودند و حتی گفته بودند اگر آقای خاتمی وزیر زن معین کند ما اعلام می‌کنیم که دولت اسلامی نیست و مردم مالیات ندهد



پیوستن ایران به این کنوانسیون استنباط کرده بودند و جو و فضایی علیه آن به راه انداخته بودند و همه این‌ها را به مراجع گفته بودند که اگر من هم جای آن مراجع بودم همان موضع‌گیری‌ها و فتوا را داشتم. اشکال کار اینجا بود که مراجع خودشان متن را نخوانده بودند ببینند دقیقاً چیست. به آنان از جواز ارتباطات نامشروع برای زنان و آزادی‌های بی‌بندوبارانه گفته شده بود، طبیعی هم بود که آن‌ها مخالفت کنند، درحالی‌که این‌ها اصلاً در متن کنوانسیون وجود ندارد. زمانی که کنوانسیون در سازمان ملل مطرح شده بود جوی در دنیا راه افتاده بود که نیویورک هر کشوری به کنوانسیون به معنی پذیرش تبعیض در آن کشور علیه زنان بود. برای ما هم نپذیرفتن کنوانسیون به نوعی وهن نظام بود و افت داشت؛ لذا ما در معاونت امور زنان ریاست جمهوری و مرحوم آقای حبیبی در وزارت خارجه جدیتی پشت کار انداختیم و تمام سعی مان را کردیم شرایط را به سمت پذیرش کنوانسیون ببریم. از جمله اقداماتی که برای فراهم شدن پذیرش کنوانسیون و تصویب آن در مجلس انجام دادیم این بود که از میان ۱۹ بند کنوانسیون برای ۱۱ بند آن شرط تحفظ گذاشته بودیم؛ یعنی آن را کلاً و عملاً از کار انداخته بودیم! با این اصلاحات کنوانسیون را به دولت آوردیم. آقای خاتمی برای افزایش اطمینان خاطر کار گفتند چرا برای بندها تحفظ جداگانه می‌گذارید؟ ممکن است کسی هریک از بندهای دیگر را به نوعی تفسیر کند که مشکل‌ساز باشد. پیشنهاد ایشان این بود که تحفظ کلی بگذاریم و بگوییم هر بندی که مغایر قوانین داخلی و شرع مقدس اسلام نباشد. این راهکاری بود که ما جزو لیست پیوستگان باشیم. به این ترتیب دولت و بعد هم مجلس ششم آن را تصویب کرد، اما شورای نگهبان آن را رد کرد. جالب اینجاست که شورای نگهبان اشکال محتوایی نگرفت، اشکال شکلی گرفت. گفت چرا تحفظ کلی می‌گویید، مشخصاً بندهایی را که نیاز به تحفظ دارند مشخص کنید؛ یعنی به همان نظر اول ما برگرداند. نمایندگان مجلس این ایراد را نپذیرفتند و گفتند ما بر نظر خودمان هستیم. دومرتبه به شورای نگهبان ارجاع داده شد. الآن هم در دستور کار مجمع تشخیص مصلحت قرار دارد. به نظر من بهترین شکل همین است و این از تدابیر مرحوم هاشمی بود. چون الآن اگر در دنیا ما سؤال شود، می‌گوییم دولت و مجلس ما آن را تصویب کرده‌اند و در مجمع در دست بررسی است. ضمن اینکه کنوانسیون واقعاً نیاز ما نبود و برای ما مصرف خارجی داشت. اصلاً مصرف داخلی نداشت، چون واقعاً اگر به

متون و برداشت‌های خودمان از مسائل حقوقی زنان در اسلام برگردیم، جواب می‌گیریم.

«مخالفت‌های مراجع تقلید و فقها مبتنی بر استدلال‌هایی است. به نظر شما آیا آن استدلال‌ها ریشه‌های حقیقی مخالفت‌هاست؟ یعنی مخالفت‌ها واقعاً به استنباطات فقهی آقایان برمی‌گردد یا ریشه حقیقی مخالفت‌ها مسائل اجتماعی است؟ کلاً به نظر شما ریشه و علل این قبیل مخالفت‌ها چیست؟ به اعتقاد من و با احترام به نظرات هر دانشمند و عالمی بدون هرگونه تخطئه و محکوم کردن و بی‌احترامی، فتاوی‌ای مراجع درباره موضوع زنان بر اساس دانش، علم و تجربه علمی‌شان درباره این موضوع است. منتها اشکال کار اینجاست که آن‌ها تحولات اجتماعی و مقتضیات زمان و مکان را در استنباط احکام وارد نمی‌کنند، درحالی‌که مثلاً حضرت امام این دو عنصر را در استنباط فقهی دخیل می‌کردند. اگر ما پذیرفته‌ایم که اسلام دینی جاودان و پاسخگو به مسائل همه دوران‌ها در هر زمان و مکان است، اگر جایی به جوابی نمی‌رسیم باید راهی برای آن پیدا کنیم. اعتقاد من این است که بخشی از جریان فقاقت در حوزه زنان از زمان عقب است و به تحولات حوزه‌های مختلف، مانند تحولات اجتماعی و بیولوژیک، بی‌توجه است. به عنوان مثال اگر مرجعی نسبت به نوآوری اجاره رحم در پزشکی بی‌اطلاع باشد، سؤال هم از او پرسند محتمل است جواب بی‌ربطی بدهد. یکی از مسائل اصول فقه این است که آیا فقیه باید موضوع محور باشد یا مقصد محور باشد یا فقط به اصول و مبانی بپردازد و به دیگر مسائل کاری نداشته باشد؟ چه مقدار لازم است که فقیهی که می‌خواهد حکم دهد نسبت به موضوع هم شناخت داشته باشد؟ قدیم می‌گفتند تشخیص مصداق با مقلد و صدور حکم با فقیه است. فقیه می‌گوید هرچه مسکرات حرام است. دیگر تشخیص اینکه آنچه در این لیوان است مسکرات یا خیر به عهده فقیه نیست، به عهده مقلد است؛ اما مثلاً ما وقتی ماء الشعیر درست می‌کنیم دیگر مقلد که نمی‌تواند آن را امتحان کند ببیند مسکرات یا خیر. در اینجا لازم است فقیه موضوع را به طور خاص بشناسد و برای آن حکم دهد. این اتفاق با توسعه علم و دانش و رشد بشر و ظهور موضوعات جدید ضروری‌تر می‌شود؛ بنابراین

فتاوی‌ای مراجع درباره موضوع زنان بر اساس دانش، علم و تجربه علمی‌شان درباره این موضوع است. منتها اشکال کار اینجاست که آن‌ها تحولات اجتماعی و مقتضیات زمان و مکان را در استنباط احکام وارد نمی‌کنند





ابدأ الی یوم القیامه و حرامه حرام ابدأ الی یوم القیامه» استناد می‌کند و تلویحاً می‌گوید اعطای حق رأی به زنان حلال کردن امری حرام است؛ یعنی چون رأی دادن زنان در شرع مقدس اساساً و ذاتاً حرام است، اعطای حق رأی به زنان حرام محمد را حلال می‌کند. به نظر می‌رسد این تصور که احکام فزایمانی و فرامکانی هستند یکی از علل بروز این تنش‌ها و چالش‌ها باشد.

در این روایت و حکم‌ش تردیدی نیست، اما چطور می‌شود به برداشت و تعبیر ظاهری ما حرامی حلال می‌شود؟ به عنوان مثال چطور شطرنج حلال می‌شود؟ چطور رأی دادن زنان دوره‌ای حرام و دوره‌ای حلال است؟ به نظر همان نکته‌ای که گفتم در تحلیل این اتفاق به کمک ما می‌آید. این تغییرات، هم تحت تأثیر تغییر شرایط است و هم تحت تأثیر تغییر خود موضوع. شطرنج زمانی نقش آلت قمار دارد؛ قمار همیشه حرام است. شطرنج فقط یکی از مصادیق آن است. زمانی می‌رسد که شطرنج تبدیل به بازی می‌شود، لذا حضرت امام این حکم را می‌دهند که اگر شطرنج از حالت قمار خارج شده، که خارج شده و حالت ورزش پیدا کرده، جایز است. پس گاهی موضوع است که تغییر می‌کند و به دنبال آن حکم هم تغییر می‌کند. حدیثی که شما خواندید حکمی کلی است. احکام اسلام ثابت هستند. تردیدی در این نیست؛ اما اگر شرایط و موضوع عوض شد، حکم موضوع هم عوض می‌شود. رأی دادن زنان هم از همین قسم است. ما پیش از اینکه در اسلام حکم قطعی و ثابتی که نداشته است. اتفاقاً من معتقدم مثال تاریخی خلاف حکم مرحوم خوانساری هم داریم. شرکت زنان در بیعت رضوان طی جریان صلح حدیبیه یکی از این موارد است. نفس اینکه زنان در آن واقعه حاضر بودند نشان می‌دهد مشارکت زنان پایه‌پای مردان بوده است. پس از اتفاقات و بگویم‌گوهایی که در آن جریان بود بنا بر صلح و بیعت با پیامبر می‌شود. اینجا زنان می‌گویند ما هم می‌خواهیم بیعت کنیم و چون خانم‌ها نمی‌توانستند با پیامبر دست بیعت بدهند تشت آبی می‌گذارند و زنان با پیامبر دستشان را در آن تشت آب می‌گذارند و بیعت می‌کنند. مگر فراندوم مصداق امروزی همان بیعت نیست؟ پس اصل حدیث درست است، ولی استنباط و نتیجه‌گیری مرحوم خوانساری درست نبوده است.

«استدلالی که فقهای سنی مطرح می‌کنند عموماً حول این محور است که اساساً خلقت و طبیعت زن احساسی و خلقت مرد عقلانی است. روایت‌ها و احادیثی هم کنار این استدلال می‌آورند، از این دست که امام علی گفته‌اند زنان ناقص‌العقل و ناقص‌الایمان هستند. این قبیل تعبیرات در کتاب‌های قدما به کرات آمده است، مانند متون محدث قمی و شوشتری در این استدلال چیزی به ذات و طبیعت و خلقت زن نسبت داده می‌شود، خلقت و ذات و طبیعت هم که قرار نیست با تغییرات اجتماعی تغییر کند. خلقت زن از ابتدا احساسات محور بوده است، هنوز هم به همان شکل است، بنابراین زن امروز هم مانند گذشته صلاحیت ورود به برخی حوزه‌ها را ندارد. این را بگذاریم کنار نقدی که از درون به حوزه شده است. امثال امام خمینی، شهید محمدباقر صدر و سید مهدی شمس‌الدین فقه شیعه را فردگرا تلقی و آن را نقد کرده‌اند. به این مفهوم که روی سخن اغلب فقها با احکام عبادی فردی است و چندان توجهی به تحولات اجتماعی و شرایط جمعی ندارند. این ناخودآگاه باعث می‌شود در مسائل مستحدثه و جدید نتوانند رأی جدید و متناسب با روز صادر کنند.

به نظر من بحث اولی که مطرح کردید از مباحث مبنایی است که اگر این در جامعه خوب جا بیفتد یا کسانی که می‌خواهند در حوزه زنان کار کنند

به نظر من یکی از اشکالات برخی از فقها شناخت نداشتن از موضوعات است. به همین علت هم است که برخی دیگر از فقها درباره موضوعات دست به تحقیق و شناخت دقیق می‌زنند. به عنوان مثال بحث کاشت ناخن یکی از این مسائل جزئی و فرعی است. اگر از فقهی پیرسند حکم کاشت ناخن چیست، مادامی که فقیه نداند کاشت ناخن چیست قطعاً جوابی هم که می‌دهد دقیق نیست. جالب اینجاست اکثر فقها با وجود این نقیصه خیلی هم اصرار به جواب دادن و وارد شدن به همه موضوعات دارند! ولی کسی مثل آیت‌الله صانعی از تیمی دعوت می‌کند به دفترش بیایند و جلوی خود ایشان کاشت ناخن را انجام دهند و ایشان خودشان عملاً می‌بینند کاشت ناخن یعنی چه و بعد بر اساس آن مشاهده و دریافت نظر و فتوا می‌دهد. البته من متوجه هستم که همه موضوعات از این سنخ نیستند که بشود به دفتر مرجع برده شود! الآن خیلی مسائل جدید و نوین و مستحدثه در حوزه زنان رخ داده است. خودم هم تجربه بسیار جالبی در این باره دارم. فقها و مراجعی که نوه‌های دخترشان درس و دانشگاه خوانده‌اند و فقها این‌ها را از نزدیک دیده‌اند، دیدگاه‌هایشان خیلی روشن‌تر از کسانی است که این قبیل تحولات در اطرافشان نیست. می‌خواهم به تأییراتی اشاره کنم که محیطشان بر دیدگاه‌های اجتماعی‌شان می‌گذارد. در مقابل ما فقه مقصدمحور را داریم که می‌گوید کار فقه فقط تمرکز بر متون و جملات نیست، مقصد فقه و دین، کمال انسان یا مثلاً عدالت است. اگر قانون و قاعده و فتوایی ما را به عدالت نرساند یا منافی کمال باشد، محل تردید است. الآن خوشبختانه این نگاه جدی‌تر از گذشته در حوزه مطرح شده و محل توجه فقهاست. پس مسائل مهم به نظر من یکی توجه به تغییرات اجتماعی و تحولاتی است که در حوزه زنان رخ داده و توجه به عنصر زمان و مکان است و دیگری شناخت موضوع است. مورد بعد هم توجه به مقصد فقه است.

«برخی از فقها و روحانیان بر این باورند که احکام اسلام و فتاوا خصلت فزایمانی و فرامکانی و جهان‌شمول دارد. یکی از مثال‌های بارز آن مخالفت مرحوم سید احمد آقای خوانساری با بند اعطای حق رأی به زنان در فراندوم انقلاب سفید شاه و مردم است. بیانیه آقای خوانساری علیه این فراندوم در مقایسه با بیانیه سایر مراجع بسیار شدید‌اللحن بود و در آن ضمن مخالفت با بند مذکور به حدیث «حلال آل محمد حلال



قدیم می‌گفتند
تشخیص مصداق
با مقلد و صدور
حکم با فقیه است.
فقیه می‌گوید
هر چه مسکر است
حرام است. دیگر
تشخیص اینکه
آنچه در این لیوان
است مسکر است
یا خیر به عهده
مقلد است. به نظر
من یکی از اشکالات
برخی از فقها
شناخت نداشتن از
موضوعات است

در این خصوص به فهم مشترکی برسند به نظرم خیلی مسائل حل می‌شود. تردیدی در این نیست که خداوند متعال نوع انسانی را از دو جنس زن و مرد آفریده. چرا چنین کرده؟ اگر هیچ فرقی ندارند پس چرا دو جنس آفریده؟ اگر فرقی‌هایی دارند آن فرقی‌ها چیست؟ یک سری تفاوت‌هایی بین زن و مرد وجود دارد و اساساً کل عالم خلقت بر اساس زوجیت است: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ»؛ همه چیز در این عالم به صورت زوج آفریده شده. چه رابطه‌ای بین دو جنس این ازواج وجود دارد؟ آیا رابطه تساوی کامل است؟ خیر. اگر رابطه تساوی کامل بود، باز نیازی به آفرینش دو جنس نبود. آیا رابطه تفاضل و برتری است و یک جنس برتر از جنس دیگر است؟ باز هم خیر؛ زیرا ما هیچ دلیل عقلانی و استنادات نقلی دقیقی در قرآن و احادیث و روایات معتبر نداریم که بگوید جنسی برتر از جنس دیگر است. آیات و روایاتی نظیر آیه «الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» هم به نظر من تفاسیر مختلفی دارد. پس رابطه تفاضل هم نیست. پس چه رابطه‌ای است؟ به نظر من رابطه میان دو جنس رابطه تکامل است. وجود زن و مرد در جامعه و خانواده مکمل هم هستند. هم زن و هم مرد کمبودهایی دارند که با جنس مخالف کامل می‌شود. این فقط هم در رابطه خانوادگی نیست، بلکه در کل جامعه جاری است؛ یعنی همان‌طور که مرد تنها در خانواده کمبود و نقصی دارد در جامعه هم همین‌طور است. با استناد به همین واقعیت هم ما بحث مشارکت اجتماعی زنان را مطرح می‌کنیم. در محیط‌های اداری، هم اداره‌ای که تمام کارمندانش مرد هستند و هم اداره‌ای که تمام کارمندانش زن هستند نقص دارند. تا پیش از اینکه من مدیر مرکز زنان شوم، همه کارمندان آنجا خانم بودند. من که مدیر شدم ۳۰ درصد از کارمندان را از مردان انتخاب کردم و تازه محیط اداره متعادل شد. به نظرم تعادل اجتماعی با وجود زن و مرد در جامعه است که ایجاد می‌شود، چنان‌که در خانواده همین‌طور است. پس ما تفاوت‌ها را به رسمیت می‌شناسیم و طرفین را مکمل هم می‌دانیم؛ اما این تفاوت‌ها چیست؟ در اینکه عنصر عاطفه در اغلب و نوع زنان قوی است تردیدی نداریم، اما قوی بودن این عنصر دلیلی بر فقدان در جنس مخالف نیست. ضمن اینکه آیا نقطه مقابل عاطفه مشخصاً عقل باشد و ما چه تعریفی از عقل داریم مهم است. انواع عقل عملی، تجربی و ذاتی داریم. این‌ها بحث‌های فنی و تخصصی دارد که شاید از حوصله بحث شما خارج باشد. خلاصه اینکه علی‌رغم قوت عنصر عاطفه در زنان هیچ دلیلی بر

ضعف عنصر عقل در زنان نداریم. درباره حدیثی هم که از حضرت علی نقل کردید که زنان نواقص العقول و نواقص الایمان‌اند و بعد به دنبالش می‌گویند به همین دلیل ارزششان نصف است یا نقص ایمانشان به این علت است که مدت‌های معینی را نماز نمی‌خوانند، هم پاسخ‌های منطقی داده شده است و هم پاسخ‌های نقلی. بهترین جواب این است که سند این روایت بسیار ضعیف است و در نتیجه معتبر نیستند.

مسائلی در ارتباط با زنان وارد منابع و متون دینی ما شده است که بخشی از آن‌ها تحت تأثیر شرایط زمان بوده است. در دوره‌ای که دختران در عربستان زنده به‌گور می‌شدند در چین هم نوزاد دختر را جلوی گریه می‌انداختند. فرهنگ عمومی بین‌المللی بوده است. آقای دکتر حسن زورق کتابی دارد به اسم مدینه چه شد، فاطمه چه گفت. در فصلی از کتاب تمدن‌های بزرگ عصر پیامبر را بررسی کرده است، از جمله ژاپن، چین، یونان، روم، ایران و عربستان و مؤلفه‌های اجتماعی هر کدام را استخراج و بررسی و با هم مقایسه کرده است. در آنجا مشهود است آن زمان در هیچ تمدنی زن به حساب نمی‌آمده است. در این زمانه قطعاً احکام و فتاوایی که صادر می‌شده تحت تأثیر همین جو هم بوده است.

شهید مطهری می‌گوید فتوای عربی بوی عرب می‌دهد و فتوای عجمی بوی عجم می‌دهد. روزی خدمت آقای صناعی بودیم. تعریف می‌کردند یکی از اقوامشان خانم نخ‌ریسی در روستا بود که تا عدد چهارصد بیشتر بلد نبود بشمارد. عدد که از این بیشتر می‌شد می‌گفت دوتا چهارصدتا، سه تا چهارصدتا. وقتی در جامعه روستایی کوچکی زن در این سطح وجود دارد چطور انتظار دارید دیدگاه‌ها و فتاوای مترقی برای آن صادر شود. خلاصه صحبت‌م این است که شرایط اجتماعی بر فتاوا مؤثر است، ولی الآن در دوره‌ای که زنان به فضا می‌روند، از جهت علمی مریم میرزاخانی مطرح می‌شود، این‌ها تأثیراتی است که گذاشته می‌شود. پس اولاً تفاوت‌های بین زن و مرد را به رسمیت می‌شناسیم، ولی این تفاوت‌ها نباید منشأ تبعیض باشد. ثانیاً، اینکه شرایط اجتماعی قطعاً همچنان که در رشد و پیشرفت و تحولات انسان‌ها تأثیر می‌گذارد بر زنان هم تأثیر می‌گذارد. پس احکام باید متناسب با این شرایط صادر شود.

«آیت‌الله سید کمال حیدری بحث ضرورت برداشت زنانه از آیات و روایات را مطرح کرده‌اند. خلاصه بحثشان این است که یکی از مشکلات فقه این است که اکثر قریب به اتفاق فقهای ما مرد بوده‌اند و طبیعتاً مردانه به قضایا نگاه می‌کنند و لذا درک شهودی و روانی از مسائل زنانه ندارند و نمی‌توانند از عینک زنانه به مسائل نگاه کنند، چون اساساً زن نیستند. این باعث می‌شود استنباطات فقهی و آری آن‌ها مردانه باشد. به نظر شما این عامل چقدر در تنش‌ها و تعارض‌هایی که ایجاد می‌شود مؤثر است؟»

ایشان این نظرشان را تازه مطرح کرده‌اند وگرنه سال ۱۳۷۰ آقای خامنه‌ای این نظر را به خود من گفتند. من آن زمان رئیس شورای اجتماعی-فرهنگی زنان بودم. در جلسه‌ای خصوصی برای مطرح کردن مسائل و مشکلاتی خدمت ایشان رفتم. ایشان در آن جلسه دقیقاً بر همین نکته دست گذاشتند. گفتند اگر خود خانم‌ها نظر و فتوا بدهند، بخشی از این مسائلی که مطرح می‌کنید حل می‌شود، چراکه درک صحیح و به خصوص درک شهودی از مسائل و مشکلات زنان کمک می‌کند به اینکه احکام عالمانه‌تر، عادلانه‌تر و دقیق‌تر صادر شود. مثالی برای شما بزنم. به فقهی‌های از قدما می‌گویند موشی در چاه خانه افتاده است، چند دلو آب بکشیم که آب این چاه پاک شود؟ ایشان



**ما فقه مقصد محور
را داریم که می‌گوید
کار فقه فقط تمرکز
بر متون و جملات
نیست. مقصد فقه
ودین، کمال انسان
یا مثلاً عدالت
است. اگر قانون و
قاعده و فتوایی ما را
به عدالت نرساند یا
منافی کمال باشد،
محل تردید است**



یا حوزه‌هایی که دیگر اختلاط در آن‌ها منجر به فساد شده بود، از زنان در حیطه‌های فرهنگی استفاده‌هایی ابزاری شد، نتیجه‌اش قائل شدن به این تفکیک شد. بیرونی-اندرونی در معماری‌های ما به وجود آمد؛ این تفکیک اثر خودش را می‌گذارد، هم بر نگاه خود فقیهان مرد اثر می‌گذارد و هم بر ورود زنان به این حوزه.

ما در طول تاریخ چند زن فقیه داریم؟ یک بانو امین را داریم با اجازه روایتی از مرحوم نجفی مرعشی که ایشان هم چندان وارد فتاوی‌ای مربوط به حوزه زنان نشدند. الان که دارم فکر می‌کنم به نظرم می‌رسد ریشه این تفکیک تعریفی است که برخی از آقایان از زنان دارند. زن را مساوی تأیید می‌دانند. فقط حوزه‌های زنانگی زنان برایشان مطرح است. به زن به‌عنوان انسان نگاه نمی‌کنند. اولین چیزی که از زن به نظرشان می‌رسد زن بودن زن است نه انسان بودن زن و بعد ذهن‌ها سمت مسائلی می‌رود که به دنبال آن‌ها نظر می‌دهند که برای رعایت تقوا باید حرم قائل شد، فاصله قرار داد، جداسازی کرد. دختر من اخیراً ساکن قم شدند. تعریف می‌کرد بیت یکی از آقایان اعلام برنامه روضه کردند. با همسرش به روضه آن بیت رفتند و دیدند اصلاً بخش زنانه ندارد! یعنی حتی در بیت مرجع حضور زنان برای عزاداری امام حسین هم حذف شده است. این‌ها برخاسته از همان نگرش‌های اشتباهی است که از قبل وجود داشته و تأثیر خودش را گذاشته است. این‌ها بهترین کار را هم حذف زنان می‌بینند! بالاخره اگر زن صرفاً موجود خانگی نیست و باید در اجتماع حضور داشته باشد و مشارکت و فعالیت کند، این‌ها لوازمی دارد. این لوازم باید مدنظر باشند. روزی در دولت به آقای قرآنی گفتم زمانی بود که زنان نه به سفر می‌رفتند و نه دانشگاه، اما الان متفاوت است. ما هنوز به این مسئله که معادله حضور زنان تغییر کرده است بی‌توجهیم. هنوز رسوبات تفکر مردسالارانه و به حساب نیاوردن خانم‌ها وجود دارد و این خودش را در فقه، معماری، تقسیم فضاهای عمومی و ورزشگاه‌ها نشان می‌دهد. حل این‌ها زمان لازم دارد.

« اگر بخواهیم طیفی در نظر بگیریم از علل وجود این تعارض‌ها و چالش‌ها یک طرف بر مبانی استنباط فقهی تأکید می‌شود، اینکه اصلاً نگاه فقه به زن و

می‌گوید اول چاه را پر کنید بعد نظر می‌دهد. این کار را کرد تا هیچ‌گونه تعلقی نسبت به چاه خانه‌اش نداشته باشد. من هم بعضی اوقات می‌گویم آقایان باید چاه ذهنی‌شان را باید نسبت به مسائل زنان پر کنند تا بعد بتوانند فتوا و نظر صحیح بدهند. این واقعیتی است که زن و مرد بودن فقیه ناخودآگاه در صدور حکم تأثیر می‌گذارد، هر قدر هم که فقیه باتقوا و عادل باشد. آقای خامنه‌ای می‌گفتند حتی به یکی از خانم‌ها، که به نظرم خانم صفاتی بود، گفته بودند که شماها بروید تلاش کنید نظر بدهید. خود خانم صفاتی که مجتهده هستند درباره برخی از مسائل زنان، به خصوص مسائل خاص مربوط به زنان نظرات متفاوتی دارند. آقای خامنه‌ای به من گفتند گاهی خانم بعضی از مسائل را از من سؤال می‌کنند که صورت مسئله برای من چندان روشن نیست. گفتم اتفاقاً من هم گاهی سؤالاتی از همسرم می‌پرسم که اصلاً صورت مسئله برایشان روشن نیست، چه برسد به اینکه بخواهند درباره آن نظر بدهند؛ بنابراین ورود خانم‌ها به این مسائل و صدور فتوا یکی از راهکارهاست و قطعاً نظرات عادلانه‌تری در این زمینه‌ها داده می‌شود. این یکی از نکات مهم این حوزه است.

تفکیک فضای
زنانه و مردانه
و جداسازی
صورت‌گرفته
تحت تأثیر
وقایع فرهنگی
و اجتماعی طی
تاریخ است و
به اسلام ربطی
ندارد. این اتفاق
واکنشی است به
بعضی تصمیم‌ها
یا حوزه‌هایی
که از زنان در
حیطه‌های فرهنگی
استفاده‌هایی
ابزاری شد،
نتیجه‌اش قائل
شدن به این
تفکیک شد

« ساختار بیوت مراجع تقلید ساختاری مردانه است. اغلب وارث مرجع تقلید و ادامه‌دهنده‌اش فرزند ذکور ارشد است. زنان کلاً از صحنه، از رتق و فتق و گرداندن امور غایب‌اند. از آن طرف اکثر قریب به اتفاق اجتماع مقلدان مراجع هم مردان هستند، یعنی کسانی که با مرجع رابطه اجتماعی مستقیم دارند، اعم از مرادوه اقتصادی که تبادل وجوهات است تا پای درس‌هایشان که همه مرد هستند. این اجتماعی مردانه ایجاد می‌کند که زنان اصلاً در آن حضور ندارند. به نظر شما مردانه بودن این حلقه چقدر در بروز آن چالش‌ها مؤثر است؟

در صدر اسلام تفکیک کردن زنانه-مردانه گویی وجود نداشته است. مثال بیعت رضوان را برای نمونه گفتم. اگر با نگاه امروزی نگاه کنیم، باید پرسیم چه لزومی داشته زنان را با خودشان ببرند. همچنین در حادثه کربلا شما هر تفسیری از حرکت امام حسین داشته باشید، با نگاه امروزی همراه داشتن زنان را موجه نمی‌بینید. در جنگ‌های صدر اسلام هم حضور زنان از جمله حضرت زهرا را می‌بینید. این تفکیک فضای زنانه و مردانه و جداسازی صورت‌گرفته تحت تأثیر وقایع فرهنگی و اجتماعی طی تاریخ است و به اسلام ربطی ندارد. به نظر من هم این اتفاق واکنشی است به بعضی تصمیم‌ها



مرد چیست و مبانی الهیاتی و کلامی آن‌ها چیست. این نگاه می‌گوید مادامی که این مبانی استنباطی تغییر نکند مسائل حوزه زنان هم هیچ تغییر ریشه‌ای و بنیادینی نمی‌کند. از آن طرف نگاهی هست که بیشتر بر تأثیرگذاری عوامل اجتماعی تأکید می‌کند. شما هم در صحبت‌هایتان اشاره کردید خود خانم‌ها با زیست روزمره و تلاش‌هایی که داشتند بالاخره راهکارهایی ارائه کردند. اگر بخواهیم بین این عوامل تقدم و تأخر قائل شویم به نظر شما اول باید مبانی استنباط تغییر کند تا ما شاهد کاهش چالش‌ها و تعارض‌ها باشیم یا باید شرایط اجتماعی تغییر کند تا این چالش‌ها هم خودبه‌خود کمتر شوند؟

من معتقدم هر دو این اتفاق‌ها دارد می‌افتد. به نظر من هر تغییری در هر جایی و در هر سطحی نتیجه آن تغییر نگرش است. اینکه این تغییر نگرش با چه چیزی ایجاد می‌شود متفاوت است. گاهی تحولات اجتماعی است که بر تغییر نگرش تأثیر می‌گذارد. اتفاقی می‌افتد و خودش را تحمیل می‌کند. این روند در برخی مسائل اتفاق افتاده است. مانند خلبان شدن و راننده کامیون شدن یا حتی همین دانشگاه رفتن خانم‌ها. من سال ۱۳۷۰ مشاور آقای نوری، وزیر کشور، بودم. آقای نوری وزیر کشور آن زمان را در نظر بگیرید که مصداق فردی حوزوی و صاحب‌نظر در حوزه مسائل اجتماعی و در عین حال روشن، ولی در حوزه مسائل زنان کاملاً سنتی بود. همان ایام بحث کمیسیون بانوان مطرح شد و در همه استان‌ها تشکیل شد. هفته زن که شد ما آقای نوری را به شش استان بردیم و در مراسم هفته زن در شش استان شرکت دادیم. در همه این برنامه‌ها مجری خانم می‌آمد، خوش آمد می‌گفت، شعر می‌خواند، من سخنرانی می‌کردم، نمایشگاه دستاوردهای خانم‌ها را می‌دیدند. از سفرها که برگشتیم ایشان صراحتاً به من گفتند فعالیت‌های کمیسیون بانوان دید من را به زنان تغییر داد؛ بنابراین اگر تحولات اجتماعی و فعالیت‌های زنان به خوبی به گوش آقایان برسد، بر دیدگاه آن‌ها تأثیر می‌گذارد. در آن دوره من بولتن خبری ویژه مراجع درست می‌کردم برای همین که این تحولات و فعالیت‌ها را به گوش مراجع برسانم. مجموعه خبرهایی که از بولتن‌های محرمانه دستگاه‌های مختلف می‌آمد به همراه گزارشی تحلیلی از فعالیت ماهانه زنان آماده می‌کردم و برای مراجع، رؤسای سه قوه، وزرا و استانداران می‌فرستادم. گاهی دیر که می‌شد از دفتر مرجع تماس می‌گرفتند که چرا بولتنتان نیامد. معتقد بودم اگر آقایان در جریان موضوعات قرار

می‌گرفتند می‌دیدند خانم‌ها آن چیزی نیستند که آقایان فکر می‌کردند. زمان آقای خاتمی، به هر استانی که می‌رفتم با امام جمعه استان ملاقات می‌کردم. در یکی از این دیدارها امام جمعه‌ای به من گفت چقدر خوب است کسانی مانند شما اطراف آقای خاتمی هستند. من چه کسی بودم؟ باحجاب بودم، چادر داشتم، دو کلمه حرف زده بودم. آن آقا تصورش از آقای خاتمی چه بود؟ فکر می‌کرد هر زنی اطراف آقای خاتمی است خلاف این‌هاست. این ارتباط‌ها روی دید و نگاه همه تأثیر می‌گذارد؛ بنابراین به نظر من هر دو جریان فعال است؛ یعنی از طرفی جریان رشد اجتماعی و فعالیت‌های زنان منتظر فتوا نیست. کارهایی که زنان انجام می‌دهند در همه حوزه‌ها به فتوا نیاز ندارد. اینکه خانم‌ها وارد حوزه نانو تکنولوژی می‌شوند یا در فلان المپیاد شرکت می‌کنند به فتوا که نیاز ندارد، ولی وقتی این‌ها رفتند و فعالیت کردند و انبوهی از فعالان اجتماعی در حوزه‌های مختلف شدند و به جامعه معرفی شدند و جامعه به کار و فعالیت و تلاش آن‌ها نیازمند بود قطعاً بر نگاه کسانی که لازم است در حوزه‌ها و زمینه‌های دیگری فتوا بدهند تأثیر می‌گذارد. از سوی دیگر به این نکته هم باید توجه داشت که هیچ تغییر اجتماعی‌ای بدون تغییر نگرش صورت نمی‌گیرد. من زمانی که خودم در کار بودم به سیاستمداران و سیاست‌گذاران می‌گفتم اگر می‌خواهید کار درست شود، سرچشمه را درست کنید. چون آن تحمیل هزینه اجتماعی بیشتری می‌برد، اعم از زمان و هزینه‌های انسانی و دیگر مسائل. اگر بتوانیم با روش‌هایی زودتر بر نگرش اثر بگذاریم و اطلاعات لازم را بدهیم، قطعاً اثرات بیشتری خواهد داشت.

« طی چند دهه اخیر برخی از فقها سعی کرده‌اند رویکرد متفاوتی به مسائل زنان داشته باشند، امثال آقای صانعی، جناتی، مرحوم صادقی تهرانی. ارزیابی‌تان از تلاش این دست فقهای نواندیش در مقایسه با منظومه فقه مسلط شیعه و چارچوب نهاد روحانیت چیست؟ به نظر‌تان تا الان چقدر مؤثر بوده‌اند؟
قطعاً مؤثر بوده است؛ البته این‌ها با مخالفت‌های شدید زیادی هم مواجه شده‌اند. بالاخره حرف نو و جدید زدن از همان ابتدا با اقبال و استقبال عمومی مواجه نمی‌شود، ولی بالاخره تأثیر خودش را هم می‌گذارد. علاوه بر



**باید بپذیریم
اصلاح، امری
تدریجی است
و همه مسائل
زنان هم از طریق
قانون و بخشنامه
و آیین‌نامه حل
نمی‌شود. نیازمند
صبر و تحمل و
شناخت دقیق
موضوع با استفاده
از روش‌هایی است
که به عقبگرد در
این حوزه‌ها منجر
نشود**





این افرادی که مشهور شدند و از آن‌ها نام بردید، من اطلاع دارم و می‌دانم جریان‌های نواندیشانه فقهی، نه فقط هم در مسائل زنان، در قم شکل گرفته است که به زودی صدایش بلند می‌شود و به جامعه عرضه می‌شود. فضای جدید علمی و تکنولوژی جدیدی که برای دستیابی به دانش بشری به وجود آمده به اضافه تخصصی شدن علوم و رشته‌های نوین سبب شده در همین کوچه پس‌کوچه‌های قم و طبقات ساختمان آنجا اتفاقی در حال شکل‌گیری باشد که به زودی خودش را به جامعه نشان می‌دهد، اما آن تلاش‌هایی هم که شما نام بردید راه را باز کرده و نوعی سدشکنی بوده، به نظر من روی مین‌رفته‌اند. این‌ها این موضوعات را مطرح کردند و خیلی از مسائل به تدریج جا می‌افتد و برای دیگران عادی می‌شود. بالاخره نوعی پوست‌اندازی هم صورت می‌گیرد. نسل قدیمی و سنتی که خیلی هم در نظراتشان مصمم هستند با نسل جدید و ایده‌های جدیدش جایگزین می‌شود.

«چه کاری از عهده خود زنان و فعالان مسائل زنان برای تعدیل نسبی این تنش و تعارض ساخته است و رو به گفت‌وگو و مجاب‌سازی گذارد؟»

گروه‌های مختلف زنان متأسفانه انسجام و وحدت سازمانی را در تعیین اولویت‌های مسائل زنان و تلاشی مستمر و برنامه‌ریزی شده برای حل مسائل زنان ندارند. اولین سالی که من به مرکز مشارکت رفتم تیمی از افراد دانشگاهی و حوزوی تشکیل دادیم و از آن‌ها خواستیم اولویت‌های مسائل زنان را استخراج کنند. این‌ها از روش مصاحبه عمیق از گروه‌های مختلف زنان استفاده کردند و به فهرستی از موضوعات رسیدند تا مشخص شود واقعاً چه چیزی مسئله است، چون وقتی ما از مسائل و امور زنان صحبت می‌کنیم فهرست بلندی پیش‌رو داریم، از مسئله حجاب گرفته تا مسائل حقوقی و خشونت علیه زنان و فقر زنانه و زنان سرپرست خانوار، خودکشی، ورزشگاه رفتن. سیاستمداران، سیاست‌ورزان و فعالان این حوزه باید به کدام یک از این مسائل بپردازند؟ کدام مهم‌تر است؟ ما در آن دوره تحقیقی میدانی از خود زنان تحت عنوان «نیازسنجی مسائل زنان» انجام دادیم. تا قبل از آن فکر می‌کردیم مسائل حقوقی زنان خیلی مهم است. دیدیم این اولویت نهم برای زنان بود. اولویت نخست بحث اشتغال زنان و بعد مسئله مراکز فرهنگی و تفریحی برای آن‌ها بود. بحث این است که کسانی که در این حوزه فعالیت می‌کنند باید بر اساس تحقیق و شناخت علمی و دقیق،

**یکی از مسائل
زیربنایی جمهوری
اسلامی این
است که ما هیچ
مانیفستی برای
زنان نداریم.
جمهوری اسلامی
نمی‌داند
می‌خواهد با زنان
چه کند، این‌ها را
چه کار کند و به کجا
برساند. به همین
علت موضوع
زنان همچنان در
حال کشمکش
و مناقشه بین
گروه‌ها و جریانات
مختلف است**

اولاً اولویت‌های مسائل زنان را استخراج کنند و ثانیاً با استفاده از روش‌های صحیح و درست و با هماهنگی و همگرایی با یکدیگر بتوانند بر اساس آن اولویت‌ها به نتایج درست برسند.

تجربه سی‌چهار ساله من در این حوزه به من نشان داده گاهی دامن زدن به برخی مطالبات باعث تأخیر در برآورده شدن آن مطالبات شده است. به عنوان مثال اطلاع دارم دفعاتی بوده است که کار به جایی رسیده که قرار بوده مسئله ورزشگاه رفتن زنان حل شود، اما یک دفعه شلوغ‌بازی و جنجال و ژورنالیستی کردن مسئله سبب شده عده‌ای به مقابله برخیزند. ما باید بی‌دریغ اصلاح، امری تدریجی است و همه مسائل زنان هم از طریق قانون و بخشنامه و آیین‌نامه حل نمی‌شود. نیازمند صبر و تحمل و شناخت دقیق موضوع با استفاده از روش‌هایی است که خود این روش‌ها هم برای ما مهم است. اینکه کارها با چه روشی پیش برود که به عقب‌گرد در این حوزه‌ها منجر نشود. خیلی از مسائل هم هست که حساسیت برانگیز است. نباید بر مسائل حساسیت برانگیز تمرکز کرد و بعد عجله داشت برای اینکه این‌ها ابتدا حل شود. اولویت ما باید پرداختن به مسائل اساسی‌تر و ریشه‌ای‌تر باشد. وقتی هم که می‌گوییم «اولویت» سؤال می‌شود که ملاک اولویت چیست؟ ملاک اولویت فراوانی، فوریت، ضرورت و اهمیت است. برای این‌ها می‌شود با روش‌های علمی ضریب گذاشت و به این ترتیب اولویت مسائل را روشن کرد. مثلاً بینیم ورزشگاه رفتن خواسته چند درصد از زنان است و برایشان مهم است، چند درصد خشونت خانگی برایشان مهم است، بحث ایدز، تن‌فروشی، فقر و زنانگی مسئله چند درصد از زنان است؟ باید مجموعه مسائل را دید و برای آن‌ها تصمیم‌گیری کرد.

یکی از مسائل زیربنایی جمهوری اسلامی این است که ما هیچ مانیفستی برای زنان نداریم. جمهوری اسلامی نمی‌داند می‌خواهد با زنان چه کند، این‌ها را چه کار کند و به کجا برساند. وقتی مانیفست و منشوری نداریم در نتیجه برنامه‌ای هم برایش نداریم. به همین علت موضوع زنان همچنان در حال کشمکش و مناقشه بین گروه‌ها و جریانات مختلف است. سالی که شورای فرهنگی-اجتماعی زنان تشکیل شد، سال ۱۳۶۷، پیشنهاد کردم اول منشور در حوزه زنان بنویسیم، چیزی شبیه مانیفست و منشور حقوق بشر سازمان ملل، منتها در چارچوب جمهوری اسلامی. متأسفانه آنچه مدنظر من بود انجام نشد. در عوض، متنی با عنوان «منشور حقوق و مسئولیت‌های زنان» در شورای فرهنگی-اجتماعی زنان تهیه شد که شانزده سال هم نوشتن آن طول کشید و حاصل آن هم فهرستی است از حقوق و تکالیف زن در حوزه فردی و اجتماعی. این جای آن منشور مدنظر من را پر نمی‌کند. این منشور در شورای عالی انقلاب فرهنگی تصویب شد، بعد هم به مجلس رفت و قانون شد و بعد هم به غلط می‌خواستند آن را کنوانسیون کشورهای اسلامی کنند، درحالی‌که این اصل‌اً کنوانسیون است، نه چنین قابلیت‌هایی دارد. نمی‌شود چیزی که بر اساس حقوق موضوعه داخلی یک کشور نوشته شده نمی‌تواند برای کشورهای اسلامی مبنا قرار بگیرد. ما همچنان جای خالی منشور مدنظر را حس می‌کنیم. مادر قانون اساسی دو سه ماده درباره زنان داریم که کافی نیست. بالاخره جمهوری اسلامی باید تکلیفش را با زنان روشن کند. این منشور باید در مرکزی فرافوق‌ای برود و تصویب شود. این باید مبنا باشد ضمن اینکه ما در حوزه زنان به تئوری‌پردازی نیاز داریم، دیدگاه‌ها را تئوریزه کنیم و حداقل بگوییم اصول‌گرایان، فمینیست‌ها، اصلاح‌طلبان این‌ها را می‌گویند. بعد از دل آن‌ها می‌شود آن منشور را تهیه کرد.

مؤثرترین شیوه برون رفت از وضعیت فعلی، نقد درون دینی است

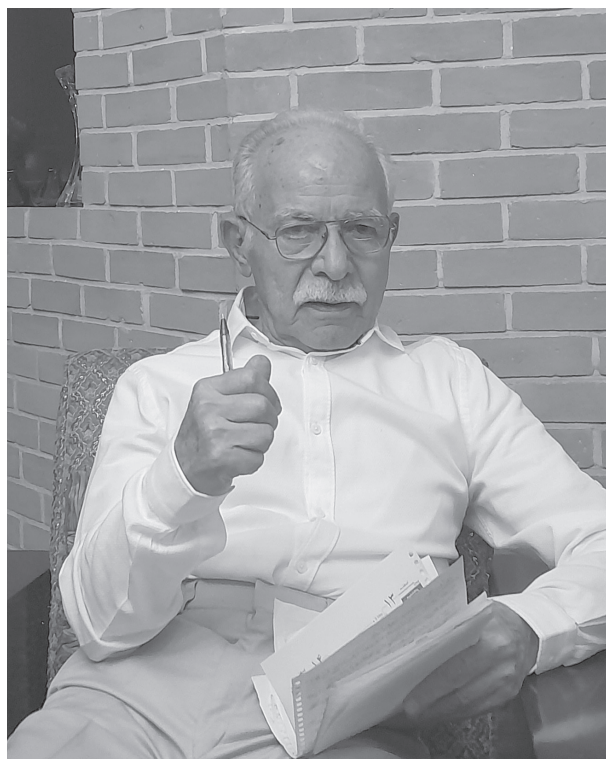
تنگناهای معرفت شناختی مدرن در پروژه روشنفکری دینی

گفت و گو با حبیب الله پیمان درباره اصلاح دینی در ایران
پس از خیزش «زن، زندگی و آزادی» - بخش سوم

بازسازی پروژه اصلاح گری دینی پس از آخرین دور از تحولات و پویش های درونی جامعه ایران محور اصلی گفت و گوهای مجله چشم انداز ایران با شماری از اندیشمندان بوده است که دیدگاه های مقصود فراسخواه، سید علی محمودی، سید محمد علی ایازی، حمید موسویان و علی اشرف فتحی در این زمینه در شماره های قبلی نشریه بازتاب یافت. در گفت و گو پیش رو با حبیب الله پیمان از چهره شاخص نواندیشی دینی ایران، مقدمتاً بر سیر تطور نهاد رسمی دین و روحانیت و گزینه های پیش روی این نهاد در مواجهه با شرایط جدید جامعه ایران تمرکز شد و در بخش دوم گفت و گو نیز پروژه نواندیشان دینی نسل متقدم (از سید جمال و اقبال تا نخشب و شریعتی) اجمالاً مورد بررسی قرار گرفت. در بخش پیش رو، نقدهای دکتر پیمان بر رویکرد روشنفکری دینی متأخر مطرح شده است، از دید پیمان، در این نحله تغییر جهت های پی در پی و نوعی سبقت جویی برای گذر از وحی مشهود است. محور اصلی نقد پیمان، عمده شدن معرفت شناسی مدرن و عقلانیت خود بنیاد در پروژه روشنفکری دینی متأخر است.

« در بخش قبلی این گفت و گو به رویکرد نوگرایانی اشاره داشتید که بعد از تجربه جمهوری اسلامی از زاویه خرد خود بنیاد و لیبرالیسم به طرح اندیشه های دینی جدید پرداختند. سیر این جریان تا امروز و نارسایی هایی را که در رویکرد و اندیشه این جریان بوده چگونه ارزیابی می کنید؟

جریان روشنفکری دینی در آغاز با تکیه بر ارزش های لیبرالی و تجدد خواهی و ابزار فلسفه تحلیلی، دیدگاه های مذهبی سنت گرایان مورد انتقاد قرار گرفت. مشاهده هر نوع تباین و مغایرت - هر چند صوری - بین آموزه های دینی و یافته های علمی یا عقلی مدرن کافی بود تا مردود یا خرافه و موهوم ارزیابی شوند. با وجود این، تا چندی اصالت مبانی اصلی اندیشه دینی اسلامی در قرآن و سنت پیامبر و امامان شیعه محفوظ ماندند. یکی از نخستین نقدهای سازمان یافته از دیدگاه سنت گرایی در زمانی انجام گرفت که هنوز از چارچوب سنت خارج نشده بودند. مسئله پیش رو، مشکلات و بحران های ناشی از تلاش برای اجرای احکام



دین در سرچشمه
خود تعدادی
اصول و ارزش های
اساسی
جهان شمول و فرا
زمانی مکانی است.
مردم رنج دیده از
ستم و سرکوب
و تبعیض و اطاعت
و بندگی اربابان
وقتی صلاهی دعوت
به رهایی و صلح
و آزادی و برابری
را می شنوند
مجدوب آن
می شوند



فقهی متعلق به قرن‌ها قبل در شرایط به‌کلی متفاوت عصر جدید بود. در نگاه سنت‌گرایان، همه آنچه در منابع مذهبی اعم از قرآن، احادیث منتسب به پیامبر، روایات و اخبار نقل شده از امامان شیعه، تفاسیر و بخش بزرگی از آرای فقهای شیعه در طول تاریخ از منابع مذکور به این دلیل که خاستگاهشان به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم عالم قدس است، ثابت و اصیل محسوب می‌شوند، درحالی‌که بسیاری از این احکام در شرایط دورانی حاضر قابلیت اجرا ندارند و اگر به هر نحو به اجرا گذاشته شوند مشکل ساز می‌شوند و به معیاری تازه برای تمییز ثابت‌ها از متغیرها احساس نیاز می‌شود. برای این منظور، از مفهوم معرفت در علوم مدرن استفاده کردند؛ مطابق این نظریه آنچه فهم یا معرفت ما را درباره یک واقعیت عینی مشاهده‌پذیر نظیر متون مقدس شکل می‌دهد آن نیست که برای خود متن یعنی - فی نفسه - وجود دارد، بلکه تصویری برساخته ذهن است از آنچه از متن بر ما - لِنفسه - ظاهر یا نمودار می‌شود. این مفهوم برای تمییز ثابت‌ها از متغیرهای دینی به کار گرفته شده و نتیجه گرفتند آنچه ما از متن دریافت می‌کنیم، «معرفت دینی» است و آنچه متن در خود و برای خود دارد و صید تور ذهن نمی‌شود و تحت تأثیر پیش‌فرض‌ها یا مقولات پیشینی ذهن قرار نگرفته، دستخوش تغییر و قبض و بسط نمی‌شوند و هرگز تغییر نمی‌کنند، «اصل دین» هستند. اصل دین شامل آیات و حیانی یعنی قرآن، احادیث منسوب به پیامبر و روایات و اخبار نقل شده از امامان شیعی و اولیای خداست. به‌زعم این روشنفکران دینی، همه این‌ها منشأ قدسی و آسمانی دارند و چون معانی حقیقی آن‌ها از دسترس ذهن ما دورند، قادر به فهم آن معانی نیستیم، اما این تمهید در رفع مشکل ثابت و متغیر کارساز نبود، چراکه با این معیار نه فقط دریافت معنای اصیلی از متون دینی که با گذشت زمان ثابت و معتبر باقی بماند ناممکن می‌شود، بلکه اختلاف و تنوع دریافت‌ها و تفاسیر به دلیل نبود معیار ثابتی برای آزمون وثاقت و اصالت دریافت‌ها، هیچ اصل یا قاعده و ارزش ثابتی باقی نمی‌گذارد که مبنای وحدت نظر و جهت‌گیری و تشخیص حقیقت از کذب و اصل از بدل قرار گیرد.

در واقعیت امر، همه آنچه در قرآن اصل دین و هکذا قدسی و الهی شمرده شده است، درواقع فهم پیامبر از پیام‌ها و آموزه‌های الهی‌اند که به‌صورت رمزا و اشارات سریع معنادار - ولی بی‌صورت - از جانب خدا نازل و بر صفحه شعور خودآگاه (قلب) پیامبر ظاهر شدند و پس از آنکه در خلال یک تجربه درونی (باطنی) توسط وی شهود و رمزگشایی شدند و هم‌زمان و در همان حالت بی‌خودی با درآمدن در قالب زبان (لسان) و فرهنگ، معارف و دانسته‌های بشری و عصری قوم به‌صورت گفتار بشری «قرآنی» برای مردم بیان شدند؛ لذا نه فقط سنت و سیره پیامبر و امامان، بلکه آنچه به‌صورت گفتار شفاهی و به زبان عربی بر زبان پیامبر جاری و در قرآن گرد آمده است حاصل فهم پیامبر از وحی الهی است که بنا بر صورت بندی نویسنده نقد، باید آن‌ها را نیز «معرفت دینی» - و البته بشری - خواند، نه اصل دین و برآمده از عالم قدس. پرواضح است به‌کار گرفتن زبان و فرهنگ قوم و تمثیلات و تشبیهات برای ایضاح و قریب به ذهن کردن برخی مفاهیم و حیانی ناآشنا برای مخاطبان، عامل اصلی متشابه شدن تعدادی از آیات و بروز برخی ناهماهنگی‌ها و تناقض‌ها در متن قرآنی به شمار می‌رود. به‌ویژه آنجا که قرار است صحنه‌هایی از وقایع روز رستاخیز و حالات روحی و عاطفی

هر دو گروه صالحان و بدکاران برای تقریب به ذهن تجسم مادی و عینی داده شوند، ناگزیر از توسل به تمثیل‌هایی بوده است که ظاهری خلاف عقل و علم یا اخلاق و عواطف انسانی و رحمانیت الهی دارند. ضمن آنکه از تصریح به اینکه، هم پاداش کسانی که با دستی پر از توانمندی‌های وجودی فکری و عملی قدم به آن عرصه می‌نهند و هم کیفر آن‌هایی که با دستی تهی و وجودی کم‌مایه از نیروهای خلاقه محشور می‌شوند هر دو از جنس شادی و رضایت خاطر و حس اعتمادبه‌نفس یا به‌عکس احساس درد و اندوه ناشی از آگاهی از ناتوانی وجودی و آتش حسرت و پشیمانی به خاطر فرصت‌سوزی‌هایی که پیش از این مرتکب شده‌اند، غفلت نشده است. اگر خواننده متن قرآنی به این نکته توجه داشته باشد، لازم نمی‌بیند آن ناهماهنگی‌ها، تناقض‌ها و تعارض‌های صوری را به محتوای معنی‌شناختی خود متن و حیانی نسبت دهد یا آن سخنان و اعمال خلاف عقل و اخلاق را به حساب خدای رحمان و رحیم واریز نماید. سپس با این استدلال که چون نمی‌توان چنین اعمالی را به خدای عالم مطلق و میرزا از هر ضعف و کاستی نسبت داد، باید نتیجه گرفت قرآن نمی‌تواند کلام خدا باشد، بلکه برساخته محمد است و آن تناقض‌گویی‌ها و خشونت و نرمش‌های متناوب همه تابعی از تغییرات و تلاطم فکری و روحی و تلؤن و دگرگونی خلق و خوی پیامبر بوده است. به‌رغم این نتیجه‌گیری‌ها در موقعیتی با مضمونی به‌کلی متفاوت از آنچه پیش از این در توضیح و تبیین ماهیت و چگونگی رابطه و حیانی پیامبر با خدا گفته شده است، رویه‌رو می‌شویم.

صاحب نظری دیگر از همین گروه نوگرایان، بر این باور است دین اساساً امری تعبدی است و دعاوی آن تن به نقد و داوری عقل نمی‌دهند؛ از این‌رو پذیرش دین با تجویز و تأیید عقل ناممکن است و باید از روی تعبد و بلاشرط تسلیم دعوت دینی شد و به آن ایمان آورد. این نظر اگر درباره «دین» اظهار شده است و نه «شریعت»، دلیلی ندارد جز در درجه اول، اختلاط معرفت‌های بشری اقوام عصر بعثت با حقایق و حیانی و اصول و ارزش‌های دین الهی، به‌طوری‌که عدم تمییز بین این دو دسته معارف و آیات در قرآن، علت اصلی نسبت دادن گزاره‌ها و مطالبی خلاف عقل سلیم به منشأ الهی آموزه‌های و حیانی بوده است. به همین خاطر، مصادیقی



سمت‌گیری

تغییرات پی‌درپی

در دیدگاه

مذهبی گروهی

از روشنفکران

دینی، بیانگر این

است که برای نقد

و نوکردن اندیشه

دینی، مفاهیم و

معانی مدرن را

مبنای قرار داده‌اند

و هر ناسازگاری

بین این دورادلیل

نقص وضعف یا

باطل و موهوم

بودن اندیشه دینی

شمرده‌اند

گرسنه» الفاظ و مفاهیم متون دینی ظرفیت و قابلیت پذیرش و هضم معانی و مفاهیم مدرن را داشتند تا بتوان آن‌ها را عیناً و بی‌کم‌وکاست به آن‌ها خواند و سپس همان‌ها را به همان صورت که در ابتدا بودند از دهان آن‌ها بیرون کشید و این عمل را احیا و نوگرایی خواند. حال آنکه نواندیشان یا روشنفکران مسلمانی که با اقبال آغاز کردند و با نخشب و شریعتی ادامه دادند، اصالت را به معانی و حیانی دینی می‌دهند و با افکندن پرتوهایی از دستاوردهای علم و عقل مدرن با معانی و وجوه دیگری از سنت دینی اصیل که تاکنون از دیده‌ها پنهان مانده بود آشنا می‌شوند یا در پرتو علوم جدید توضیح و تبیین جدیدی از مفاهیم دینی قرآنی در قالب زبان علم و فرهنگ مدرن که برای ذائقه علمی انسان معاصر آشناست، به دست می‌دهند و ایضاً، برداشت‌های نارسا و کم‌مایه خود را از گزاره‌های و حیانی، تمیق و دامنه شمول آن را گسترش می‌دهند.

« تأکید بر عقلانیت و سامان دادن فهم دینی حول محور خرد نقاد از محورهای مورد تأکید روشنفکری دینی متأخر بوده است. شما این تأکید را دچار تناقض و نارسایی می‌بینید؟

طرح‌های روشنفکران دینی برای حل معضلات سنت در مواجهه با تحولات و دستاوردهای عصر جدید، همان‌گونه که پیش از این اشاره کردم، با این پیش‌فرض تنظیم شده بود که گویا مقولات عقل و اندیشه مدرن مطلقاً بی‌عیب و نقص‌اند و برای هر اندیشه غیرمدرن یا سنتی معیار سنجش میزان صحت و سقم آن‌ها هستند؛ لذا وقتی با این پیش‌فرض‌ها به نقد و حل معضلات سنت پرداختند با تناقض‌هایی روبه‌رو شدند که در اثر آن نسبت به اصالت و کارایی آن دچار تردید و تزلزل شدند و برای رهایی از بن‌بست، پیوسته از نظریه‌ای به نظریه دیگری نقل مکان و موضع کردند، بی‌آنکه قادر به گشودن گرهی از معضلات فکری و اجتماعی یا سیاسی جامعه خود باشند. آن‌ها اگرچه کار خود را با انگیزه اصلاح دینی آغاز کردند، اما در ادامه و در طول چهار دهه اخیر بنا به دلایلی که اشاره کردم و به اضافه غایب بودن از صحنه عمل‌رهایی‌بخش و بی‌تفاوت و منفعل ماندن در برابر حق‌کشی‌ها و بی‌عدالتی‌های دامن‌گیر توده‌های میلیونی، ابتدا آهسته و به تدریج و سپس پرشتاب در صدد پاک کردن اصل دست‌ورکارهای مکمل یکدیگر یعنی اصلاح‌گری، احیاگری، بازسازی

که در تأیید این نظر از قرآن مثال می‌آورند عموماً متشابه و برگرفته از فرهنگ و معارف بشری و عصری قوم مخاطب وحی‌اند. تشخیص و تمییز این موارد از گزاره‌های اصیل و حیانی دشوار نیست. در مقابل آموزه‌های و حیانی اگرچه برگرفته از داوری عقل و یافته‌های علم و تجربه بشری نیستند، ولی مخالفت و تعارضی با موازین عقل و ارزش‌های اساسی اخلاقی انسانی ندارند. علت دیگر، یک‌کاسه کردن احکام شریعت با اصول و آموزه‌های دینی است. ابتدا یادآور می‌شوم بنا به آیات قرآن، دین مستقل و متمایز از شریعت است. ایمان و پذیرش دین امری درونی و متعلق به شعور و اراده و وجدان فردی است که در خلال تجربه‌ای باطنی حقیقت را شهود می‌کنند و تسلیم آن می‌شوند. مشارکت و نظارت نیروی تعقل در این شهود تجربی وجدان شخص را از گرفتار شدن در شبهات و خلط توهم با واقعیت و تأثیرپذیری از عوامل مستقل از اراده وی مصون می‌دارد. به همین خاطر، اعمال فشار و جبر از بیرون ممکن است شخص را به انکار هویت دینی و خودداری از انجام مناسک و شعائر وادار کند، ولی می‌تواند بر سر ایمان خود استوار بماند؛ چراکه ایمان پذیرشی قلبی است که تعقل بر اعتبارش افزوده است. با توجه به این تفاوت است که در آیه‌ای تأکید می‌کند انکار زبانی و ظاهری فرد به قبول آنچه به جبر و ارباب و آزار از وی می‌طلبند تا زمانی که قلب و وجدانش بر ایمان خود پایدارند، ارتداد تلقی نمی‌شود. ممکن است گفته شود تعبدی بودن ایمان دینی به این معناست که خود فرد از قبل می‌پذیرد که باید هر آنچه به نام خدا و دین به او گفته می‌شود یا از او خواسته می‌شود چشم‌وگوش‌بسته و نیندیشیده، بپذیرد. این حالت از قبول و باور به دین نیز از نظر قرآن پذیرفته نیست، بلکه به دفعات تصریح و تأکید شده است که بدون تعقل در امور و حصول علم و یقین نسبت به صحت و سقم امری نباید آن را پذیرفت یا رد کرد؛ البته در مورد احکام شریعت، قضیه قدری فرق می‌کند؛ نه از این بابت که پذیرش و عمل به آن‌ها کاملاً تعبدی است، بلکه از این بابت که احکام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شریعت معادل قوانین موضوعه لازم‌الاجرا در یک دموکراسی نمایندگی مبتنی بر قانون اساسی‌اند. در این نظامات اگر مردم آزادانه و با رأی مثبت (بیعت) خود، آن نظام و قانون اساسی را بپذیرند، موظف‌اند به قوانین موضوعه مصوب نیز به شرطی که با مفاد قانون اساسی مغایرت نداشته باشد، بی‌چون‌وچرا عمل کنند. در صورت مغایرت با قوانین اساسی حق دارند از اجرای آن‌ها سرپیچی کنند. پیروی از احکام شریعت و فرامین امرا و متصدیان امور در عصر بعثت نیز به همین ترتیب مشروط به موافقت و هماهنگی آن‌ها با اصول و ارزش‌های دین (قرآن و سنت رسول) بوده است که پیش‌تر آزادانه و آگاهانه پذیرفته و با بیعت خود بر مشروعیت آن‌ها صحنه گذاشته بودند. در مقابل اگر حکمی با قرآن و سنت رسول (معادل قانون اساسی) مطابقت نداشت، می‌توانستند از اجرای آن‌ها سر باز زنند، بی‌آنکه برای این نافرمانی -در قرآن و سنت- مجازاتی مقرر شده باشد.

سمت‌گیری تغییراتی پی‌درپی در دیدگاه مذهبی این گروه از روشنفکران دینی، بیانگر این واقعیت است که برای نقد و نو کردن اندیشه دینی، مفاهیم و معانی مدرن را اصل و مبنا قرار داده‌اند و از منظر آن یک‌سویه به مفاهیم دینی نگرسته‌اند و هر ناسازگاری بین این دورا دلیل نقص و ضعف یا باطل و موهوم بودن اندیشه دینی شمرده‌اند. اصلاح یا نوسازی اندیشه دینی از نظر این جماعت زمانی امکان‌پذیر بود که «شکم

نقد نوشته‌هایی
که به‌زعم
محافظه‌کاران
سنت‌گرا و عده‌ای
از مخاطبان
گریزان از مذهب
بوی انکار و عبور
از دین استشمام
می‌شود، در فضای
فکری، روانی و
اجتماعی آکنده از
خشم و بی‌زاری از
آنچه به نام نظام
و ارزش‌های دینی
بر آن‌ها گذشته
و می‌گذرد، مورد
استقبال قرار
می‌گرفت



استقبال قرار می‌گرفت. به طوری که بعضی به این فکر افتادند که اعلامیه جهانی حقوق بشر را به عنوان بدیل و جایگزینی برای دین خدا (دین الله) پیشنهاد کنند. غافل از این واقعیت که اعلامیه جهانی حقوق بشر با وجود کاستی‌های قابل ملاحظه، در مجموع در جهت حراست از آزادی‌ها و حقوق انسانی و رفع انواع تبعیض‌های نژادی، مذهبی و جنسیتی از همه انسان‌ها تدوین شده‌اند و از این بابت مطابقت زیادی با اصول و ارزش‌های انسانی الهی ادیان توحیدی دارند، اما دست‌کم به دو دلیل عملاً نتوانسته است از تجاوز و تضييع حقوق بی‌شمار قربانیان فرودست و ضعیف جنایت و تبعیض و تجاوز و بی‌عدالتی قدرت‌های بزرگ سلطه‌گر دفاع کند و از آن‌ها رفع ستم و تبعیض نماید؛ اول به این دلیل مهم که برخلاف میثاق‌های دینی و اخلاقی که ریشه در باور به ارزش‌ها و سائقه‌های وجودی هم‌نوع دوستی دارند و پایبندی به آن‌ها وابسته به هیچ عامل بیرونی - جبر و اکراه، مصلحت‌اندیشی یا منفعت‌طلبی - نیست، در صورتی که اعلامیه جهانی حقوق بشر، بر اساس مصلحت‌اندیشی‌ها و حساب‌گری‌های سیاسی و مادی قدرت‌های بزرگ، در مجامع رسمی تصویب و رسمیت یافته است. حس همدردی و نوع‌دوستی فطری‌شان نقشی در این موافقت نداشته است، به این دلیل روشن که تقریباً در هیچ موردی در پاسخ به ندای وجدان قدرت معنوی و قانونی این سند را برای دفاع از حقوق انسانی ملت‌های ضعیف در برابر تجاوزها و جنایت‌ها و جرائم ضد بشری دولت‌های متجاوز - به ویژه وقتی پای چند قدرت خودارباب خوانده جهان در میان باشد - به کار نگرفته و نخواهند گرفت. تا زمانی که فاجعه بی‌همتای غزه در برابر چشم‌های نگران و وحشت‌زده جهانیان جریان دارد، برای اثبات این حقیقت که آنان بر اساس غیردوستی و همدردی انسانی پای این اعلامیه امضا نگذاشتند، نیازی به آوردن هیچ دلیل و شاهد دیگری نیست. تا زمانی که بین ملت‌های تحت ستم و قدرت‌های سلطه‌جو، به لحاظ بهره‌مندی از نیروهای مادی و نظامی عدم توازن مطلق وجود دارد، جنایت و نسل‌کشی‌هایی نظیر آنچه هم‌اکنون در غزه بر ضد ملت فلسطین در جریان است باز هم اتفاق خواهد افتاد. نقطه ضعف دیگر در کار این سنخ اصلاح‌طلبی و نوگرایی دینی این است که بین انتقادهای تند و ساختارشکنانه از مذهب رسمی

و نوسازی برآمدند و عملاً درگیر نوعی سبقت‌جویی در زیر سؤال بردن و سپس انکار مرحله به مرحله لایه‌های بنیادی‌تر نظام فکری و ارزشی شدند. مسابقه‌ای که می‌رود تا آخرین سنگرهای اعتقادات دینی الهی و مشخصاً ستون پایه آن - وحی به معنای ارتباط و کنش فعال و خلاق متقابل وجودی بین انسان جوینده و پرسشگر و خدای اجابت‌کننده - اگر نه توسط پیش‌قدمان، بلکه پاره‌ای از پیروان پشت سر گذاشته شود. نیروی محرک این سبقت‌جویی در درجه اول سیر پرشتاب پس‌روی و انحطاط فکری و اخلاقی گروه سنت‌گرایانی است که در این چهار دهه با تمرکز و تملک هرچه بیشتر منابع قدرت سیاسی و اقتصادی به یک طبقه اشرافی (الیگارشیک) مالی سیاسی استحاله پیدا کرده‌اند و با پنهان شدن در پشت نقاب کاذبی از شریعت‌مداری، مرتکب انواعی از انحرافات و مفساد مالی و اخلاقی شده‌اند و از پایمال کردن حقوق و آزادی‌های مردم و مصالح ملک و ملت در ازای افزودن بر ثروت‌های به غارت برده و تحکیم پایه‌های اقتدار سیاسی خود ابایی نداشته‌اند. وضعیتی که قلب هر ایرانی و مسلمان دلسوزی را به درد آورده است و جمعی از فرهیختگان را برانگیخت تا به صفت فردی یا گروهی، در حد توان، نظام‌های مذهبی غیراصیل و بعضاً آمیخته با آگاهی‌های کاذب را مورد نقد، اصلاح یا بازسازی قرار دهند و با معرفی حقیقت ایمان تعالیم دینی به مردم تشنه حقیقت، آزادی و عدالت، به سهم خود مانع از ادامه تخریب حیات مادی و معنوی مردم شوند. روشنفکران دینی هم با همین نیت و با الهام از الهیات لیبرال اروپایی نقد مذهب رسمی سنتی را آغاز کردند. آن‌ها به موازات تشدید روند تخریب بنیان‌های حیات مادی و معنوی جامعه بر عمق و شدت نقد و تجدیدنظر در مبانی دینی افزودند. این نقد نوشته‌هایی که به زعم محافظه‌کاران سنت‌گرا و عده‌ای از مخاطبان گریزان از مذهب بوی انکار و عبور از دین استشمام می‌شود، در فضای فکری، روانی و اجتماعی آکنده از خشم و بی‌زاری از آنچه به نام نظام و ارزش‌های دینی بر آن‌ها گذشته و می‌گذرد، مورد

مشکل گروهی از نوگرایان دینی این است که قرآن را در پرتو معرفت‌شناسی و عقلانیت سوژه محور مدرن فهم می‌کنند؛ همان گونه که معتزله قرآن را از منظر عقل‌انتزاعی یونانی قرائت و فهم می‌نمودند، در حالی که به گفته اقبال، فلسفه یونان دید متفکران مسلمان را وسعت بخشید، ولی بینش آنان را درباره قرآن تیره کرد



محمد اقبال لاهوری



شهید محمد حنیف نژاد

را در شعور خود آگاه (قلب) خود حاضر می بیند، مگر نه این است که شعور متناهی آدمیان از دل شعور نامتناهی الهی پدید آمدند و در نتیجه «کثرتی» از تعین ها در عین حفظ پیوستگی وجودی شان - همانند رابطه دانه و درخت - شکل گرفت. معمولاً در مقاطع وقوع آفرینش های جدید - از جمله در لحظه های رخداد وحی است که وحدت و تعامل وجودی دوباره بین متناهی و نامتناهی پدید می آید.

حذف خدا از تجربه باطنی پیامبر و ندیدن روح الهی در پیام های وحیانی منعکس در آیه «وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا»، از سوی برخی روشنفکران دینی به این خاطر است که از منظر معرفت شناختی مدرن که اساساً ناظر بر روابط کمی مقید به زمان و مکان پدیده هاست، به متن می نگرند، کثرت را می بینند، اما پیوستگی و وحدت هستی شناختی معانی آیات و شعور یا روح پیامبر با روح خدا را نادیده رها می کنند؛ اقبال سعی کرده از این زاویه نگاه کند.

« رویکرد دکتر شریعتی و مجاهدین بنیان گذار در میانه بحث شما مسکوت ماند. اجمالاً و به عنوان تکمله ای بر این بخش از گفت و گو بفرمایید آن ها از منطق هستی شناختی در فهم دین تبعیت می کردند یا مشابه موج دوم نوگرایان دینی که ذکر کردید در چارچوب سازگار کردن علم و دین اندیشیده است؟

شریعتی اقبال را دیده، ولی در نوشته هایش نگاه هستی شناختی جدی ندیدم که به کار بگیرد؛ در کل مباحثش این نگاه تا حد زیادی موج می زند،

از یک سو و واقعیت های تلخ درون جامعه از سوی دیگر، ارتباط و پیوند آشکاری وجود ندارد و به لحاظ ایجابی، فاقد یک اندیشه منسجم و بدیل و راهبردی رهایی بخش و معطوف به آزادی همراه با برابری و عدالت اجتماعی اند؛ کمبودی که در افول جذابیت تولیدات فکری آنان و کاهش مخاطبان مشتاقشان تأثیر محسوس داشته است.

« نقد اصلی شما بر رویکرد روشنفکری دینی به فهم «قرآن» به طور خاص به عنوان متن محوری دین اسلام چیست؟

مشکل این گروه از نوگرایان دینی این است که قرآن را در پرتو معرفت شناسی و عقانیت سوژه محور مدرن فهم می کنند؛ همان گونه که معتزله قرآن را از منظر عقل انتزاعی یونانی قرائت و فهم می نمودند، در حالی که به گفته اقبال، فلسفه یونان دید متفکران مسلمان را وسعت بخشید، ولی بینش آنان را درباره قرآن تیره کرد. به طور مثال، افلاطون به فضای نامتناهی ایده (مُثُل) ها چشم دوخت و از نگاه به طبیعت غافل ماند. حال آنکه قرآن از وحی به زینور عسل سخن به میان می آورد و بر دیدن و شنیدن واقعیت های عینی تأکید می کند. دین صرفاً مجموعه ای از اعتقادات و ایده های انتزاعی و تصویری بر ساخته ذهن (سوژه محور دکارتی) نیست، بلکه واقعیتی حیاتی است. کانت با نقد عقل محض، محدودیت عقل نظری را آشکار ساخت و شناخت خدا را به کمک عقل محض ناممکن شمرد و این مهم را به عقل عملی سپرد. فهم دینی همانند فهم علمی به کمک فکر به کلی جدا و مستقل از تجربه عینی امکان ناپذیر است. وقتی پیغمبر از خدا می خواست تا اشیا را همان گونه که در واقعیت امر - فی نفسه - هستند به او نشان دهد (اللَّهُمَّ ارْزُقِ الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ) به این حقیقت باور داشت که نامتناهی در حرکت فکر حضور دارد، در غیر این صورت فهم حقیقت یا کنه پدیده ها که گواه وحدت و همبستگی آن ها در بنیان هستی شان است ممکن نمی شد. آنان که منکر اصالت وحی در گفتار قرآنی پیامبرند به مضمون این سخن اقبال توجه ندارند که «فکر ماهیتاً ساکن و ایستا نیست، متحرک و بالان است، عدم تنهایی درون خود را در زمان، طوماروار باز می کند، مثل دانه که از آغاز در درون خود، وحدت آلی درخت را به عنوان یک واقعیت حمل می کند، در خودنمایی حرکت خویش یک کل است و در مقابل رؤیت زمانی مانند یک رشته تعین های متناهی ظاهر می گردد که فقط با استناد و ارجاع به یکدیگر قابل فهم می شوند. معنی و مفهوم آن ها در کل بزرگ تری است که آن ها سیمای تعین یافته آن هستند»، کل بزرگ تر در اینجا (درخت) نوعی از «لوح محفوظ» است که همه امکانات نامعین معرفت را همچون یک حقیقت حاضر در بر دارد. تحول دانه به درخت و درخت به دانه مرادف سیر از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت است. اگر نامتناهی (خدا) - آن گونه که منکران وحیانی بودن معرفت دینی در قرآن قائل اند - در فعالیت شعور (قلب پیامبر) حضور داشت، فهم متناهی ممکن نمی شد. آن دسته از روشنفکران دینی که فکر را ناتوان از مواجهه و تعامل - وحیانی - با نامتناهی (خدا) می انگارند، به خاطر آن است که از منظر معرفت شناسی منطقی که به مجموعه پدیده ها می نگرند، کثرت افراد دافع یکدیگر دیده می شوند، ولی بازگشت آن ها به وحدت - آن گونه که در پیوستگی؛ دانه - درخت - دانه - ملاحظه شد، بازگشت آن ها را به وحدت نمی بینند. پیامبر زمانی که در تلاش فهم حقایق نهفته در دل رمزهای وحیانی خدا (نامتناهی)

جنبش های چریکی
و همه کسانی که
طی آن سال ها
سعی کردند زودتر
حکومت را عوض
کنند ساختارگرا
هستند و می گویند
تا ساختار عوض
نشود، بقیه مسائل
عوض نمی شود.
تمام انقلابیون قرن
همین راه را رفتند
و همه شکست
خوردند، چون
نمی شود تحولاتی
را در ساختار ایجاد
کنید، امامبانی
هستی شناسی
نداشته باشید



اما دچار دوگانگی شده است. دلیل عمده اش این است که وقتی شریعتی به اروپا مهاجرت می‌کند راه نجات را در انقلاب می‌بیند، اما چون متوجه می‌شود کار سخت است به ایران می‌آید و روی بنیاد اسلام کار می‌کند. او در این حین با این مسائل آشنا شد، اما قبل از بسط و گسترش آن تحت حوادث تهران خودش را با مسئله جنبش انقلابی مواجه دید که باید به آن کمک کند؛ بنابراین به مقولات ساختارها گره خورد، درحالی که هستی‌شناسی از ساختار شروع نمی‌کند و از مبانی ارزش‌ها و بنیادها شروع می‌کند. جنبش‌های چریکی و همه کسانی که طی آن سال‌ها سعی کردند زودتر حکومت را عوض کنند ساختارگرا هستند و می‌گویند تا ساختار عوض نشود، بقیه مسائل عوض نمی‌شود؛ بنابراین باید ساختار را تسخیر کرد. این همان مسئله لنین و مارکس هم هست. تمام انقلابیون قرن همین راه را رفتند و همه شکست خوردند، چون نمی‌شود تحولاتی را در ساختار ایجاد کنید، اما مبانی هستی‌شناسی نداشته باشید. باید ببینیم وقتی ساختار عوض می‌شود، چه چیزی می‌خواهیم جایگزین آن کنیم. الان همه کسانی که برای تغییر خیز برداشته‌اند می‌گویند ما دموکراسی، عدالت و حقوق بشر را قبول داریم، اما نمی‌گویند چرا دموکراسی و عدالت و سوسیالیسم در کشورهای دیگر که مشکل مذهب هم نداشتند، گاهی موفق نشده است و چرا دموکراسی در کشورهای غربی به معنای اصلیش درنیامده و دموکراسی‌ای شکل گرفته که این همه جنایت می‌شود و ککشان هم نمی‌گزد! چطور دموکراسی، حقوق بشر و اومانیزم می‌تواند این کشتارهای فجیع را تحمل کند؟ نواندیشی دینی باید به این توجه کند. از کجا می‌شود مطمئن بود که حکومت دموکراسی در این کشور سرنوشت بهتری از دموکراسی در عصر مشروطه، نهضت ملی یا حتی کشورهای اروپایی یا آسیایی خواهد داشت؟ جامعه سرمایه‌داری پر از خشونت و نابرابری است و تبعیض بین رنگین‌پوستان و مهاجران وجود دارد و جامعه با دموکراسی هم قادر به حل همه این بحران‌ها نیست. تصور روشنفکری دینی این بود که کسانی با پیش متصلب فقهی، دیکتاتوری و بدون دموکراسی آمدند،

اما اگر ما با نواندیشی دینی، دموکراسی و فقه پویا بیاییم می‌توانیم مسئله را حل کنیم، اما باید توجه داشته باشیم اگر قرار است فقه در پارادایم منطق ارسطویی پویا شود، باید مبانی فلسفی آن تغییر کند. آن منطق، محدودیت‌های خودش را دارد و فقها نیز از سر سوءنیت نبوده که نتوانستند همراه با تحولات جهانی پیش بیایند. فقهایی بودند که ممکن بود با این جریان همراه شوند، حتی برخی فقها ساده‌زیست بودند، مالکیت سرمایه و زمین نداشتند، اما نمی‌توانستند بپذیرند که مالکیت مشروعیت و قداست ندارد، چون در پارادایم قبلی هستند؛ بنابراین نواندیشان باید در ابتدا خودشان بدانند می‌خواهند با چه اندیشه‌ای سراغ تحول بیرونی بروند. اگر با دستاوردهای فعلی بروند، با شکست مواجه می‌شوند و دچار مشکل می‌شوند.

شما می‌گویید احیا و بازسازی پارادایمی به نفع رویکرد «هستی‌شناختی» لازم است و نوگرایان دینی باید روی بنیادهای هستی‌شناسی بروند و از آنجا اثرگذار شوند، اما اگر از دریچه واقعیت جاری در سطح مردم به مسئله نگاه کنیم، نوگرایی دینی قرار است با جامعه سخن بگوید و طبیعی است که نمی‌تواند نسبت به نگاه و خواسته‌های روزمره مردم جامعه‌اش غافل باشد و با این‌ها کاری نداشته باشد و بگوید در سطح بنیادی‌تر یا کلان‌تر می‌خواهد مسئله را حل کند. به‌عنوان نمونه، جامعه ایران با مداخله دین در تقسیم کار جنسیتی دچار مسئله است؛ همچنین درباره مداخله دین در تنظیم روابط انسانی، آزادی‌های فردی و اجتماعی یا حدود مداخلات در عرصه عمومی که فرهنگ، سیاست و... را دربر می‌گیرد مسئله‌دار است. شما بر تغییر پارادایم به‌عنوان ضرورت تأکید دارید، اما نوگرایی دینی در واکنش به زیست روزمره که تحت تأثیر واکنش دین رسمی دچار بحران و دافعه نسبت به مداخله دین در تمام ساحت‌های اجتماعی شده چه پاسخی دارد؟

همه این تعارضات و گفته‌ها و اعمال خلاف انتظار و مغایر با بدیهی‌ترین اصول و معیارهای عقلی و اخلاقی یا عدالت و انصاف و شاید خیلی بیشتر از آن مقدار و شدت که هر فرد به‌تنهایی می‌داند، وجود دارند، اما شاید باورش برای اکثریت افراد ناراضی و بیزار و گریزان از هر آن چیزی که نام و نشانی از مذهب دارد، دشوار باشد که بشنوند هیچ‌یک از این کج‌اندیشی‌ها و کج‌رفتاری‌ها ربطی به دین در واقعیت اصیل خود ندارد، با اطمینان می‌توان گفت آنچه از کوتاه

اگر قرار است فقه در پارادایم منطق ارسطویی پویا شود، باید مبانی فلسفی آن تغییر کند. آن منطق، محدودیت‌های خودش را دارد و فقها نیز از سر سوءنیت نبوده که نتوانستند همراه با تحولات جهانی پیش بیایند. برخی فقها ساده‌زیست بودند، مالکیت سرمایه و زمین نداشتند، اما نمی‌توانستند بپذیرند که مالکیت مشروعیت و قداست ندارد



زمانی بعد از بعثت به نام دین در برابر مردم به نمایش گذاشته شده است، مصداق همان پوستین وارونه‌ای است که علی با روشن بینی و تیزبینی خاص خود پیش بینی می‌کرد. دین در سرچشمه خود تعدادی اصول و ارزش‌های اساسی جهان شمول و فرازمانی-فرامکانی است. مردم رنج دیده از ستم و سرکوب و تبعیض و اطاعت و بندگی اربابان وقتی صلاهی دعوت به رهایی و صلح و آزادی و برابری را می‌شنوند مجذوب آن می‌شوند و برای تحقق آن وعده‌ها از جان مایه می‌گذارند. در مقایسه با مرحله سازندگی و تحقق آرمان‌ها، رهایی نسبتاً آسان حاصل می‌شود؛ زیرا جاده سراسر است و پرتگاه و گمراهه‌ها اندک، فرآیندی سلبی است و متضمن هیچ حرکت ایجابی نیست.

صرف رهایی از قیود و اسارتگاه‌ها، افراد را در حالت تعلیق قرار می‌دهد؛ هیچ نوع جبر و فشار جسمی و روحی به آنان وارد نمی‌شود مانعی بر سر هر راهی که برگزینند، تعبیه نشده است؛ به عبارت دیگر از آزادی منفی نیز برخوردارند، ولی نمی‌دانند برای خوب و سعادت‌مندانه زیستن چه راهی پیش گیرند و با خود و دیگران چه مناسباتی متفاوت از روش‌های کهن برقرار کنند و چگونه از سرمایه‌های وجودی خود؛ اراده آزاد و قدرت انتخاب، قدرت تفکر و ابداع و توانایی‌های عاطفی و بدنی، به نحوی شایسته استفاده کنند؛ اما این حالت دوام نمی‌آورد، زندگی را باید زیست، اگر شیوه زیست جدیدی بلافاصله جایگزین شیوه‌های مردود گذشته نشود مردم ناگزیر هرچند نفر پیرامون شخصیتی راه‌بلد گرد آمده او را رهبر خود قرار می‌دهند و به هر سو فرمان داد روان می‌شوند. حاصل این مشی بروز تفرقه و هرج‌ومرج و نزاع‌هایی که به غلبه زورمندترین و آغاز روند جدیدی از اقتدارگرایی و نظام سلطه می‌انجامد.

مطابق راهبردی دیگر، پیش از دست زدن به هر اقدام ایجابی و در صدر همه اجرای پروژه بنای نظم جدید، باید کلیه نشانه‌های نظم کهن از سرزمین و جامعه پاک گردد و سپس شالوده‌های نظم جدید بر زمین صاف و هموار بنا شود. راهبردی تخیلی و ناشدنی مگر آنکه با جبر و زور بخواهند عملی سازند که در آن صورت مردم، به جای بهشت موعود، به جهنم سوق داده می‌شوند.

بعضی تصور می‌کنند اگر حکمرانان نامطلوب از قدرت خلع شوند و حکمرانان مطلوبی مسندهای آنان را اشغال کنند و برنامه مطلوب و آرمانی از قبل تعیین و مقرر شده را از مسند قدرت مهندسی کرده و به اجرا گذارند، تمامی مناسبات و ارزش‌های بد جای خود را به مناسبات و ارزش‌های خوب و مطلوب خواهند داد. در این شیوه تغییر اجتماعی اصالت به رأس و یا ساخت قدرت حاکم داده می‌شود؛ آن‌ها در مقام فاعل شناسا و تغییر (سوژه) قرار می‌گیرند و بقیه اجزای جامعه اعم از مردم، نهادها و فرهنگ، موضوع و هدف شناسایی و تغییر (ابژه) محسوب می‌شوند. در این شکل از تحول سیاسی اجتماعی هم حکمرانان شایسته‌ترین‌اند وهم برنامه‌های و نظام ارزش‌هایی که قرار است به اجرا گذارند مطلوب‌ترین شمرده می‌شوند، در این صورت برای مردم در مقام ابژه‌های منفعل و مطیع وظیفه‌ای باقی نمی‌ماند جز آنکه فرامین و تصمیمات حکمرانان را به اجرا گذارند و اگر نظام صورتاً دموکراتیک است، یعنی قانوناً بر رضایت و رأی مردم استوار است، حمایت خود را از نظام حکمرانی به اشکال مختلف از جمله شرکت در انتخابات و دادن رأی مثبت به نامزدهای تأیید شده از جانب آنان مشروعیت و تداوم حکمرانی‌شان را تضمین کنند. در نظام مستقر در ایران بعد از انقلاب ۵۷ از همین الگو پیروی می‌شود، با این تمایز نسبت به موارد مشابه

که مرجع اولیه تشخیص مطلوب‌ترین حکمرانان و مطلوب‌ترین برنامه و الگوی مدیریت کشور، آن‌گونه که در نظامات دموکراتیک معمول است مردم نیستند، بلکه مشروعیت خود را از انتساب به نیروهای و شخصیت‌های مقدس فوق بشر و برخوردار از الوهیت اخذ می‌کنند.

درباره نواقص و مشکلات و عوارض سوء این شیوه حکمرانی بسیار گفته و نوشته‌اند؛ بحث بر سر مرجع و معیار نقد و سپس ارائه طرح‌های اصلاح‌گرا، به شرط اصلاح‌پذیر بودن و در غیر این صورت بازسازی یا ارائه الگوی بدیل بر پایه مبانی اصیل. بسیاری نظام سیاسی کنونی را با نظام‌های دموکراتیک غربی برابر نهاده و ضعف‌های آن را آشکار می‌کنند و راه اصلاح را مطابقت دادن بی‌کم‌وکاست آن با نمونه‌های موجود در جوامع لیبرال بورژوا می‌دانند. ضعف و اثربخشی ناچیز این روش در این است که دست متولیان و مدافعان نظام مذهبی فعلی را در پاسخ باز می‌گذارد؛ بدین معنی که با استناد به اینکه جمهوری اسلامی چنان‌که از نامش پیداست و با مشخصاتی که در قانون اساسی برآمده از انقلاب تصریح شده است یک مردم‌سالاری دینی اسلامی است و منطقاً نمی‌توان آن را ضمن مقایسه با دموکراسی‌های سکولار غربی نقد و ارزیابی کرد. این مقایسه و ارزیابی تنها با نظام‌های مشابه مذهبی قابل قبول است. آن‌ها با این عذر از ورود در یک گفت‌وگویی انتقادی بر پایه این مقایسه سرباز خواهند زد. مگر اینکه موضوع گفت‌وگو مقایسه و ارزیابی این دو الگو بر اساس میزان موفقیتشان در ایجاد و تکامل جامعه‌ای سالم و بهره‌مند از ارزش‌های با مقبولیت عام مثل آزادی و برابری، امنیت و رفاه و عدالت و توسعه پایدار انجام گیرد.

با توجه به تکیه فوق‌العاده زیادی که سخنگویان و مدافعان وضع موجود بر صبغه مذهبی نظام می‌کنند و از این طریق کسب مشروعیت می‌کنند و در ضمن به سيطرة فرهنگ خودخوانده دینی در جامعه و منزوی کردن رقبای فکری سیاسی خود در افکار عمومی علاقه زیادی نشان می‌دهند، مؤثرترین نقد، درون دینی است. به‌ویژه اگر قرار باشد این نقد از موضع اصلاح‌طلبی یا نواندیشی دینی صورت گیرد، در درجه اول باید درون دینی باشد و منابع اصلی دین اسلام یعنی قرآن و سنت رسول خدا که مورد قبول و وثوق کلیه فرق و مذاهب اسلامی است معیار و میزان این نقد قرار گیرند.

ادامه دارد...



باتوجه به تکیه فوق‌العاده زیادی که مدافعان وضع موجود بر صبغه مذهبی نظام میکنند و در ضمن به سيطرة فرهنگ خودخوانده دینی در جامعه و منزوی کردن رقبای فکری سیاسی خود در افکار عمومی علاقه زیادی نشان می‌دهند، مؤثرترین نقد، درون دینی است

چرا از توسعه صنعتی جا مانده ایم؟

گفت و گو با سید محمد بحرینیان



ما استفاده‌کننده خوبی از کتب ترجمه‌شده پدیدآورندگان علوم، به‌ویژه در غرب هستیم و تنها ظاهر را تقلید می‌کنیم. همچنین در دو قرن اخیر، قراردادهای گلستان و سپس ترکمانچای، باعث شکل‌گیری تعداد قابل‌توجهی از عوامل بیگانه و وابسته شد که احمد اشرف در کتاب ارزشمند خود، عنوان «تاج‌باشی» به آن‌ها داد و در جامعه اثرات منحوس خود را به جای گذاشتند. از سوی دیگر، مطالعات تاریخی نشان می‌دهد سیاست‌های کلی جهان سلطه در راستای استعمار و چپاول منابع کشورهای عقب‌مانده برای اقتدار بخشیدن به اقتصاد و مالاً به بسط و عمق بخشیدن به علوم و فنون خود آن‌ها بوده و عموماً آن را در غرب اروپا و شمال آمریکا می‌بینم هم روی این مسئله اثر گذاشته‌اند. در نتیجه این مطالعات، به این نتیجه می‌رسیم به دلیل ناتوانی و عدم فهم، صنعت برای ما نه تنها اهمیتی نداشته، بلکه کمی پا را فراتر گذاشته و معتقدم قوای مجریه و مقننه ما به‌جز دوره‌های بسیار خاص و محدود ضد تولید عمل کرده‌اند؛ لذا در این فضا، کارخانه‌هایی پراکنده تحت عنوان صنعت در کشور ما شکل گرفت، اما از همان ابتدا به درستی شکل نگرفتند و صنایعی را که از کار افتاده بودند، وارد کردیم، حتی در این زمینه هم بسیار بسیار بد عمل کردیم و اگر نبود آن چند دوره خاص که شرح خواهیم داد، کشور الان با مصائب زیادی روبه‌رو شده بود. لذا صنعت در ایران بر یک مبنای علمی و درست که توسعه‌آفرین باشد شکل نگرفته است. در نتیجه وقتی درست شکل نگرفته می‌توانم بگویم در بخش ایجاد صنایع ما بازی خورده‌ایم و با مشکلات بسیاری روبه‌رو هستیم، از جمله همین صنایع فولاد و پتروشیمی که اشاره کردید. وقتی به شاخص‌ها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم صنعت فولاد ما بی‌محتوا و غیراصولی شکل گرفته است. اجازه می‌خواهم از میان ده‌ها شاخص فقط چند شاخص را نام ببرم که خوانندگان نشریه به این شاخص‌ها توجه کنند و ببینند با این وضعیت هیچ کشوری نمی‌تواند کاری انجام دهد. از این رو، اگر موارد ناخوشایند را که بعد توضیح خواهیم داد، کنار بگذاریم،

چشم‌انداز ایران: پس از گذشت حدود ۱۲۰ سال از ورود مدرنیته به کشور و تشکیل دولت مدرن در ایران در بخش صنعت نتوانسته‌ایم همگام با دنیا حرکت کنیم و صنایع ما فرسنگ‌ها با صنایع روز دنیا فاصله دارد. به‌منظور بررسی چرایی این موضوع با مهندس سید محمد بحرینیان، صنعتگر و پژوهشگر توسعه، به گفت‌وگو نشستیم. در ادامه بخش اول این گفت‌وگو را می‌خوانید.

« به نظر شما، ما در چه رشته‌ای از صنعت مزیت داریم که آن را گسترش دهیم؛ مثلاً صنایع نفتی، خودروسازی، پتروشیمی، ذوب‌آهن یا صنایع فولاد؟ از آنجا که شنیده شده شرکت‌های فولاد از رانت انرژی ارزان استفاده می‌کنند، با گران شدن گاز ممکن است تعطیل شوند؟

ابتدا بگویم ما در هیچ چیزی توسعه‌یافته نشده‌ایم. در مورد صنعت این سؤال پیش می‌آید، آیا ما اهمیت ریشه‌ای صنعت را در پیشرفت و توسعه غرب درک کرده‌ایم؟ اگر جواب مثبت باشد، آیا درک و فهم دولت‌های ما در ۱۱۷ سال که از نهضت مشروطه گذشته و دولت‌های مدرن شکل گرفته‌اند، چنین بوده است؟ طبق تحقیقاتی که انجام داده‌ام و نتایج آن را به تدریج انتشار خواهم داد، به دلیل عقب‌ماندگی‌های چند سده‌ای، یعنی بیش از پنج سده، ما از قدرت خلق و اثرگذاری در علوم و فنون روز جهانی عقب مانده‌ایم و در نتیجه اهمیت صنعت را درک نکرده‌ایم و عموماً هم دانش و آگاهی زیادی نه تنها در مورد صنعت، بلکه در کل علوم و فنون نداریم.

صنعت در ایران
بریک مبنای
علمی و درست که
توسعه‌آفرین باشد
شکل نگرفته است.
در نتیجه وقتی
درست شکل نگرفته
می‌توانم بگویم در
بخش ایجاد صنایع
ما بازی خورده‌ایم و
با مشکلات بسیاری
روبه‌رو هستیم،
از جمله همین
صنایع فولاد و
پتروشیمی، وقتی
به شاخص‌ها
نگاه می‌کنیم،
می‌بینیم صنعت
فولاد ما بی‌محتوا
و غیراصولی شکل
گرفته است

می‌گویم بسیاری از مجالس و قوای مقننه و مجریه ما نمی‌دانستند چه کار باید کنند! ما وقتی لیست طرح‌های فعال و در دست اجرای وزارت صمت را در پایان سال ۱۴۰۰ ملاحظه کنیم، بیشتر از ۷۶۰ واحد فولاد، پروانه بهره‌برداری دارند. درست و غلط این داده‌ها بر عهده وزارت صمت است. حال علاوه بر مجموع این ۷۶۰ واحد فولاد که شامل ورق، تیرآهن، نبشی، میلگرد، تسمه، لوله و غیره است، مجوز بیش از ۶۰۰ واحد در دست اجرا را هم صادر کرده‌اند! همه صنعتگران می‌دانند تعریف پروانه بهره‌برداری از نظر وزارت صمت یعنی واحدی که سرمایه‌گذاری ساختمان و تأسیسات و ماشین‌آلات و همچنین تولید آزمایشی خود را انجام داده است! جالب است بدانید با استناد به داده‌های منتشره بانک مرکزی، این واحدها ارزهای قابل توجهی هم مصرف می‌کنند!

در تاریخ اقتصادی اخیر ما زنده یاد دکتر مصدق دستور داد گمرک ایران، لیست واردکنندگان و لیست صادرکنندگان و ارزش و نوع کالاهای وارداتی و صادراتی را به صورت شفاف منتشر کنند، به نحوی که اسرار تجاری حفظ شود. این شفاف‌سازی شاهکار بود، از این رو، این دوره یکی از درخشان‌ترین دوره‌های اقتصادی تاریخ ما شد و در کشورمان به صورت واقعی و نه نمایشی، مازاد تجاری را تجربه کردیم. در جریان هستید در آن دوره نفت به دلیل تحریم‌های شدید نمی‌توانست صادر شود. دومین بار در کمال تعجب، در سال ۱۳۹۷ با ازدیاد رانت‌خواری که جرایم به سؤال کشیده بودند و بر اثر اعلام نسنجیده، کارشناسی نشده و غیرعلمی، ارائه ارز به نرخ ۴۲۰۰ تومان پیش آمد، نمی‌دانم چه شد که بانک مرکزی لیست دریافت‌کنندگان ارز را بیرون داد و این کار تا ۱۴۰۰/۲/۲۷ ادامه داشت. سومین بار هم به نحو تحسین برانگیزی، گمرک ایران ابتدای اردیبهشت ۱۴۰۳ لیست ۱۰۰ واردکننده و صادرکننده اول را رسماً منتشر کرد. صمیمانه از رئیس کل گمرک به عنوان یک صنعتگر و پژوهشگر توسعه بابت این عمل سپاسگزاری می‌کنم. خوانندگان این مصاحبه باید بدانند این کاری که بانک مرکزی و اخیراً گمرک انجام داده‌اند، از یک سو افتضاحات ناشی از نابلدی و ناتوانی در برنامه‌ریزی‌های توسعه و رانت‌خواری‌های ناشی از همین ناتوانی را کاملاً آشکار کرده و نشان داده بسیاری از این صنایع به معنای واقعی، صنعت پویا و پیش‌برنده نیستند و در حقیقت برای تحقق رؤیای توسعه‌یافتگی نابلد هستیم، بسیاری از این‌ها ارزشوارند و بدون ارز نمی‌توانند زنده بمانند. از سوی دیگر، می‌توان صنعتگران فداکاری را در داخل کشور نشان داد که چگونه با کمترین میزان ارزبری منطقی و ساخت داخل بالا نیازهای کشور را تأمین می‌کنند که در میان آنان هم صنعتکاران قدیمی هستند که در دوران جنگ تحمیلی، پای جنگ بودند، اما به دلایل مختلف این‌ها را طرد می‌کنند و کنار می‌گذارند؛ یعنی نظام اجرایی و تقنینی ایران، این‌ها را با قوانین و دستورالعمل‌های اغلب مبهم، ناکارآمد و غیرکارشناسی کنار می‌زند، از جمله همین وضعیت صنعتی که شما فرمودید. باید بگویم در این کشور به دلیل ناتوانی در تدوین برنامه، فقر اندیشه کاربردی و درماندگی نظری، کوتوله‌پروری رواج یافته است، این ۷۶۰ واحد صنعت فولادی ما که وقتی در مقایسه با کشوری همچون کره جنوبی قرار گیرند، در همین زمره‌اند و طی سال‌های ۹۷ تا اردیبهشت ۱۴۰۰ بیش از یک میلیارد و ۱۰۰ میلیون دلار ارز مصرف کردند. آیا به نظر شما این شرم‌آور نیست؟ از بین این‌ها ۱۹۷ پروانه بهره‌برداری به نام اشخاص حقیقی و حقوقی وجود دارند که میلگرد تولید می‌کنند. اگر همه ظرفیت فولادی این ۷۶۰ واحد را روی هم بریزیم - ظرفیت به معنای تولید نیست -

کمتر از تولید واقعی شرکت «پوسکو» کره جنوبی است. این شرکت در سال ۲۰۲۲ بیش از ۳۸ میلیون تن تولید کرده! و درکل تنها سه تولیدکننده مهم فولاد در کره جنوبی وجود دارد، اما این ۷۶۰ واحد با همه ادعاها نتوانستند ۳۵ میلیون تن تولید کنند! تولید فولاد به لحاظ سطح فناوری در رده سوم، یعنی سطح فناوری متوسط رو به پایین قرار دارد و ما الآن باید برخی از فولادهای آلیاژی بسیار مهم را از خارج بیاوریم. نکته تأسف‌آور دیگر این نکته تلخ است که از این تعداد واحدهای دارای پروانه بهره‌برداری، ۱۴۸ واحد در استان اصفهان و ۵۷ واحد در استان یزد است! علاوه بر این‌ها از تعداد واحدهای در دست اجرا هم قرار است ۶۲ واحد در اصفهان و ۴۴ واحد هم در یزد ایجاد شود! جالب است بدانید فولاد، صنعتی با مصرف آب بالاست و من نمی‌دانم آن سرمایه‌گذاران اصفهانی یا یزدی به چه حسابی این همه پروانه گرفته‌اند؟ آیا مطالعات اقتصادی داشته‌اند؟ دولت هم که بی‌حساب مجوز می‌دهد و بعد هم سامانه وزارت اقتصاد هم افتخار می‌کند این مجوزها را داده است، اما بعد چه اتفاقی می‌افتد؟ اینکه باید برای واردکردن ماشین‌آلات، ارز تخصیص داشته شود و تقاضای بی‌دلیل برای برق و گاز و آب ایجاد می‌کنیم. از طرف دیگر، برای برخی از این واحدهای نوردی باید مواد اولیه را هم از خارج بیاوریم، کما اینکه آمار گمرک ایران نشان می‌دهد از سال ۱۳۷۵ تا پایان ۱۴۰۱ به ارزش بیش از ۱۹ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار شمش هم وارد کرده‌ایم؟! در راستای مستند این نکته، توجه شما را به بیانات آقای شریعتمداری وزیر صمت سابق، که در ۱۱ بهمن ۱۳۹۶ در روزنامه آفتاب یزد درج شده جلب می‌نمایم: «۱۱۰ میلیون تن مجوز راکد و ۶۵ میلیون تن مجوز با سرنوشت نامعلوم در زنجیره فولاد وجود دارد. تمام مسئولان نظام با یک برادر سرمایه‌گذار پشت در اتاق معاون معدنی نشست‌اند تا مجوز فولاد بگیرند!» این تنها مورد نیست، بقیه مجوزهای صنعتی هم به همین گونه است. این عمق بی‌برنامگی قوای مجریه و مقننه کشور را نشان می‌دهد، چون بی‌حساب و کتاب برای هر کسی مجوز احداث صادر می‌کنند. دولت فعلی هم سامانه صدور مجوز را ایجاد کرده، اما نمی‌دانند که چه بیچارگی برای کشور فراهم و وضع را بدتر خواهند کرد. به دلیل فقر اندیشه و عقب‌ماندگی ذکرشده، اگر موارد ناخوشایند را در نظر بگیریم، یکی از مصائب ما گرفتار شدن در واژه‌های اغواکننده است که در بسیاری از موارد



وزیر صمت سابق:

«۱۱۰ میلیون تن

مجوز راکد و ۶۵

میلیون تن مجوز

با سرنوشت

نامعلوم در زنجیره

فولاد وجود دارد.

تمام مسئولان

نظام با یک برادر

سرمایه‌گذار پشت

در اتاق معاون

معدنی نشسته‌اند

تا مجوز فولاد

بگیرند!» این تنها

مورد نیست، بقیه

مجوزهای صنعتی

هم به همین گونه

است

که توانسته‌ام بر اساس مستندات ثبت شرکت‌ها تشخیص دهم، در قالب سه شرکت تودرتو، معادل بیش از یک میلیارد و ۷۸۰ میلیون دلار ارز کشور را تنها برای مونتاژ و با توسل به واژه اغواگرانه «تولید» در سال ۱۴۰۲ توانسته از کشور خارج کند! همین مجموعه در سال ۱۴۰۱ بیش از یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار ارز از کشور برای مونتاژ خارج کرده است. بیم آن دارم که در قالب به اصطلاح قطعه‌سازان هم آیا واردات قطعات صورت پذیرفته است یا خیر؟ حال شما فکر می‌کنید به این صورت ما صنعت داریم؟

به‌طور مختصر در پاسخ به سؤال شما بگویم که صنعت کشور در مراحل بدوی صنعتی شدن است، کوتوله‌های فراوانی داریم که آمارهایشان همه در دسترس است و این خجالت‌آور است که به این صورت عمل می‌کنیم! این شبهه‌آور است که چرا بانک مرکزی، ارائه داده‌های ارزی واردکنندگان را از تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۰ متوقف کرده، در حالی ادامه آن، چه در سال‌های قبل و چه در سال‌های بعد از این تاریخ، کژکارکردی و سوءمدیریت تصمیم‌گیری‌های کشور را شفاف می‌کرد.

« یک سؤال بنیادین در ذهن من این است که تفاوت یک صنعت بومی، ذاتی و خودکفا با یک صنعت غیرذاتی چیست؟ به‌عنوان مثال یک زمانی مرسوم بود در صنایع مصرفی مانند صنعت پوشاک و نساجی، ماشین‌آلات از خارج می‌آمد و حتی نصب و راه‌اندازی آن با کارشناسان خارجی بود، قطعات یدکی از خارج می‌آمد و نهایتاً جنس مصرفی که تولید می‌شد بخشی از بازار را پر می‌کرد. به این صنعت نمی‌توان گفت صنعت بومی، ذاتی و خودکفا، این مدل صنعت باید روی پای خود بایستد و نیازهای خود را حتی‌الامکان تأمین کند. طبق تجربه شما آیا پس از انقلاب صنعت ذاتی چقدر توانسته در کشور ما رشد کند؟

در ذات تعریف توسعه این مفهوم ذاتی نهفته است. هنوز هم به این مفهوم ما صنعت ذاتی نداریم و یکی از ریشه‌های مهم و اساسی در عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی ما همین نکته است. در مطالعات خود به تعداد زیادی تعریف توسعه برخورد کرده‌ام. گفته می‌شود بیش از ۱۲۰ تعریف برای توسعه داریم که بسیاری از آن‌ها را بزرگانی ارائه کرده‌اند که من در مقابل آنان سر تعظیم فرود می‌آورم، اما اجماعی در این تعاریف وجود ندارد. سازمان ملل

بر اثر نابلدی و ناآگاهی تصمیم‌گیران از معنی و ملزومات شرایط رقابت شکل گرفته است. آن‌ها درک نمی‌کنند که بایستی توان رقابت در بازار بین‌المللی وجود داشته باشد، اما اکنون کشور به رقابت مخرب در بازار محدود داخلی گرفتار شده و این هم یکی از عوامل رشد فساد شده است. در حقیقت ما واژه «انحصار» را در ایران کفر ابلیس نموده‌ایم. بگذارید چند مثال دیگر بزنم. مرکز آمار ایران در سال ۱۴۰۱ نتایج گاو‌داری‌های صنعتی کشور را منتشر کرد. در این آمار مشخص است تعداد گاو‌داری‌های صنعتی فعال کشور ۲۳۶۴۸ است. از این تعداد، ۱۵۵۳۵ گاو‌داری صنعتی شیری داریم. ۹۶ درصد مالکان آن‌ها هم خصوصی هستند. میزان تولید شیر در سال ۱۴۰۰ معادل ۶ میلیون ۲۰۰ هزار تن بوده است. آیا با این انبوه تعداد گاو‌داری، شما با رقابت و کاهش قیمت شیر مواجه بوده‌اید؟ اگر این مجموعه را تنها با یک شرکت گاو‌داری در برزیل یا امریکا مقایسه کنیم که بطالت رویه ما شرم‌آور است! یعنی چون سطح دانش، فهم و درک در بسیاری از نقاط تصمیم‌گیری اقتصادی این کشور پایین است، نمی‌توانند درک کنند این واژه‌های اغواکننده در کشور بی‌برنامه و توسعه‌نیافته در کجا چه معنا پیدا می‌کند. مثال دیگر خودرو است. داده‌های رسمی وزارت صمت نشان می‌دهد در پایان سال ۱۴۰۰، تعداد ۶۸ واحد دارای پروانه بهره‌برداری به اصطلاح تولید! انواع خودروهای سبک و سنگین هستند که برای اشخاص حقوقی و حقیقی صادر شده است. علاوه بر این‌ها، مجوز ۴۳ واحد در دست اجرا هم صادر شده است! یعنی ۲ برابر چین؛ مانند فولاد همه این‌ها را که روی هم بریزید، ظرفیتشان یک سوم فقط هیوندایی و کیا هم نیست! در کره جنوبی، گروه هیوندایی که ۷۰ درصد مالکیت کیا را در اختیار دارد، بحث انحصار وجود ندارد، زیرا آن‌ها فهم و درک کرده‌اند که رقابت باید در سطح غول‌های بین‌المللی صورت پذیرد و کوتوله‌ها محکوم به فنا هستند. در لیست ۱۰۰ شرکت اول واردکننده در کمال شرمساری مشاهده می‌کنیم یک شرکت مونتاژکننده صرف تا جایی



علینقی عالیخانی

در ذات تعریف توسعه این مفهوم ذاتی نهفته است. هنوز هم به این مفهوم ما صنعت ذاتی نداریم و یکی از ریشه‌های مهم و اساسی در عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی ما همین نکته است. در مطالعات خود به تعداد زیادی تعریف توسعه برخورد کرده‌ام. گفته می‌شود بیش از ۱۲۰ تعریف برای توسعه داریم که بسیاری از آن‌ها را بزرگانی ارائه کرده‌اند که من در مقابل آنان سر تعظیم فرود می‌آورم، اما اجماعی در این تعاریف وجود ندارد. سازمان ملل

در پنجاه و دومین نشست خود تعریف توسعه را مطرح کرد و جزو اسناد آن نشست در سال ۱۹۹۷ منتشر شد که آن را به عنوان یک اجماع جهانی می توان پذیرفت و از سرگردانی نجات پیدا کرد. بخشی از آن سند می گوید: «توسعه، برنامه ای چندبعدی برای دستیابی به یک زندگی با کیفیت بالاتر برای همه مردم است. توسعه اقتصادی، توسعه اجتماعی و حفاظت از محیط زیست، عواملی وابسته به یکدیگر و از اجزای تقویت کننده توسعه پایدار به شمار می آیند». توجه کنید توسعه را نتیجه یک برنامه می داند. در سال ۲۰۱۳ سازمان ملل در لیما یک نشستی برگزار کرد و در بیانیه لیما به صراحت تکلیف را روشن کرده که توسعه بدون صنعت امکان پذیر نیست و در گزارش های خود نمونه های شرق آسیا را می آورد. بخشی از آن سند نیز می گوید: «توسعه صنعتی پایدار و فراگیر منبع اصلی ایجاد درآمد است... بدون بهره گیری از فناوری و نوآوری، صنعتی شدن تحقق نمی یابد و بدون صنعتی شدن توسعه رخ نخواهد داد». ولی ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم که کدام بخش را برای توسعه انتخاب کنیم! از تعریف داروین برای تکامل صنعت عاریه می گیریم. اینکه صنعت با تغییرات بسیار کوچک در بستر طولانی زمان، اثرات فوق العاده بزرگی را در غرب و به ویژه ابتدا در بریتانیا به وجود آورد، تقریباً ابهامی وجود ندارد. در مطالعات خود در زمینه توسعه شرق آسیا، مستندات فراوانی را مشاهده کردم که آن ها همین مسیر را پیش گرفتند. باید بگویم در ایران بر اثر همان عوامل ناتوانی پیش گفته، عموماً واردات ماشین آلات کارخانه ای و تولید یک محصول را مترادف با صنعتی شدن گرفته ایم، در حالی که این گونه نیست؛ آن هم از نوع تقلیدی مشابه که گسترش کوتوله پروری دارد. بگذارید مثالی بزنم. شما فرمودید در صنعت نساجی هستتید. در بررسی های خود متوجه شدم در پایان سال ۱۴۰۰ تعداد پروانه بهره برداری صادره برای تولید فرش ماشینی بیش از ۱۱۰۰ واحد و تعداد مجوزهای در دست اجرا ۱۳۲ واحد بوده است! همین طور برای تولید انواع پارچه های فاستونی، متقال، پارچه رومبلی سیستم پنبه ای، پارچه پنبه ای سیستم پنبه ای، پارچه پلی استر پنبه، پارچه پلی استر، پارچه پلی استر ویسکوز، پارچه برزنت، پارچه حوله ای، پارچه های سیستم پنبه ای و الیاف مصنوعی، پارچه پنبه ویسکوز در پایان سال ۱۴۰۰ برای بیش از ۸۰۰ واحد پروانه بهره برداری صادر شده است! همه ماشین آلاتشان از خارج کشور آمده، الیاف، نخ و حتی پیگمنت رنگ این ها هم باید از خارج بیاید. در تبلیغات سایت های آن ها هم اگر توجه کنید، با افتخار اعلام کرده اند مدرن ترین و بهترین ماشین آلات غربی یا شرقی را خریداری کرده اند. تنها تعداد ۶۹ شرکت از همین تعداد حدود ۸۰۰ واحد را طبق داده های بانک مرکزی از ۱۳۹۷ تا ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۰ که فرصت کردم ارزشهای دریافتیشان را استخراج کنم، معلوم شد بیش از ۲۷۰ میلیون دلار ارزش گرفته اند. هنوز فرصت پیدا نکردم ارزش دریافتی تولیدکنندگان فرش ماشینی را استخراج کنم. حال اگر بخواهم پاسخ پرسش شما را تکمیل کنم، باید بگویم مراحل توسعه صنعتی به معنای تأمل برانگیزی در ایران تنها در چند دوره خاص اتفاق افتاد. پس از مشروطه در دوره رضاشاه، به دلیل حضور نخبگانی از جمله میرزا علی اکبر خان داور در زمانی که وزیر دارایی شد، کارهای ارزشمندی صورت گرفت، ولی بدون هدف و دیدن زنجیره مورد نیاز تولید که با اشتباهاتی همراه بود و گناهی هم برای آن ها نیست، کارخانه هایی شکل گرفت و در آن زمان زمینه هایی فراهم شد. دوره شاهکار بعدی زمان زنده یاد دکتر مصدق است که کم نظیرترین دوره ای در اقتصاد ایران بود که تراز تجاری ایران به صورت واقعی، علی رغم

شدیدترین تحریم ها، مثبت بود. دوره بعدی چند سالی بود که زنده یاد ابوالحسن ابتهاج عهده دار سازمان برنامه شد و تعدادی از برجسته ترین کارشناسان دوره بعد از خود را ترغیب کرد به ایران بیایند و همچنین گروه مشاوران دانشگاه هاروارد را برای کمک به برنامه ریزی و آموزش نخبگان به ایران آورد. این گروه با کتاب ها و مقالات منتشره خود واقعاً دانش ها و روش هایی را نشان دادند که پیش از آنان، ما دانش کاربردی و حتی نظری در مورد نکات مطرح شده نداشتیم. اولین کتاب را آقای علی اعظم محمدی بیگی ترجمه کرد و واقعاً از ایشان قدردانی می کنم. سپس دوران طلایی اقتصاد ایران از سال ۴۱ تا ۴۷ که زنده یاد دکتر عالیخانی با گردهم آوردن نخبگانی پاکدست و عاشق ایران کارهای درخشانی را برای کشورمان انجام دادند و البته اشتباه هم داشتند و خودشان هم شرافتمندانه اعتراف می کردند و جرقه های ماشین سازی اگر خاطرتان باشد در زمان عالیخانی زده شد؛ یعنی کاری که عالیخانی و همکاران شرافتمندش همچون مهدی سمیعی در بانک مرکزی، خداداد فرمانفرمایان در سازمان برنامه و بودجه، دکتر محمد یگانه، مهندس نیازمند، دکتر توکل و تعدادی دیگر انجام دادند، فوق العاده ارزشمند و پاکدستانه بود و کشور به این افراد مدیون است. این ها به میزشان شخصیت می دادند نه اینکه از میزشان شخصیت بگیرند که ما قبل و بعد از انقلاب فراوان داشتیم. اما شاهکار بعدی که راستای عمق بخشیدن به اقدامات قبلی اتفاق افتاد، پاسخ سؤال شماست. در فاصله سال ۶۰ تا ۶۸ اگر به اسناد بودجه سال ۱۳۶۹ توجه کنید، طرح هایی به نام طرح های دهه انقلاب تعریف شد. من به عنوان یک صنعتگری که بیش از ۵۲ سال در صنعت بوده، قاطعانه می گویم به خاطر وجود این تیپ صنایع بوده که باعث شده اگر کمر این کشور را خم کرده اند، اما نتوانستند آن را بشکنند. برنامه ریزی شد که صنایع بسیار مهم و اساسی شکل گیرد، مثلاً شهرک ماشین ابزار ساخته شد، ولی از سال ۶۸ به بعد این برنامه و ایده ها به باد رفت. چرا؟ توصیه می کنم کتاب دکتر حسن روحانی به نام امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران صفحات ۷۶۳ تا ۷۶۶ را مطالعه کنید تا بخشی از پاسخ چرایی را دریابید. ایشان رویه بسیاری از دولت های بعد مشروطه، البته نه همه را نشان می دهد که به دنبال راه حل های کوتاه و مقطعی بوده اند و اولویت آن ها خرید محبوبیت بوده است و نه کار بلندمدت



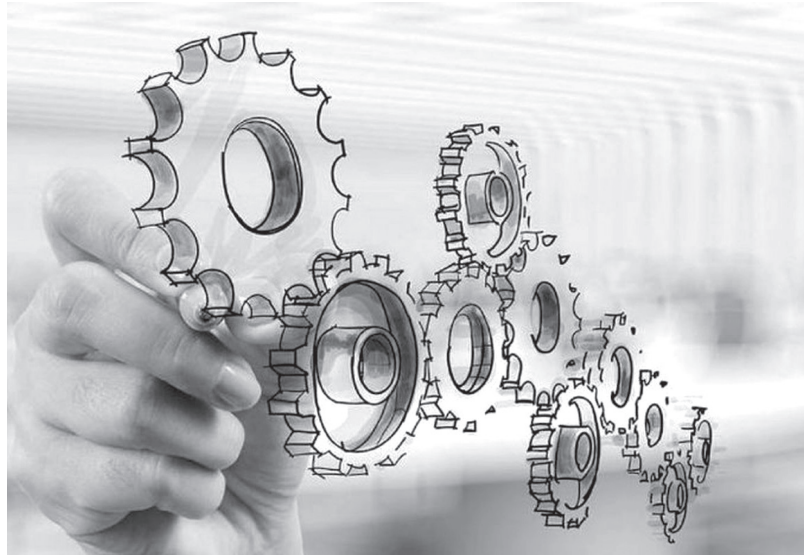
**پس از مشروطه
در دوره رضاشاه،
به دلیل حضور
نخبگانی از جمله
میرزا علی اکبر خان
داور در زمانی که وزیر
دارایی شد، کارهای
ارزشمندی صورت
گرفت، ولی بدون
هدف و دیدن زنجیره
مورد نیاز تولید که با
اشتباهاتی همراه
بود و گناهی هم
برای آن ها نیست،
کارخانه هایی
شکل گرفت و در آن
زمان زمینه هایی
فراهم شد. دوره
شاهکار بعدی
زمان زنده یاد دکتر
مصدق است که
کم نظیرترین دوره ای
در اقتصاد ایران
بود که تراز تجاری
ایران به صورت
واقعی، علی رغم
شدیدترین
تحریم ها، مثبت
بود**

داشته باشیم، حتی برای شیر خشک، تولید شیر، گاوداری، پارچه بافی و میلگرد. این واقعاً شرم‌آور است. در حالی که ایران توانایی زیادی دارد. اگر بخواهم صادقانه و قاطعانه بگویم، طی ۱۱۷ سال گذشته که از شکل‌گیری دولت مدرن در ایران بعد از مشروطه می‌گذرد، اگر کارشناسان شرافتمند و وطن‌دوستی که در رده‌های میانی دولت‌های مختلف به‌جز آن دوره‌های خاص، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب، نبودند که تصمیماتی برخلاف وزاری بالاسری‌شان می‌گرفتند، این کشور اکنون نمی‌توانست سر پا بایستد. حضور این افراد شرافتمند در رده میانی بوروکراسی دیوانسالاری دولتی باعث شده علی‌رغم وجود وزاری که درک کافی نسبت به مسائل حیطة خود نداشتند، مملکت وضع بدتری پیدا نکند.

« در صحبت‌هایتان اشاره‌ای به بخش خصوصی داشتید، دقیقاً بارگران اقتصاد این کشور به دوش همین بخش است؟

خیر. در اصل با نگاهی به کشورهای توسعه‌یافته، من هم معتقد به بخش خصوصی هستم، اما حرف شما را در مورد بخش خصوصی ایران و کشورهای توسعه‌نیافته به دلیل عدم بلوغ و گسترش خرد در بخش بزرگی از آن‌ها را نمی‌توانم به‌صورت کامل تأیید کنم. ما باید بینیم از بخش خصوصی چه نتیجه‌ای می‌گیریم. بگذارید مثالی بزنم. آیا آن بخش خصوصی که هزار و صدمین کارخانه فرش ماشینی را بنا نموده یا آن تولیدکننده‌ای که سیصد و هفتاد و هفتمین کارخانه دستمال‌کاغذی را می‌زند یا آن بخش خصوصی که صد و بیست و پنجمین کارخانه کاشی و سرامیک را می‌زند بلوغ کافی را دارند؟ فکر نمی‌کنید تعداد واحدهای تولیدی یک شکل و مجوزهای پی‌درپی، بدون نوآوری و سازمان‌دهی جدید، اتفاقاً بار گرانی را بر اقتصاد کشور در حضور ناکارآمدی نظام‌های تصمیم‌گیری اجرایی و تقنینی بر کشور وارد می‌کنند و منابع این کشور را به هدر می‌دهند؟

« با این وضعیتی که ترسیم کردید از مدرنیزاسیونی که بعد از انقلاب مشروطه به آن رو آوردیم و حالا به‌طور اخص اگر بخواهیم بررسی کنیم، بعد از انقلاب ۵۷ که مدعی هستیم حکومت ملی است و دست خودمان است، نقش بخش خصوصی در صنعت و رشد صنعتی چقدر بوده است؟ چندی پیش دکتر ظریف، وزیر امر خارجه سابق،



توسعه‌ای. اریک هابسبام در کتاب صنعت و امپراتوری می‌گوید یکی از ریشه‌هایی که سبب قدرت امپراتوری انگلیس شد، به واسطه ماشین‌های ابزار و ماشین‌های سری تراشی که درست کردند، به دست آمد. به راستی چرا شاردن در کتاب سفرنامه خود در زمان شاه‌عباس گفت ایرانی‌ها نمی‌خواهند از خارجی‌ها برای محصولات صنعتی بی‌نیاز شوند؟ اهمیت این فرآیند را کارشناسان واقعی صنعتی ایران درک می‌کنند، اما هنوز هم برای تأمین ماشین‌آلات در کمال پوزش، ما دست‌نیاز گدایی‌مان را به خارج از کشور و اجنبی دراز می‌کنیم. بیش از یک هزار کارخانه فرش ماشینی داریم. ماشین‌آلات باید از خارج بیاید، در بسته‌بندی آب نیز حتی پت و درب آن هم باید از خارج وارد شود، بسته‌بندهای آب میوه و شیر هم باید چاپ شده از خارج آورده شود! کجا تصمیم‌گیران صنعتی ما چنین چیزی را متوجه شدند. پاسخ پرسش شما را باید مرحله‌به‌مرحله بدهم. بعد از انقلاب تا سال ۶۸ حرکت ما در راستای تولید، اقدامات مثبتی بود. ولی امروز رگ و ریشه‌های آن‌ها را هم می‌زنند و ما صنعتی نداریم که بتوان واقعاً به آن صنعت گفت، زیرا وابستگی بالایی به واردات مواد اولیه و ماشین‌آلات داریم و درکل صنایع ما مونتاژکار هستند تا یک تولیدکننده واقعی و درصد ساخت داخل آن‌ها بسیار پایین است. من به اتفاق همکارم مراحل توسعه کشورها را رصد کردیم و یک ایده خوب از مالزی دیدیم و آن را کامل کردیم و با استفاده از آمارهای داخلی به این نتیجه رسیدیم که ما در وضعیت بدوی صنعتی هستیم، حتی در مراحل میانی صنعتی شدن و توسعه اقتصادی هم قرار نداریم، زیرا شاخص‌ها این را نشان نمی‌دهند. نزدیک به نیم قرن است که میانگین حسابی رشد اقتصادی سالیانه ما برابر با ۲٫۲ درصد است و در همین نیم قرن، متوسط تورم بیش از ۲۰ درصد را تجربه کرده‌ایم. هیچ‌یک از این شاخص‌ها نشان از صنعتی شدن و توسعه اقتصادی ما ندارد. از سال ۵۲، ما تورم دورقمی داریم و این‌ها ما حاصل این است که سوءمدیریت تصمیم‌گیران اقتصادی کشور و همچنین قوه مقننه ما را به وابستگی بیشتر به اجنبی سوق داده‌اند. به دلیل طی نکردن مراحل اصولی توسعه و در نظر نگرفتن پیش‌نیازها و توالی صحیح مراحل گذار به توسعه و ترک فعلی که دولت‌های بعدی انجام دادند، باعث شده بیش از پیش -از فرق سر تا نوک پا- نیاز به ارز

کشور توسعه نیافته و عقب مانده امکان ندارد بتواند بدون حضور دولت به پیش برود. اگر تاریخ تمدن ویل دورانت را ملاحظه کنیم، تشریح می‌کند همین کشورهای که اکنون توسعه یافته‌اند، همچون انگلیس و فرانسه هم در مراحل مختلف از صنایع خود حمایت کرده‌اند

به عنوان کسی که مدتی وزیر امر خارجه بود و به هر حال فرد مطلعی است در جلسه‌ای گفتند علی‌رغم تحریم‌هایی که اقتصاد بین‌المللی به اقتصاد ما تحمیل کرده است، ما به واسطه داشتن بخش خصوصی توانستیم کمر راست کنیم و اگر همین بخش خصوصی نیم‌بند هم نبود واقعاً کمرشکن بود، چند مثال هم از کشورهای امریکای جنوبی و ونزوئلا آوردند که آن‌ها هم همانند کشور ما تحریم بودند، ولی در این کشورها بسیاری از اقلام کشاورزی یا اقلام صنعتی و مصرفی نایاب است، حال شما نقش بخش خصوصی در اقتصاد ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من با حرف دکتر ظریف هم موافقم و هم مخالف. بخش خصوصی اثر دارد، اما باید ببینیم چه بخش خصوصی‌ای مدنظر ماست؟ ما باید برای هر واژه‌ای که به کار می‌بریم، حتماً تعریف دقیق، واضح و غیرقابل تفسیری داشته باشیم. استاد دکتر عباس شاکری که استاد تمام اقتصاد هستند، کتابی نوشتند به نام مقدمه‌ای بر اقتصاد ایران. ایشان با تشریح بخش‌های اقتصادی و ذکر صدها مثال تشریحی در بسیاری از زمینه‌ها نشان دادند که در هر بخشی کدام رویه می‌تواند مفید و کدام می‌تواند مضر باشد. حال اگر بخش خصوصی در آن نوع مفید شرح داده شده وارد شده باشد، قطعاً برای کشور مفید خواهد بود و باری را از دوش کشور بر خواهد داشت. از اینجاست که گفتم نمی‌توانم کامل و دربست با شما موافق باشم. حرف دکتر ظریف به دلیل اینکه ما صنعتگرانی داشتیم و هنوز داریم که ریشه در چند دهه گذشته و قبل و بعد از انقلاب داشته و دارند و به اصول منافع ملی و اخلاقی پایبند بوده‌اند و بسیاری از آن‌ها به ویژه در جنگ دیدیم که چگونه پای کشور ایستادند، صحیح است و همان موردی که عرض نمودم که اجازه شکستن کمر ایران را نداده‌اند، صدق می‌کند و این بخش خصوصی توانست آلام تحریم‌ها را کمتر کند و تا حدی از مشکلات بکاهد، اما دادگاه‌های خصوصی سازی یا دادگاه‌های امثال بابک زنجانی، شهرام جزیری و غیره، یا دادگاه‌های به اصطلاح

طی ۱۱۷ سال گذشته
که از شکل‌گیری
دولت مدرن
در ایران بعد از
مشروطه می‌گذرد،
اگر کارشناسان
شرافتمند و
وطن‌دوستی که
در رده‌های میانی
دولت‌های مختلف
به جز آن دوره‌های
خاص، چه قبل از
انقلاب و چه بعد از
انقلاب، نبودند که
تصمیماتی برخلاف
وزاری بالاسری‌شان
می‌گرفتند، این
کشور اکنون
نمی‌توانست سرپا
بایستد

صنعتگران در بخش قطعه‌سازی یا دادگاه‌های مدیران فاسد در بخش خصوصی سازی را شاهد بوده‌ایم، لذا در مورد بخش خصوصی باید دقت کرد و در عمل تفاوت‌هایی وجود دارد. نباید حلوا حلوا کرد که بخش دولتی یا خصوصی، چون در این کشور یک حالت دوقطبی پدید آمده و همه فکر می‌کنند مثلاً اگر فلان جا را بخش خصوصی به دست بگیرد، آنجا گلستان می‌شود، اما این موضوع واقعیت ندارد. مثال‌های متعددی دارم. سایت یکی از این شرکت‌ها را که مطالعه کنید، ادعا کرده سال ۱۳۸۱ تأسیس شده (چنان اهدافی را هم مکتوب کرده که دل انسان به تپش می‌افند) و قصد صادرات دارد و قلب تپنده فناوری می‌خواهد باشد، اما در طول این ۲۲ سال، نه صادراتی داشته که حداقل یک سینت به این کشور بیاورد و نه توانسته فناوری‌ای برای کشور خلق کند، بلکه همچنان مونتاژکار محصول اجنبی است و ارزش‌های ارزشمند نفتی این کشور که به محرومان جامعه هم تعلق دارد، به ثمن بخش خارج می‌شود و هیچ دستاوردی برای کشور ندارد و فقط به اقتصاد اشتغال و ارتقای فناوری طرف خارجی، کمک‌های شایان و ارزشمندی می‌کند. بعضی وقت‌ها گرگ‌های هاری هستند در لباس بخش خصوصی که پوست جامعه را می‌کنند. همان‌طور که مولی علی (ع) در مورد اسلام می‌گویند: «لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا» (خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه)، یعنی این‌ها گرگ‌هایی می‌شوند که به ملت رحم نخواهند کرد. از آن طرف چنانچه دولت در کار اجرا ورود کند، باعث عقب‌ماندگی و گسترش فساد خواهد شد و برای آن شواهد و مثال‌های زیادی در طول چند دهه اخیر شاهد بوده‌ایم. نگاه کنید به مصر که نظامی‌های دولتی به اقتصاد چنگ انداخته‌اند و در مشکلات فراوان به سر می‌برند. این وضعیت در کشورهای متعددی شکل گرفته است. شما فکر می‌کنید بخش خصوصی رانت خوار مونتاژکار می‌تواند به گونه‌ای با دنیا کار کند که تحریم‌ها را پشت سر بگذارد؟ خیر، آن صنعتگر با شرافتی که آمده و ۹۰ درصد فعالیتش را ساخت داخل کرده و ۱۰ درصد به بیرون وابسته است، اوست که باعث شده ما در این کشور دوام بیاوریم، نه آن صنعتگری که لباس تولید می‌پوشد، اما ارزش‌های این کشور را در راه واردات مواد اولیه و ماشین‌آلات، بدون توجه به درصد ساخت داخلش به یغما می‌برد. ما در خصوص تعریف واژه تولید هیچ حد و مرزی نگذاشته‌ایم. هر فرآیندی را تولید می‌نامیم و توجه



عامل خارجی باشند». به این ترتیب، اگر این موارد ناخوشایند را در پیدایش وضع نامطلوب کشورمان در نظر نگیریم، جدا از این موارد می‌توان در بیان علت مشکلاتمان، سوء مدیریت‌ها، عملکردهای خراب و ناکارآمدی‌ها را تبیین کرد.

بگذارید مثالی بزنم. برای یک مقاله تحقیقی را انجام دادم. اگر از سال ۱۲۸۵ که مشروطه رخ داد تا سال ۱۴۰۲ را در نظر بگیریم، ما ۸۳ وزیر امور خارجه و سرپرست امور خارجه داشته‌ایم. این ۸۳ تن به‌طور متوسط و میانگین یک سال و چهار ماه سر کار بودند. استثناءها را کنار بگذارید. شما فکر می‌کنید با این وضع، ما در سیاست خارجه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ و باز جالب است بدانید بیش از ۹۰ درصد این‌ها هیچ‌گونه تحصیلات مربوط به علوم سیاسی نداشته‌اند. تعداد زیادی از این‌ها هم حتی به یک زبان خارجی تسلط نداشته‌اند. عین همین مورد را در سایر وزارتخانه‌ها هم می‌بینید. طرف مهندس عمران است، اما وزیر نفت یا وزیر نیرو یا وزیر صنعت می‌شود. در همه بخش‌ها از وزارتخانه‌ها تا بانک مرکزی و حتی قوه مقننه هم همین وضع را مشاهده می‌کنید. به رؤسای کمیسیون‌ها یا تخصص اعضای یک کمیسیون توجه کنید. همین است که مسائل کشور به سامان نمی‌رسد. توجهات این نوع انتخاب‌ها هم کاملاً قابل توجه است. در نظام اداره یک کشور، دولت یا جامعه بایستی سه اهلیت وجود داشته باشد: ۱. اهلیت سیاسی؛ ۲. اهلیت امنیتی؛ و ۳. اهلیت حرفه‌ای، اما در کشورمان عموماً مشاهده می‌کنید که به دو اهلیت اول تکیه می‌شود و مهم‌ترین جزء یعنی اهلیت حرفه‌ای به فراموشی سپرده شده است. یقیناً از داخل این دیگ محصول بلوغ‌یافته‌ای بیرون نمی‌آید! با این متر و شاخص‌ها، قضاوت را بر عهده خوانندگان شما می‌گذارم.

شما در صحبت‌هایتان به نقش دولت هم اشاره کردید، اما اگر بخواهیم صورت‌بندی مشخص‌تری بکنیم، این است که نقش دولت در رشد صنعت چه می‌تواند باشد؟ آیا دولت می‌تواند در بعد ایجاد روابط با بازارهای خارجی به تولیدکنندگان داخلی کمک کند؟ یا دولت می‌تواند در جهت تأمین امنیت بازار ایفای نقش کند؟

کشور توسعه‌نیافته و عقب‌مانده امکان ندارد بتواند بدون حضور دولت به پیش برود. اگر تاریخ تمدن ویل دورانت را ملاحظه کنیم، تشریح

نمی‌کنیم برخی تولیدات که وابستگی شدید ارزی بری ایجاد می‌کنند، ما را به بیچارگی می‌رسانند و این همان مثالی است که مولی علی (ع) می‌فرمایند، آن صنعتگر در جهت منافع خارجی است و در جهت منافع ملی حرکت نمی‌کند.

شما از موارد ناخوشایند صحبت کردید، می‌شود در این باره توضیح بیشتری دهید؟

وقتی تاریخ یک سده اخیر را از منظر اقتصادی بررسی یا در حد بسیار نازل تجربه خود را از منظر سیاسی نگاه می‌کنم، با ادعاهای بی‌پایه، مبالغه‌گویی، نابلدی و بسیاری از موارد مشابه دیگر تصمیم‌گیران اقتصادی یا بخش قانون‌گذاری این کشور مواجه می‌شوم که کاملاً غیرمنطقی و گاهی بلاهت‌آمیز است.

در سال گذشته دوستی یک فایل در اختیارم گذاشت که مربوط به دستورالعمل سازمان سیا آمریکا در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۹۴۴ (۲۶ دی ماه ۱۳۲۲)، یعنی دو سال قبل از پایان جنگ جهانی دوم بود. این فایل در ۴ آوریل ۲۰۰۸ (۱۶ فروردین ۱۳۸۷) از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است و حتماً الآن نوع مدرن‌تر آن را دارند و ما در جریان نیستیم. عنوان این گزارش «دستورالعمل خرابکاری ساده میدانی» است. این گزارش را با کمک دوستان ترجمه کردیم، موارد بسیار حیرت‌انگیزی دارد که روزانه در کشورهای توسعه‌نیافته و در گوشه‌کنار خود می‌توانیم شاهد آن باشیم. این دستورالعمل در حقیقت برای خرابکاران تبعه کشورهای هدف که خائن به کشور خود و از عوامل سازمان سیا هستند، نوشته شده است. جالب است چندین سال پیش در جرید خواندم که معاون تیتو، رئیس جمهور فقید یوگسلاوی سابق، مأمور سازمان سیا بوده و از او پرسیدند وظیفه تو چه بوده است و او پاسخ داده بود هیچ. من افراد را در غیرتخصص‌های خود می‌گذاشتم. شما به وفور می‌توانید در کشورهای توسعه‌نیافته این رویه را شاهد باشید؛ البته دلایل بزرگ‌کرده را هم برای چنین افعالی شاهد هستیم. برای این مطلب استناد معتبری نیافته بودم و زمانی که این دستورالعمل قابل استناد را مطالعه کردم، بسیاری از موارد برایم واضح شد. در اینجا تنها به چند نکته از این دستورالعمل اشاره می‌کنم که برای خوانندگان کفایت می‌کند که خود قضاوت کنند:

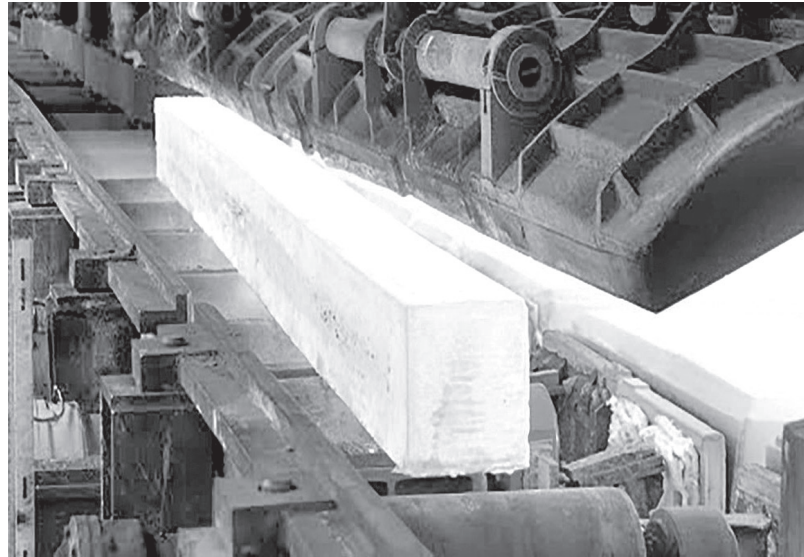
«- درباره دستورات دچار کژفهمی شوید. سؤالات بی‌پایان بپرسید یا در مباحثات طولانی مربوط به چنین دستوراتی، شرکت کنید. هر وقت می‌توانید درباره آن‌ها بحث کنید.

- هنگام انتصاب تکالیف کاری، همیشه اول از مشاغل بی‌اهمیت شروع کنید. مراقب باشید که مشاغل مهم به کارکنان ناکارآمد و ماشین‌آلات ضعیف، واگذار شود.

- برای تضعیف روحیه و پیرو آن، تضعیف تولید، نسبت به کارکنان ناکارآمد ملاحظت به خرج دهید؛ به آن‌ها ترفیع‌هایی بدهید که سزاوارش نیستند. نسبت به کارکنان کارآمد، تبعیض قائل شوید؛ درباره کار آن‌ها، ناعادلانه شکایت کنید».

باید گفت این‌ها نقاطی بودند که کشورهای توسعه‌نیافته همانند ما از آن‌ها ضربه‌های فراوان خورده‌اند. از این‌رو عبارت «موارد ناخوشایند» را برای بیان مقصود خود تعریف کردم: ۱. تصمیم‌گیران اقتصادی هر کشوری تحت نفوذ ذی‌نفعان باشند؛ ۲. تصمیم‌گیران اقتصادی هر کشور خودشان ذی‌نفع باشند؛ و ۳. تصمیم‌گیران اقتصادی هر کشور تحت نفوذ

**بخش خصوصی
اثر دارد، اما باید
بینیم چه بخش
خصوصی‌ای
مد نظر ماست؟
ما باید برای هر
واژه‌ای که به کار
می‌بریم، حتماً
تعریف دقیق،
واضح و غیرقابل
تفسیری داشته
باشیم. استاد دکتر
عباس شاکری
که استاد تمام
اقتصاد هستند،
کتابی نوشتند
به نام مقدمه‌ای
بر اقتصاد ایران.
ایشان با تشریح
بخش‌های
اقتصادی و ذکر
صدها مثال
تشریحی در
بسیاری از زمینه‌ها
نشان دادند که در
هر بخشی کدام
رویه می‌تواند
مفید و کدام
می‌تواند مضر
باشد**



می‌کند همین کشورهایایی که اکنون توسعه یافته‌اند، همچون انگلیس و فرانسه هم در مراحل مختلف از صنایع خود حمایت کرده‌اند. وقتی در منابع نوشته شده اندیشه‌ورزان متعدد همچون اریک هابسبام، پیووال نوح هراری، هاجون چانگ و بسیاری دیگر، سابقه تاریخی انقلاب صنعتی و قبل از آن را در انگلیس می‌خوانیم، در جای جای مراحل مختلف پیشرفت، اثر حمایت دولت انگلیس را می‌بینید، حتی در سایر کشورها همچون فرانسه، آلمان و امریکا به‌عنوان کشورهای مهد و شروع توسعه، بدون حضور دولت امکان نداشته که این تحولات مثبت اتفاق بیفتد. در جهان سوم عقب مانده که اصلاً امکان ندارد. از این‌رو در شرق آسیا، معجزه‌گران توسعه همچون ژاپن، کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، مالزی و چین و اخیراً ویتنام، قطعاً بدون حضور دولت، امکان نداشت به این سطح از توسعه یافتگی دست یابند و برای این مهم ادبیات متعددی را اندیشمندان مختلف همچون ایرما ادلمان، پیتر اوانز، تام هیویت، هاجون چانگ و ده‌ها محقق بزرگ دیگر گردآوری کرده‌اند و حتی بانک جهانی با ارائه مستندات متعدد این امر را اثبات کرده‌اند. برای کشورهای توسعه یافته، حضور نداشتن دولت در امر هدایت، نظارت و برنامه‌ریزی، منجر به به‌هم‌ریختگی و فساد می‌شود، کما اینکه در کشور ما بعینه قابل مشاهده است. من این را نه فقط از این زاویه، بلکه بر اساس آنچه این‌الوقت در ۸۰۰ سال پیش در کتاب خود با نام مقدمه در فصول مختلف در خصوص صنعت و چگونگی پیشرفت کشورها و خردمندی ناشی از صنعت در جامعه تشریح نموده می‌گویم. علاقه‌مندان اگر به جلد دوم، چاپ دهم و صفحات ۷۹۸ و ۷۹۹ مراجعه کنند، ابن خلدون رازی را برملا می‌کند که همان حمایت دولت است و نشان می‌دهد بدون این حمایت، صنعت نمی‌تواند پیشرفت کند و اقتصاد را بچرخاند. پیش از ابن خلدون، مولی علی (ع) در نهج البلاغه به روشنی مشخص می‌کند که اقتصاد و جامعه و ارکان آن بدون صنعت و تجارت نمی‌تواند حرکت کند و جهت منبع این صحبت علاقه‌مندان را به نهج البلاغه فارسی، ترجمه سید جمال‌الدین دین‌پرور، نشر بنیاد نهج البلاغه، چاپ اول در سال ۱۳۷۹، صفحه ۴۵۹، نامه ۵۳ ارجاع می‌دهم. مولی علی (ع) این‌طور می‌فرماید: «اما لشکریان به فرمان خدا دژهای ملت و دیوار زمامداران و

عزت دین و مایه امنیت مردم جز به آنان نتوانند بود، اما لشکریان جز با آنچه خداوند از خراج به آن‌ها رسانده (یعنی اقتصاد) استوار نتوانند شد و با این سهم است که برای پیکار با دشمنان نیرو می‌گیرند و به سامان دادن به خود دلگرم می‌شوند و در رفع نیازهایشان پشت گرم و اما دو دسته، لشکر و توده مردم، استواری نخواهند یافت، مگر با گروه سوم یعنی قاضیان و کارگزاران و مجریان که قراردادها را استوار کنند و سود مردمان را فراهم آورند و مورد اعتماد مردم در کارهای خصوصی و عمومی باشند؛ حالا اصل مطلب مولا اینجاست و می‌گوید همه آن‌ها بیهوده است اگر این نباشد:

«و همه اینان استواری نخواهند یافت مگر به وسیله بازرگانان و صنعت‌پیشگان که به کار خود به امید سود روی آورند و بازاریشان رونق یابد و کار و کسب آنان از دست دیگران ساخته نیست، سپس طبقه پایین از حاجتمندان و درماندگان». در صفحه ۴۶۵ نیز می‌فرمایند: «و اما در مورد بازرگان و صنعتگران، نصیحت پذیر باش و آنان را به نیکی پند ده، چه پیشه‌وری که مقیم و ثابت است و چه آنکه با دارایی‌اش در رفت‌وآمد است و چه کاسبی که به نیروی تن کسب روزی کند، زیرا اینان سرچشمه‌های سودها و مایه آسایش و راحتی‌اند و این منافع را از سرزمین‌های دوردست و وادی‌های پرت و از دریا و بیابان و کوه و دشت قلمرو تو فراهم آورد. نقاطی که مردم را نه توانی است تا در آن گرد آیند و نه جرئتی که بدان پا گذارند».

اما در ادبیات توسعه شرق آسیا نکات بسیار مهمی توجه مرا جلب کرد؛ اینکه نظریه چهار متفکر برجسته را به زیبایی ترکیب کردند: نظریات شومپتر؛ هیرشمن؛ فردریک لیست؛ و کارل پولانی. در اینجا نظر پولانی را که مربوط به دولت است، شرح مختصری می‌دهم. پولانی می‌گوید: «زمین، انسان به‌عنوان نیروی کار و محیط زیست و منابع مالی نباید به اقتصاد بازار واگذار شود». زنده‌یاد دکتر رضاقلی تأکید می‌کردند در خصوص محیط زیست ما باید به صراحت از «آب» ذکر نماییم و آن را در دل محیط زیست مفروض بگیریم، امور اجرایی اقتصاد و بنگاه‌داری تنها باید توسط بخش خصوصی انجام شود. به گمانم اهمیت نقش دولت را در پاسخ به شما روشن کردم.

ادامه دارد...

پی‌نوشت

کشور توسعه نیافته
و عقب مانده امکان
ندارد بتواند بدون
حضور دولت به
پیش برود. اگر
تاریخ تمدن ویل
دورانت را ملاحظه
کنیم، تشریح
می‌کندهمین
کشورهایی که اکنون
توسعه یافته‌اند،
همچون انگلیس
و فرانسه هم در
مراحل مختلف از
صنایع خود حمایت
کرده‌اند

گریز نخبگان حوزه سلامت از ایران، بحران اقتصادی یار کودا خلاق و سیاست؟

دستاوردهای روزافزون علمی و فناوری در زمینه سلامت در کشورهای پیشرفته مرهون دو تلاش در عرصه عمومی و سیاسی است: نخست، فهم در لزوم تولید و ترویج علم به منظور توسعه دانش و فناوری کاربردی؛ و دیگر ترویج نوآوری برآمده از آن در زمینه سلامت. در این روند، مهم‌ترین وظیفه دانشگاه‌ها، دانشمندان و دانش پژوهان تربیت کادر متخصص برای توسعه تحقیقات و فناوری و مهار چالش‌های منطقه‌ای و جهانی در سلامت است. به طوری که متخصصان هر کشور علاوه بر پاسخ‌گویی به نیاز سلامت در زادبوم به فهم منطقه‌ای معضل سلامت در جهان کمک می‌کنند. در ایران، با رشد چشمگیر تعداد دانشجویان و دانش پژوهان در پنج دهه اخیر، بدنه دانشگاهی و علمی در حوزه سلامت به خود کفایتی نسبی در حوزه سلامت دست یافته است، اما مطالعه آمار رصدخانه مهاجرت در ایران نشان می‌دهد توانمندترین و مستعدترین دانش‌آموختگان عالی کشور به خصوص در حوزه سلامت در مسیر مهاجرت هستند و مشکلات مسیر مهاجرت را با موفقیت طی می‌کنند. این تمایل نزد بیش از ۳۰ درصد شاغلان و ۵۰ درصد کل بدنه دانشجویی تخصصی کشور در حوزه سلامت مشاهده می‌شود؛ حدود ۲۵ درصد آن‌ها برای مهاجرت اقدام عملی انجام داده‌اند و زمان مشخصی برای ترک ایران در نظر دارند. ناهنجاری‌های اقتصادی، اجتماعی و رکود اخلاق از مهم‌ترین علل گریز از کشور از جانب آن‌ها بیان شده است. این معضل از این منظر قابل توجه است که نه هشدار نخبگان کشور و نه تذکر مدیران مسئول در این زمینه، پژواک لازم را پیدا نکرده است و نشانه‌ای از برنامه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کلان و خرد کشور در نقد و درک علل اصلی گریز نخبگان دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد فهم عمیق این پدیده و اتخاذ تصمیمات لازم برای مواجهه با این بلیه ملی نیازی مبرم است. کارورزان، فرهیختگان، شاغلان سلامت و شهروندان باید به سرعت به گفت‌وگو و بحث در این زمینه بپردازند و مسئولان را مکلف به یافتن راه‌حل‌های بنیادین کنند.

رشد تعداد دختران دانشجو چندین برابر بیشتر از سهم رشد پسران است. تحولات اجتماعی، سیاسی پس از انقلاب به ناسامانی بازار اقتصادی و انزوای بین‌المللی به خصوص قطع کامل ارتباط علمی میان دانشگاه‌های ایران و دانشگاه‌های معتبر دنیا منجر شد. نبود مدیریت و فقدان سیاست کلان دانشگاهی به خصوص ناهماهنگی میان تولید مقوله علمی و نیاز بازار اقتصاد به بروز پدیده بیکاران دارای مدرک منجر شد که در آن نیز بانوان بخش چشمگیری از فارغ‌التحصیلان بیکار را تشکیل می‌دهند. گرچه پدیده مهاجرت نخبگان در تاریخ معاصر ایران ریشه در وقایع دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شمسی دارد، اما در دو دهه اخیر شتاب بی‌سابقه‌ای پیدا کرده است. حوزه سلامت به لحاظ طولانی بودن و پرهزینه بودن تربیت کادرهای متخصص اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. به علاوه، علوم پزشکی دانشگاهی در پهنه سلامت رابطه تنگاتنگی با نوآوری دارد و ناگزیر به عرضه کالادرمانی به‌روز شده و پاسخگویی به تقاضای آن در بازار کار است. در این مقاله پس از توصیف وضعیت سلامت در جهان و دستاوردهایی که در قرن پیش به دنبال داشته است، به جایگاه ایران، کالبدشکافی بدنه نیروی انسانی و نخبگان دانشگاهی در زمینه سلامت می‌پردازیم، روند مهاجرت و علل رو به رشد نخبگان در این حوزه را منعکس می‌کنیم. در نهایت و تا آنجا که میسر است به دنبال فهم علل و پیامدهای این پدیده خواهیم بود.

«پیش‌درآمد»

بدنه دانشگاهی (دانشجویان و هیئت علمی) ایران در چهار دهه اخیر رشد کمی چشمگیری داشته است^۱. در سال ۱۳۵۷ تعداد دانشجویان ایران بالغ بر ۱۷۵ هزار و تعداد اعضای هیئت علمی حدود ۱۳ تا ۱۵ هزار نفر در سراسر کشور برآورد شده است. در آستانه انقلاب ۵۷، این بدنه دانشگاهی در ۲۴۸ مرکز آموزشی مشغول فعالیت بودند. در دهه ۷۰ شمسی، تعداد دانشجویان از مرز ۱٫۵ میلیون نفر تجاوز کرد. با گسترش مؤسسات خصوصی که ریشه حقوقی احداث آن‌ها در تاریخ ایران به مصوبه مجلس در سال ۱۳۴۰ مربوط می‌شود^۲، در سال‌های پایانی دهه ۱۳۹۰ تعداد کل بدنه دانش‌آموختگان از مرز ۴ میلیون در سال تجاوز می‌کند. پیشتازی دختران دانشجو در این تحول چشمگیر است: نیمی از قبولی کنکور ورودی رشته پزشکی و ۳۰ الی ۶۵ درصد سایر رشته‌ها را زنان رقم می‌زنند. بدین ترتیب سهم

ایرج سبحانی

استاد علوم پزشکی و متخصص گوارش-دانشکده پزشکی دانشگاه کرتی فرانسه



نقش دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی، در کشف و ثبت تازه‌های علم، جذب سرمایه برای پشتیبانی از نوآوری معطوف به تولید ثروت و ایجاد شغل در زمینه سلامت است

سلامت و درمان در جهان

یکی از بیشترین دستاوردهای بشری در قرن اخیر در عرصه بهداشت و درمان است. افزایش بیست الی سی ساله به عمر شهروندان اروپا، امریکا و ژاپن مرهون دو کلان تلاش اجتماعی و سیاسی در قرن اخیر است؛ ۱. اختصاص اعتبارات لازم در ردیف‌های بودجه‌ای این کشورها برای حمایت از سلامت در کنار امنیت و آموزش و پرورش و تغذیه به عنوان زیربناهای حقوق فردی و قوام اجتماعی در دستور کار دولت‌ها؛ و ۲. لحاظ اعتبارات لازم برای تولید و ترویج علم و حمایت از فناوری به مثابه تولید ثروت ملی؛ بنابراین، سهم مهمی از درآمد سرانه در این کشورها صرف توسعه فناوری تشخیص و درمان و گسترش علوم پزشکی به منظور بهبود وضعیت سلامت و پیشگیری از آسیب شده است. به عنوان مثال، در کشور فرانسه، سهم بودجه بهداشت و درمان، از ۲/۵ درصد در سال ۱۹۵۰ به ۸/۹ درصد در سال ۲۰۱۵ افزایش یافته است.^۵ علاوه بر این سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در صنایع دارویی و تکنولوژی پیرامونی، حجم ثروتی که در این کشور به بهداشت و درمان انحصار داده شده را به سطح چشمگیر ۱۰ الی ۱۲ درصد تولید خالص ملی افزایش داده است. کلیه هزینه‌های مربوط به بهداشت و سلامت و خدمات درمانی

و دستمزد شاغلان آن، از محل مالیات مستقیم بر درآمد تأمین می‌شود. بدین معنی که این دو روند در سیاست‌های منسجم و درازمدت جای پیدا کرده‌اند. (نمودار ۱)

در کشورهای پویا وظایف کلان دانشگاه‌ها، دانشمندان و دانش‌پژوهان در رابطه با این پدیده، در پنج رکن تعریف می‌شود: ۱. ترویج دانش اولیه و به‌روز کردن آن؛ ۲. توسعه تحقیقات و فناوری به منظور تولید ثروت از طریق کشف ناشناخته و تعریف دانش‌های نو؛ ۳. تربیت نیروی دانشمند و دانش‌پژوه و کارورز متخصص برای پاسخ‌گویی به نیاز جامعه و پشتیبانی از ساختار صنعتی و پویایی اقتصادی؛ ۴. توسعه فرهنگ علمی و آموزش فناوری در بستر جامعه؛ و ۵. تربیت نیروی متخصص برای ایجاد و توسعه همکاری‌های بین‌المللی.

به دیگر سخن، نقش دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی، در کشف و ثبت تازه‌های علم، جذب سرمایه برای پشتیبانی از نوآوری معطوف به تولید ثروت و ایجاد شغل در زمینه سلامت است.

در قرنی که گذشت، به موازات این تحولات و بازتاب دستاوردهای آن در بهداشت و درمان (مهار همه‌گیری‌ها و بیماری‌های عفونی و عروق و سرطان)، زندگی خودمحور (اندیویدوالیسم) در ذهنیت شهروندان این کشورها روندی مستمر پیدا

کرد. در نتیجه، خانواده‌ها کم‌جمعیت‌تر شد و انتظار شهروند از ساختار درمانی افزایش یافت.^۶ در واقع به شکرانه طولانی‌تر شدن دوران آموزش و پرورش، کسب دانش و فناوری، شکوفایی بیشتر اقتصادی در غرب و تولید مطلق ثروت بیشتر، موفقیت‌های فردی افزایش یافته است و جوانان نسبت به این روند هدفمندتر شده‌اند.

سلامت و درمان در ایران

ایران در این زمینه از ناهنجاری‌های ساختاری و مدیریتی رنج می‌برد. آمار مربوط به ایران نشان می‌دهد سهم بهداشت و درمان در بودجه کشور در دوران قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷، هرگز از مرز ۵ درصد تجاوز نکرده است. به عنوان مثال در بودجه سال ۱۳۹۷ دولت و مصوبه مجلس، سرانه هر ایرانی در درآمد دولت ۳ میلیون و ۱۰۰ هزار تومان است که از کل آن، کمتر از ۸۲۷ هزار تومان به وزارت بهداشت و بیمارستان‌های دولتی و ۳۴۰ هزار تومان سهم سرانه نهادهای علمی، آموزشی و تحقیقاتی در بودجه ملی است.^۷ بخش خصوصی در ایران نیز شاید به علت نبود چشم‌انداز درازمدت در بازدهی سرمایه و امنیت اقتصادی کافی، میل یا توانایی سرمایه‌گذاری در تازه‌های پزشکی را نداشته تا از

نمودار ۱: سه روند موازی در حوزه سلامت در کشورهای پیشرفته در قرنی که سپری شد: تغییر و تحول نسبت به مقطع سنی، و جایگاه بودجه سلامت.

دست آورد یک قرن تحول و نو آوری در زمینه سلامت

سلامتی		مراقبت		بیماری		سلامتی	
دهه نخست قرن 20		دهه نخست قرن 21					
امید به زندگی	25 - 35 سال	امید به زندگی	55 سال	کودکی و نوجوانی	15 سال	بلوغ و کارآمدی	30 سال
85 سال	20 - 15 سال	بازنشستگی	10 سال	کودکی و نوجوانی	20 سال	بلوغ و کارآمدی	20 سال
40 - 45 سال	30 - 20 سال	بازنشستگی	10 سال	کودکی و نوجوانی	20 سال	بلوغ و کارآمدی	20 سال
80 سال	20 - 35 سال	بازنشستگی	10 سال	کودکی و نوجوانی	20 سال	بلوغ و کارآمدی	20 سال
30 - 25 سال	30 - 25 سال	بازنشستگی	10 سال	کودکی و نوجوانی	20 سال	بلوغ و کارآمدی	20 سال

در ایران :
پیوسته بودجه سلامت 5% < در آمد سالانه

4 - 2 % در امد
خالص سالانه در
فرانسه

12 % در امد
خالص سالانه در
فرانسه

نمودار ۲: روند افزایش تعداد شاغلان حوزه سلامت در مؤسسات دانشگاهی علوم پزشکی در ایران

آمار کشوری
۱۸-۱- کارکنان شاغل در دانشگاه‌های علوم پزشکی بر حسب گروه شغلی

سال و استان	جمع	پزشک ^(۱)	پیراپزشک	سایر کارکنان ^(۳)
.....	۳۲۱۵۴۴	۲۹۹۳۷	۱۷۳۰۷۶	۱۱۸۵۳۱
.....	۳۶۱۶۲۷	۳۲۴۹۳	۲۱۵۹۵۰	۱۱۳۱۸۴
.....	۴۳۴۵۱۱	۴۶۸۵۲	۲۶۲۸۴۵	۱۲۴۸۱۴
.....	۴۵۲۳۸۶	۴۸۳۳۰	۲۷۴۵۱۵	۱۲۹۵۴۱
.....	۴۵۰۴۷۱	۴۸۸۰۶	۲۸۲۱۸۳	۱۱۹۴۸۲
.....	۴۵۰۲۲۵	۵۰۲۱۲	۲۸۰۸۲۱	۱۱۹۱۹۲
.....	۴۵۹۰۵۰	۵۲۹۶۸	۲۸۵۸۳۴	۱۲۰۲۴۸
.....	۴۸۵۳۷۱	۵۳۰۵۰	۳۱۱۱۳۱	۱۲۳۳۰۰
تهران	۳۰۲۲۴	۳۸۸۹	۱۷۶۰۳	۸۷۳۲

۱۸-۲- پزشکان و دکترای تخصصی شاغل در دانشگاه‌های علوم پزشکی بر حسب رشته و نوع تخصص

سال و استان	جمع کل	پزشک عمومی	دندانپزشک	دکترای علوم آزمایشگاهی	داروساز	پزشک متخصص	پزشک فوق تخصص	دکترای تخصصی
.....	۲۹۹۳۷	۱۳۴۸۵	۲۷۸۶	۰۰۰	۱۳۲۷	۱۲۲۵۸	۰۰۰	۰۰۰
.....	۳۲۴۹۳	۱۴۹۰۱	۳۶۲۵	۰۰۰	۱۷۳۱	۰۰۰	۰۰۰	۰۰۰
.....	۴۶۸۵۲	۱۵۸۶۸	۴۱۴۵	۳۷۴	۲۰۱۶	۱۷۴۵۲	۲۴۶۷	۴۵۳۰
.....	۴۸۳۳۰	۱۶۵۷۹	۴۲۷۰	۲۶۵	۱۹۸۷	۱۷۷۲۵	۲۶۲۹	۴۸۷۵
.....	۴۸۸۰۶	۱۶۱۳۰	۵۲۲۲	۳۴۰	۲۴۰۶	۱۶۵۳۰	۲۶۲۶	۵۵۵۲
.....	۵۰۲۱۲	۱۶۳۱۶	۵۲۲۱	۳۵۹	۲۴۴۶	۱۷۰۹۰	۲۶۷۹	۶۱۰۱
.....	۵۲۹۶۸	۱۶۸۳۹	۵۲۱۵	۳۰۴	۲۵۶۱	۱۸۳۴۲	۲۹۱۷	۶۷۹۰
.....	۵۳۰۵۰	۱۷۴۲۳	۶۶۸۳	۳۰۴	۲۶۲۳	۱۷۹۶۷	۲۵۵۳	۶۶۹۷
تهران	۳۸۸۹	۸۹۳	۲۷۵	۱۴	۲۷۷	۱۷۳۲	۲۷۱	۴۲۷

۱۸-۳- پیراپزشکان شاغل در دانشگاه‌های علوم پزشکی بر حسب رشته و نوع تخصص

سال و استان	جمع کل	پرستار حرفه‌ای (کارشناس و بالاتر)	پرستار (کاردان)	کاردان/ کارشناس اتاق عمل	کاردان/ کارشناس بهداشتی
.....	۱۷۳۰۷۶	۰۰۰	۰۰۰	۳۶۷۱	۰۰۰
.....	۲۱۵۹۵۰	۵۹۴۹۰	۰۰۰	۵۲۳۶	۴۳۹۵
.....	۲۳۸۸۶۹	۷۳۷۹۵	۴۱۴	۶۱۶۸	۵۲۶۸
.....	۲۶۲۸۴۵	۸۳۳۵۵	۴۸۰	۶۳۷۱	۵۱۴۶
.....	۲۷۴۵۱۵	۹۰۵۴۴	۳۵۱	۶۵۶۷	۵۳۸۸
.....	۲۸۲۱۸۳	۹۲۷۹۲	۳۵۷	۹۴۵۶	۸۱۸۴
.....	۲۸۰۸۲۱	۹۳۶۶۳	۳۲۴	۹۷۹۷	۸۳۴۰
.....	۲۸۵۸۳۴	۹۸۸۴۲	۴۲۰	۱۰۶۲۶	۹۰۷۹
.....	۳۱۱۱۳۱	۱۰۶۶۴۶	۴۲۳	۱۲۰۷۲	۱۰۲۶۶
تهران	۱۷۶۰۳	۶۷۷۸	۲۵۲	۹۱۱	۷۴۲

۱۸-۳- پیراپزشکان شاغل در دانشگاه‌های علوم پزشکی بر حسب رشته و نوع تخصص (دنباله)

سال و استان	بهیار	بهورز	ماما	سایر پیراپزشکان
.....	۰۰۰	۲۷۶۲۰	۱۰۵۵۵	۰۰۰
.....	۲۰۰۰۷	۲۸۶۹۱	۱۶۴۲۹	۸۱۷۱۲
.....	۱۰۷۱۳	۳۰۱۳۱	۲۱۰۶۸	۹۱۳۱۲
.....	۱۱۶۵۷	۳۰۸۶۸	۲۳۷۵۳	۱۰۱۳۱۵
.....	۱۱۵۶۳	۲۹۷۸۲	۲۶۰۰۰	۱۰۴۳۲۰
.....	۱۰۳۰۲	۳۰۲۵۹	۲۵۲۰۷	۱۰۵۶۲۶
.....	۹۷۶۶	۳۰۰۹۰	۲۴۸۵۹	۱۰۳۹۸۲
.....	۹۸۶۱	۲۸۱۲۴	۲۵۰۱۱	۱۰۳۸۷۱
.....	۹۰۹۸	۲۸۱۷۳۵	۲۷۱۴۱	۱۱۶۷۴۰
تهران	۲۲۳	۳۲۷	۱۰۴۱	۷۳۲۹

طریق علوم پزشکی تحصیل سود و تولید ثروت کند. دانشگاه، از جنبه‌هایی مانند تربیت نیروی انسانی با پیشرفت‌های چشمگیری مواجه بوده، اما توانایی لازم برای ایجاد علم و ثروت و همسویی خود با بازار اقتصادی داخلی یا خارجی را ندارد. این در حالی است که شهروند ایرانی تنها به لطف منابع زیرزمینی و نه به کوشش جمعی در تولید ثروت، به ادامه امکان تحصیل در مدارس متوسطه و دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، و دسترسی به شبکه‌های ارتباطی توسعه دست یافته است؛ هم‌زمان، میانگین عدد سن امید به زندگی در ایران ۷۴ سال و در رده رتبه‌های سازمان ملل رتبه ایران ۶۹ (ترکیه به ترتیب ۷۸ سال و رتبه ۵۲) است. همچنین در ایران همان شاخص‌های زندگی فردی مدرن^۸، مانند افت ضریب بارداری زنان و تشکیل خانواده کوچک مشاهده می‌شوند؛ به دیگر سخن، شهروند امروز ایران با تأثیرپذیری از تحولات جهانی دارای همان انتظارات نسبت به حقوق فردی و اجتماعی سزاوار جایگاه خود است.

◀◀ نیروی انسانی متخصص در ایران

آمار سازمان بهداشت جهانی^۹ از نظر ظرفیت متناسب پزشک، ایران را میان ۱۹۷ کشور در رتبه ۱۱۳ قرار داده است. با این وجود، در مردادماه ۱۳۹۸ سعید نمکی، وزیر بهداشت و درمان دولت دوازدهم، با افزایش ظرفیت دانشجوی پزشکی به صراحت مخالفت کرد و طرح افزایش ظرفیت (دو برابر شدن ظرفیت پزشکان کشور) به علت عدم کسب اکثریت آرای در مجلس شورای اسلامی رد شد.^{۱۰} این در حالی است که بر اساس این روند افزایش سالانه، بیش از بیست سال نیاز می‌بود که تعداد پزشک‌ها به سرانه میانگین جهانی برسد. به علاوه، با وجود رشد کند تعداد پزشکان متخصص نسبت به جمعیت کل ایران، تمرکز ایشان در شهرهای بزرگ و مراکز استان‌ها معضل جدیدی برای حوزه سلامت ایجاد کرده است؛ زیرا این خود عامل شکاف‌های غیرمعقول در توزیع توانایی و کالای درمانی در سطح کشور شده است.^{۱۱} در نتیجه، دسترسی محدود بیماران به پزشک، افزایش فشار کاری بر پزشکان و کاهش کیفیت خدمات، به وجود آمدن صف‌های طولانی برای دریافت خدمات تخصصی و فوق تخصصی. از جمله نتایج این مدیریت سیاسی در سطح کشور است (نمودار ۲). حال مهاجرت را باید به عنوان پدیده‌ای دانست که ابعاد این مشکلات را عمیق‌تر می‌کند.

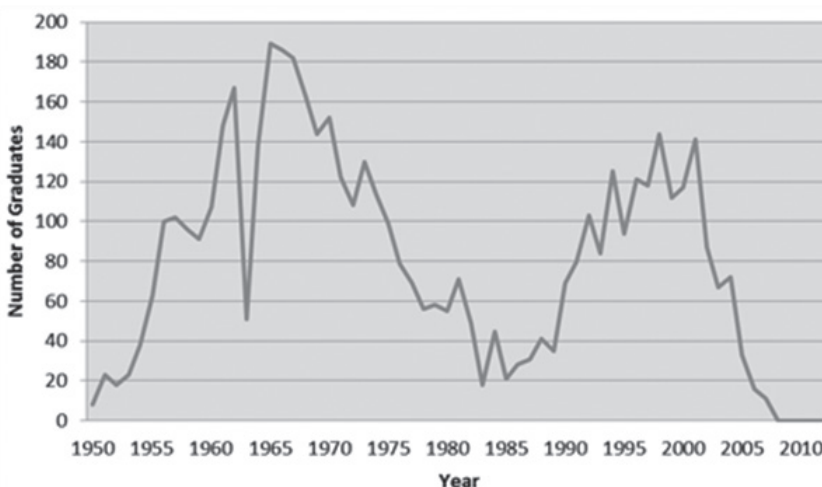
◀◀ پدیده مهاجرت نیروی متخصص

دانشجویان علوم پزشکی و علوم مهندسی در بالاترین رده مهاجرت نخبگان و فارغ‌التحصیلان از بهترین و قدیمی‌ترین دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور قرار دارند، اما تا یک دهه پیش، در رابطه با زادبوم، این دو گروه از نیروهای جاذبه و دافعه یکسان برخوردار نبودند. فارغ‌التحصیلان رشته‌های مهندسی درصد نسبی مهاجرت بالاتری نسبت به رشته پزشکی دارند. نسبت به کشور میزبان، تشریفات اداری و حقوقی پذیرش و معادل‌سازی مدرک تحصیلی در خارج از کشور برای ایشان بسته به کشور میزبان ساده‌تر است. فارغ‌التحصیلان پزشکی در خارج از ایران برای دست یافتن به سطح درآمد در کشور میزبان در مقایسه با ایران، می‌بایست تلاش بیشتری بکنند تا از سد برابری مدارک و اجازه طبابت گذر کنند. در بسیاری موارد مجبور به گذراندن دوران طولانی کارآموزی و اثبات توان فردی خود هستند. پس از پایان مراحل معادل‌سازی مدرک برای کسب موقعیت رزیدنتی (کارآموزی تخصصی) نیاز به تلاش مداوم و طولانی دارند؛ بنابراین، نسبت به بازار اقتصادی زادبوم، خروجی دانشگاه‌های علوم پزشکی، تاکنون کمتر از فارغ‌التحصیلان فنی و علوم انسانی، با مهاجرت نسبی کمتری همراه بود؛ البته دلایل اقتصادی متفاوت نیز بر ماندگار شدن ایشان در کشور یا مهاجرت به خارج بی‌تأثیر نیست. درآمد سرانه متخصصان سلامت (پزشکان و پیراپزشکان) در ایران به مراتب نسبت به سرانه درآمد فارغ‌التحصیلان فنی و پیرامونی بالاتر است.

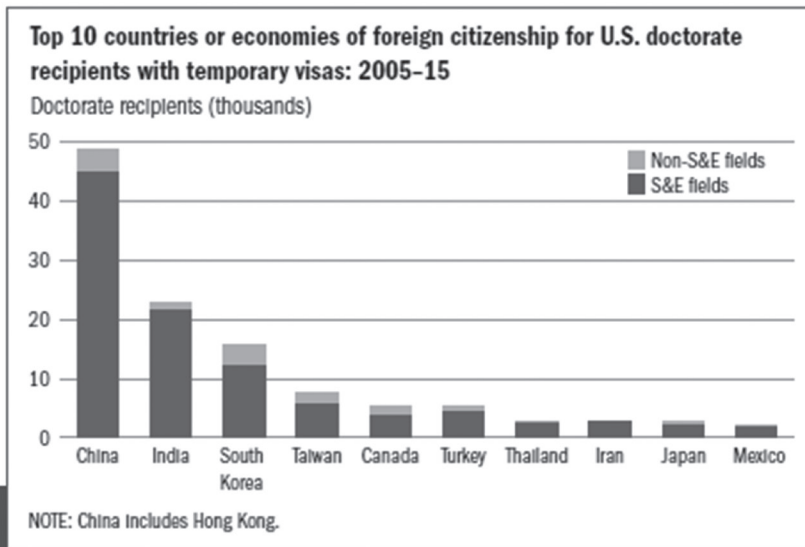
پزشکان، تنها پس از مدت قابل ملاحظه‌ای اشتغال در کشور میزبان انتظار هم سطح کردن یا افزایش درآمد سالانه خود نسبت به ایران را دارند. زمان دسترسی به این هم سطحی با افزایش درآمد در مورد فارغ‌التحصیلان فنی کوتاه‌تر است. با وجود این، مهاجرت نیروی انسانی متخصص حوزه سلامت به خصوص مهاجرت پزشکان به خارج رو به افزایش است؛ البته می‌توان ادعا کرد بدنه علمی و پژوهشی دانشگاه‌های علوم پزشکی با افزایش تربیت نیروی جوان به ازای تعداد مهاجران پزشک قادر به جایگزینی است. آمار منتشره رصدخانه مهاجرت در ایران حکایت از رشد نسبی کارکنان شاغل در دانشگاه‌های علوم پزشکی، پزشکان متخصص و پیراپزشکان در دو دهه اخیر در ایران دارد.

اما این رشد خود با دو ناهنجاری مواجه است: یکی بحران علم در دانشگاه؛ دیگری ثابت نبودن این نیروی دانشگاهی در مراکز درمان و آموزش. نبود امکان شکوفایی علمی برای آن دسته از شاغلان در حوزه دانشگاهی و علمی، که فعالیتشان از طریق شاخص‌های تولید علم؛ یعنی تعداد مقالات و پایان‌نامه‌های ارائه شده ارزیابی می‌شود، خود علتی برای انگیزه مهاجرت است. با توجه به نبود نظارت مسئولانه و تخصصی بر تولید علم باعث به وجود آمدن معضلی به نام «تن دادن به فساد در تولید علم یا کوچ از دانشگاه» شده است.^{۱۲} با توجه به تعهد سیاسی و وابستگی اقتصادی که دستگاه مدیریتی به کانون قدرت سیاسی دارد این بحران تشدید می‌شود. گرچه، حوزه پزشکی از فساد دانشگاهی کمتری رنج می‌برد، اما پزشک و پژوهشگر این

نمودار ۳: روند تعداد ایرانیانی که پس از اخذ مدرک دکترا در امریکا تقاضای ویزای اقامت درازمدت کرده‌اند



نمودار ۴. رده بندی تعداد فارغ التحصیلان دوره دکتری علوم و اقتصاد در امریکا نسبت به کشور



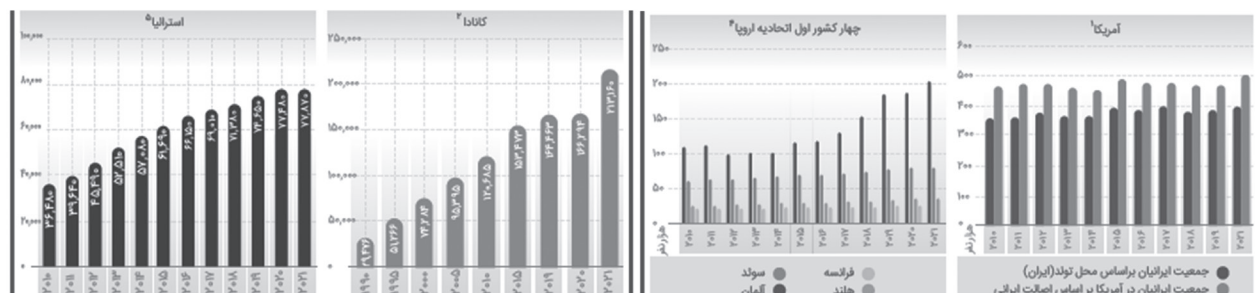
حوزه برای فرار از بحران عمومی ترجیح می دهد خود به عنوان بازیگری مستقل و متخصصی توانا و نیز تأمین معیشت شخصی وارد بازار کار شود. به دیگر سخن، گرچه دانشگاه، دانشجوی پزشکی را به درستی با مجهولات تازه علوم آشنا می کند، اما زمینه رشد علمی مبتنی بر اخلاق و استقلال مالی و منزلت اجتماعی کافی را برایش فراهم نمی کند تا دست کم تعدادی از آن ها توانایی و وقت خود را معطوف به نوآوری در زمینه تشخیص و درمان و تربیت نیروی جوان و طالب تخصص کند. این بیماری دانشگاه ایران ساختاری است، اما الزاماً مانعی برای تربیت نخبه نبوده است. تعداد بی شماری از نخبگان دانش آموخته ایرانی پس از مهاجرت کرسی ها و جوایز بین المللی در دنیای علم و در حوزه سلامت را از آن خود کرده اند؛ بنابراین، برخی از همین پزشکان به شکرانه لیست مقالات منتشر شده خود و سابقه کار پژوهشی به شکلی آسان تر جایگاهی در زمینه آموزش و تحقیقات در خارج پیدا می کنند؛ بنابراین، ناتوانی دولت ها در تبدیل علم نظری به ثروت ملی «ایجاد نوآوری» و حمایت از آن به بحران کنونی دامن زده است. هر اندازه سطح نخبگی و تخصص بالاتر، علائم این بیماری بارزتر شده است.

« ماندگاری ایرانیان فارغ التحصیل در امریکا و برخی کشورهای پیشرفته

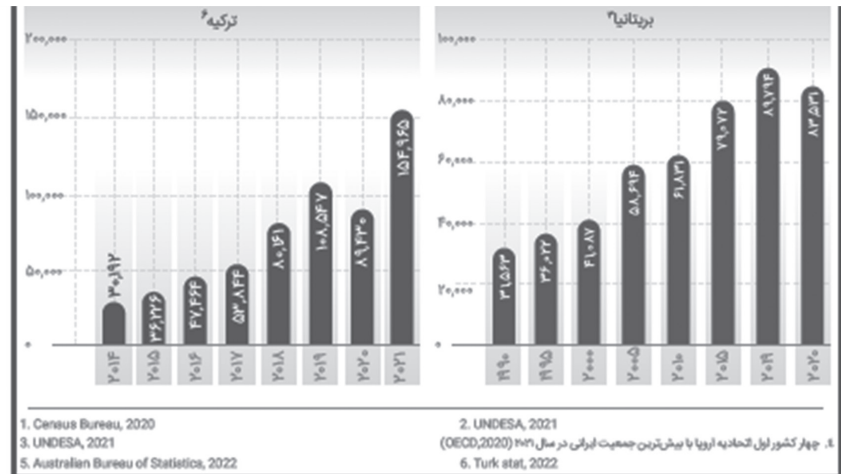
یکی از کشورهایی که جذابیت بالایی برای نخبگان ایرانی داشته و دارد ایالت متحده امریکا است. گرایش به ماندگار شدن در امریکا سابقه دیرینه ای دارد.^۴ نمودار تعداد دانش پژوهانی که موفق به دریافت مدرک پایان دوره دکتری خود در امریکا شده اند از سال ۱۹۵۰ تا ۲۰۱۰ در دسترس است. (نمودار ۳)

نمودار ۵. جمعیت ایرانیان در مقاصد اصلی مهاجرت؛ برگزیده از رصدخانه مهاجرت ایران

نمودار جمعیت ایرانیان در مقاصد اصلی مهاجرتی



نمودار ۶: نوسانات در جذب نخبگان ایرانی در برخی کشورهای اروپایی



این نمودار نشان می‌دهد در این برهه زمانی منحنی تعداد فارغ‌التحصیلان نوسانات چشمگیری داشته است: بی‌تردید دو پیک سال‌های میانی دهه‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۶۰ بی‌ارتباط با وقایع اجتماعی-سیاسی^{۱۵} این دو دهه در ایران نیست. این دو پیک همراه با روند ماندگاری ایرانیان به‌عنوان مهاجر در این کشور بوده است. اما در دو دهه اخیر روند ماندگاری شکل تازه‌ای به خود گرفته است. به‌عنوان مثال، آمار تعداد فارغ‌التحصیلان ایرانی که به مهاجر (ماندگار) در آمریکا در دهه ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۵ تبدیل می‌شوند نشان می‌دهد در زمینه علوم و اقتصاد^{۱۶} درصد تجمعی‌های

دانش‌پژوه ایرانی، ژاپنی و تایلندی در آمریکا یکسان است (نمودار ۴-الف)، در صورتی‌که برخلاف شهروندان ژاپن و تایلند، ایرانیان پس از اخذ مدرک پایان تحصیل میل بیشتری به ماندگاری در آمریکا دارند (نمودار ۴-ب) نه تنها ایرانیان در زمره یکی از ده ملیت ماندگار در آمریکا به‌شمار می‌آیند، بلکه ایرانیان بزرگ‌ترین نرخ ماندگاری را از آن خود کرده‌اند.

جمعیت ایرانیان در آمریکا طی سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۱ حدود ۱۱/۵ درصد رشد کرده است، درحالی‌که جمعیت ایرانیان در برخی کشورها روند صعودی بیشتری داشته است. برخی کانون‌ها در اروپا،

استرالیا، کانادا و ترکیه مهم‌ترین کشورهای میزبان هستند که ارقام بالایی از مهاجران ایرانی را در خود جای داده‌اند. در اتحادیه اروپا به ترتیب آلمان، سوئد و هلند دارای بیشترین جمعیت ایرانیان در سال ۲۰۲۱ بودند. در کانادا تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ کمتر از ۴۰۰۰ مهاجر ایرانی شناسایی شده بود؛ در سال ۲۰۱۰ این تعداد به بیش از ۴۲۰۰۰ و در سال ۲۰۲۱ از مرز ۲۱۰۰۰۰ نفر فراتر می‌رود.^{۱۷} در این دهه جمعیت ایرانیان در کانادا ۷۷ درصد رشد داشته و استرالیا مقصد جدیدی برای ایرانیان طی سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۱ شده است که در آن مهاجران با روندی ثابت افزایش یافته‌اند (نمودار ۵).^{۱۸}

وضعیت فارغ‌التحصیلان دوره دکترا از دانشگاه‌های آمریکا در سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۵: ایران در رده هشتم هم‌سطح با ترکیه و تایلند و ژاپن است (نمودار الف-بالا). در عین حال ایرانیان با تقاضای ویژه‌ای اقامت درازمدت اولین رتبه ماندگاران-مهاجر را از آن خود می‌کنند (ب-نمودار پایین).^{۱۹}

برخی کشورها مانند فرانسه و بریتانیا با روندی متفاوت مواجه هستند که بی‌شک مربوط به شرایط سیاسی-اجتماعی آن‌هاست: در بریتانیا جمعیت ایرانیان طی سالیان اخیر بیش از ۲/۵ برابر شده است اما در سال ۲۰۲۰ نسبت به سال قبل ۷ درصد کاهش یافته است (نمودار ۶).^{۲۰}

شاغلان مراکز دانشگاهی اعم از هیئت‌علمی و دانش‌پژوهان و پزشکان شاغل در بخش خصوصی پس از ترک ایران به صف پزشکان یا هیئت‌علمی در کشور میزبان می‌پیوندند.

نمودار ۷: وضعیت رشد نظم مهاجرت شاغلان و دانش‌پژوهان در حوزه سلامت (رصدخانه مهاجرت ایران)

جدول ۱۰۰-تعداد پزشکان آموزش‌دیده در ایران فعال در کشورهای عضو OECD (۲۰۱۰ تا ۲۰۲۰)

کشور	۲۰۲۰	۲۰۱۹	۲۰۱۸	۲۰۱۷	۲۰۱۶	۲۰۱۵	۲۰۱۴	۲۰۱۳	۲۰۱۲	۲۰۱۱	۲۰۱۰
کانادا	۸۶۶	۸۴۰	۸۱۵	۷۵۵	۶۹۲	۶۴۰	۵۹۶	۵۵۸	۵۰۴	۴۶۳	۴۳۱
فرانسه		۷۵	۷۵	۷۳	۷۴	۷۰	۶۹	۶۸	۶۸	۶۵	۶۵
آلمان	۱,۰۸۸	۱,۰۵۶	۱,۰۰۳	۹۵۶	۸۸۶	۸۰۶	۷۶۹	۷۱۸	۶۹۱	۶۰۲	۵۸۷
بریتانیا	۳۴۹	۳۴۷	۳۳۱	۳۳۵	۳۲۵	۳۲۲	۳۳۷	۳۴۵	۳۴۷	۳۵۲	۳۳۷
آمریکا			۸,۰۰۰ ^۱		۳,۳۳۸	۳,۰۴۳	۳,۰۵۵	۳,۲۶۶	۳,۱۳۴	۲,۹۲۵	۲,۷۱۲
سایر کشورهای گزارش شده ^۲	۱۷۹	۱۷۵	۱۵۲	۱۴۲	۱۳۷	۱۳۵	۱۳۵	۱۲۱	۱۱۷	۱۰۹	۸۶
مجموع			۱۰,۳۷۶		۵,۱۵۲	۵,۰۱۶	۴,۹۶۱	۵,۰۷۶	۴,۸۶۱	۴,۵۱۶	۴,۲۱۸

(OECD stat, 2022) (MPI, 2022)

نمودار ۸: جایگاه نیروی کار مهاجران ایرانی در بخش سلامت در آمریکا در سال ۲۰۱۸ (رصدخانه مهاجرت ایران)

جدول ۱۰۱- جایگاه نیروی کار ایرانی مهاجر در بخش بهداشت و درمان آمریکا در سال ۲۰۱۸

مجموع	مشاغل مراقبت‌های بهداشتی	مشاغل تخصصی و حرفه‌ای پزشکی			
		کل	سایر	پرستاران	پزشکان و جراحان
۲۶۳۷,۰۰۰	۱,۱۳۸,۰۰۰	۱,۵۰۰,۰۰۰	۷۱۹,۰۰۰	۵۱۳,۰۰۰	۲۶۹,۰۰۰
۱۰۰٪	۴۳٪	۵۷٪	۲۸	۱۹٪	۱۰٪
۲۹,۰۰۰	۶,۰۰۰	۲۲,۰۰۰	۱۱,۰۰۰	۸,۰۰۰	۵,۰۰۰
۱۰۰٪	۲۱٪	۸۱٪	۳۷٪	۲۸٪	۱۶٪
۲۹,۰۰۰	۱۲,۰۰۰	۱۵,۰۰۰	۷,۰۰۰	۶,۰۰۰	۲,۰۰۰
۱۰۰٪	۴۱٪	۵۳٪	۲۶٪	۲۰٪	۷٪
۲۹,۰۰۰	۵,۰۰۰	۲۲,۰۰۰	۱۲,۰۰۰	۴,۰۰۰	۸,۰۰۰
۱۰۰٪	۱۸٪	۸۲٪	۴۲٪	۱۲٪	۲۶٪
۲۷,۰۰۰	۱۲,۰۰۰	۱۵,۰۰۰	۹,۰۰۰	۵,۰۰۰	۲,۰۰۰
۱۰۰٪	۴۴٪	۵۸٪	۲۹٪	۲۰٪	۹٪
۲۷,۰۰۰	۱۰,۰۰۰	۱۷,۰۰۰	۸,۰۰۰	۵,۰۰۰	۴,۰۰۰
۱۰۰٪	۳۸٪	۶۲٪	۲۸٪	۱۹٪	۱۵٪
۲۶,۰۰۰	۴,۰۰۰	۲۲,۰۰۰	۷,۰۰۰	۲,۰۰۰	۱۳,۰۰۰
۱۰۰٪	۱۶٪	۸۴٪	۲۷٪	۷٪	۵۰٪

(MPI, 2020)

تأمین اقتصادی و حس مفید بودن برای جامعه دارد. گرچه در بیش از ۸۰ درصد موارد علل رفاهی و اقتصادی برتری دارند، اما شاغلان حوزه سلامت رکود اخلاقی (رانت خواری و وجود مدیریت ناسالم) و فراهم نبودن تکنولوژی به روز را جزء علل اصلی تصمیم خود ذکر می‌کنند؛ دانشجویان رشته پزشکی نیز اخلاق مدیریت، جمله وجود روابط و رانت خواری، مدیریت ناسالم، تبعیض و نبود شایسته‌سالاری و همچنین وضعیت نابسامان آموزش را مهم‌ترین علت گریز از کشور می‌دانند. اضافه بر این بیش از ۴۳ درصد جمعیت مورد سنجش مهم‌ترین علت تمایل به ادامه تحصیل در خارج را عوامل اقتصادی ذکر می‌کنند.

مدت زمان فراگیری فنون تخصصی، در کنار فراگیری دانش نظری دوران پرتنش است. شرایط آموزشی و کاری بهتر برای بیش از ۳۵ درصد از همین دانشجویان و دانش‌پژوهان انگیزه‌ای برای مهاجرت شناخته شده است.

به‌عنوان نمونه می‌توان به وضعیت تربیت متخصصان پزشک و جراح در دوره‌های طولانی رزیدنتی؛ یعنی کارآموزی تخصصی و عملی در کارگاه‌های درمانی به‌خصوص در رشته‌های جراحی اعصاب، قلب و اطفال، همچنین بیهوشی، مراقبت‌های ویژه در ایران اشاره کرد. این آموزش زیر سرپرستی پزشکی دانشگاهی است. این دوره از سخت‌ترین دوران فراگیری تخصصی پیش از دست یافتن به بازار کار تخصصی و فوق تخصصی است. با دریافت مدرک تخصصی است که پزشک به‌عنوان کالای درمانی و اقتصادی خود را به بازار کار عرضه می‌کند. برخی از دانشجویان این دوره‌های پنج الی شش سال را نوعی «بیگاری» «تحمیل تحقیر از جانب استاد راهنما»، «نبود زندگی خصوصی» به علت روزها و شب‌های متمادی کشیک‌های پی‌درپی بدون بازده اقتصادی، معرفی می‌کنند.

حاصل این ناهنجاری کمبود تقاضا برای پرکردن پست‌های رزیدنتی در برخی از همین رشته‌های پرکار در حوزه سلامت است. برای امرار معاش رزیدنت‌ها ناگزیر به تن دادن به دستیاری پزشکی و جراحی بدون برخورداری از مزایای شغلی هستند. این در حالی است که قانون‌گذار موظف است زمینه‌ای را برای آموزش ایجاد کند که دانش‌پژوه این دوره، دغدغه‌ای به جز کسب دانش و مهارت نداشته باشد. با مشاهده افزایش ۵ تا ۱۰ برابری درصد خودکشی در جامعه پزشکی جوان (رزیدنتی) به تناسب جمعیت دیگر گروه‌های جامعه، ارتباط

دوروند مهاجرت نخبگان فارغ‌التحصیل در ایران و فارغ‌التحصیلانی که در کشور میزبان ماندگار می‌شوند، نیروی انسانی مهمی برای پاسخگویی به نیاز جامعه میزبان در حوزه سلامت است. (نمودار ۸)

« تمایل به گریز یا تشویق به مهاجرت؟ »

نظرسنجی به‌عمل آمده مسئولان کشور از دانشجویان، دانش‌پژوهان و شاغلان در حوزه سلامت نشان می‌دهد بیش از ۵۰ درصد شاغلان و دانشجویان حوزه سلامت از تمایل به مهاجرت سخن می‌گویند؛ ۲۵ درصد مدعی‌اند اقدامات لازم را برای سفر به انجام رسانده‌اند. تأمل برانگیز است در پاسخ این سؤال که آیا با توجه به مشکلات تأیید برابری مدرک تحصیلی حاضر به پذیرفتن شغل پایین‌تر در کشور میزبان خواهند بود، بیش از ۴۰ درصد پاسخ مثبت داده‌اند.^{۲۱}

از سال‌ها پیش جامعه‌شناسان و صاحب‌نظران^{۲۲} در زمینه ناهنجاری‌های اجتماعی و نیز برخی اساتید^{۲۳} دانشگاه‌ها و اعضای بدنه علمی و آموزشی در ایران مسئولان سیاست را متوجه این معضل کرده‌اند. از لابه‌لای نظرسنجی دانشجویان و دانش‌پژوهان حوزه سلامت سرخ‌هایی برای درک علل این گریز به دست می‌آید. داده‌های آماری استخراج‌شده از پرسشنامه‌ها سه دسته از علل را شاخص می‌سازد: جست‌وجوی منزلت اجتماعی،

طبق آمار منتشرشده مسئولان کشور^{۲۴} پویایی مهاجرت نخبگان امری جدید و رو به تشدید است. نمودار ۱۰۰ مندرج در فصل ۶ سالنامه مهاجرتی ایران که در سال ۱۴۰۱ منتشرشده (نمودار ۷) شاهد افزایش منظم مهاجرت شاغلان در زمینه سلامت در سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۰ است. گرچه طی سال‌های اخیر، مهاجرت نیروی انسانی از بیشتر کشورها تا سطح ۲ تا ۵ برابر رشد داشته است اما کشور ایران با رقم نزدیک ۳۰۰۰۰ مهاجر حوزه سلامت هم‌ردیف بریتانیا (هم‌زمان آمریکا) و اوکراین (کشور در تنش) است. در میان این‌ها، تعداد ایرانیان فقط در ایالت متحده آمریکا به ۸۰۰۰ نفر متخصص پزشک یا جراح و ۴۰۰۰ پرستار برآورد شده است.

روند اضافه شدن مهاجران به تعداد فارغ‌التحصیلان ایرانی ماندگار شده در مقایسه با سایر شهروندان دیگر کشورها قابل ملاحظه است. این روند بیش از اینکه حاکی از جذابیت کشور میزبان باشد، حکایت از انگیزه گریز از کشور مادر دارد. به‌عنوان مثال، می‌توان پذیرفت پس از بازگشت به وطن درآمد اقتصادی بسیار بالای متخصصان، قابلیت جذب کافی برای خنثی کردن علل ناهمسازگاری اجتماعی و سیاسی در وطن را ندارد. پزشکان متخصص شاغل در ایران را می‌توان تأییدی بر این ادعا دانست؛ زیرا این دسته هم با وجود تحمل مشکلات بیشتر و درآمد کمتر (دست‌کم در سال‌های نخستین مهاجرت) در کشور میزبان، روند مشابهی را در پیش می‌گیرند. در نتیجه، برآیند

زندگی بی بهره»^{۲۶} است. اگر تا دهه پیشین مهاجرت رزیدنت‌ها کمتر مشاهده می‌شد، امروز تعداد زیادی از آن‌ها ترجیح می‌دهند دوران تخصصی را خارج از ایران طی کرده و در همان کشور ماندگار شوند.

◀ جایگاه اخلاق

رکود اخلاقی در مدیریت تربیتی و تخصصی حس دوجانبه بی‌اعتمادی پزشک نسبت به ساختار عمومی و مدیریتی جامعه و بی‌اعتمادی شهروند نسبت به «متخصص پرکار و بی‌حوصله» را به وجود آورده است.^{۲۷} نبود اطمینان لازم برای حفظ کیفی کالای پیشنهادی درمانی توسط پزشک زمینه بروز بی‌اعتمادی متقابل از جانب جامعه است؛ بنابراین، پزشک جوان در بستر بومی خود را «خودی» تصور نمی‌کند و فاقد اعتماد به نفس است. حس بی‌ثباتی اقتصادی و وجود رکود اخلاقی در مدیریت به عنوان فساد «نهاده‌شده» دو عنصر اصلی تمایل به مهاجرت هم از جانب شاغلان و هم از سوی دانشجویان سلامت شناخته شده است. در سطح کلان‌تر، شیوه سیاسی و حکمرانی و نابسامانی مدیریت در حوزه سلامت را می‌توان در دو خیر جنجالی کشور دنبال کرد: یکی مربوط به خبر پاک‌سازی هیئت‌علمی دانشگاه‌ها از جمله دانشکده‌های پزشکی است. اعضای هیئت مدیره مجمع انجمن‌های علمی گروه پزشکی ایران در بیانیه‌ای نسبت به اخبار حاکی از برنامه هماهنگ شده برای کنار گذاشتن اساتید برجسته یا بازنشستگی اجباری ایشان اظهار نگرانی می‌کنند.^{۲۸} کمتر از یک سال پس از انتشار این بیانیه، دکتر ناصر ملک‌زاده، وزیر سابق بهداشت، مجبور به بازنشستگی می‌شود. او یکی از مهم‌ترین مسئولان آکادمی علمی کشور، پزشک متخصص و مدیر یکی از مهم‌ترین مراکز تحقیقاتی پزشکی و امضاکننده همین بیانیه است. تأمل‌برانگیزتر خبر جنجالی دیگری است حاکی بر استعفای همین استاد از مسئولیت خود از ستاد ملی مبارزه با کرونا در دوران وزارت سعید نمکی، وزیر بهداشت وقت به علت شایعه‌های پیرامونی پروژه «واکسن بومی» ضد کرونا در کشور است.^{۲۹}

◀ نقطه نظرات مدیران مسئول در حوزه

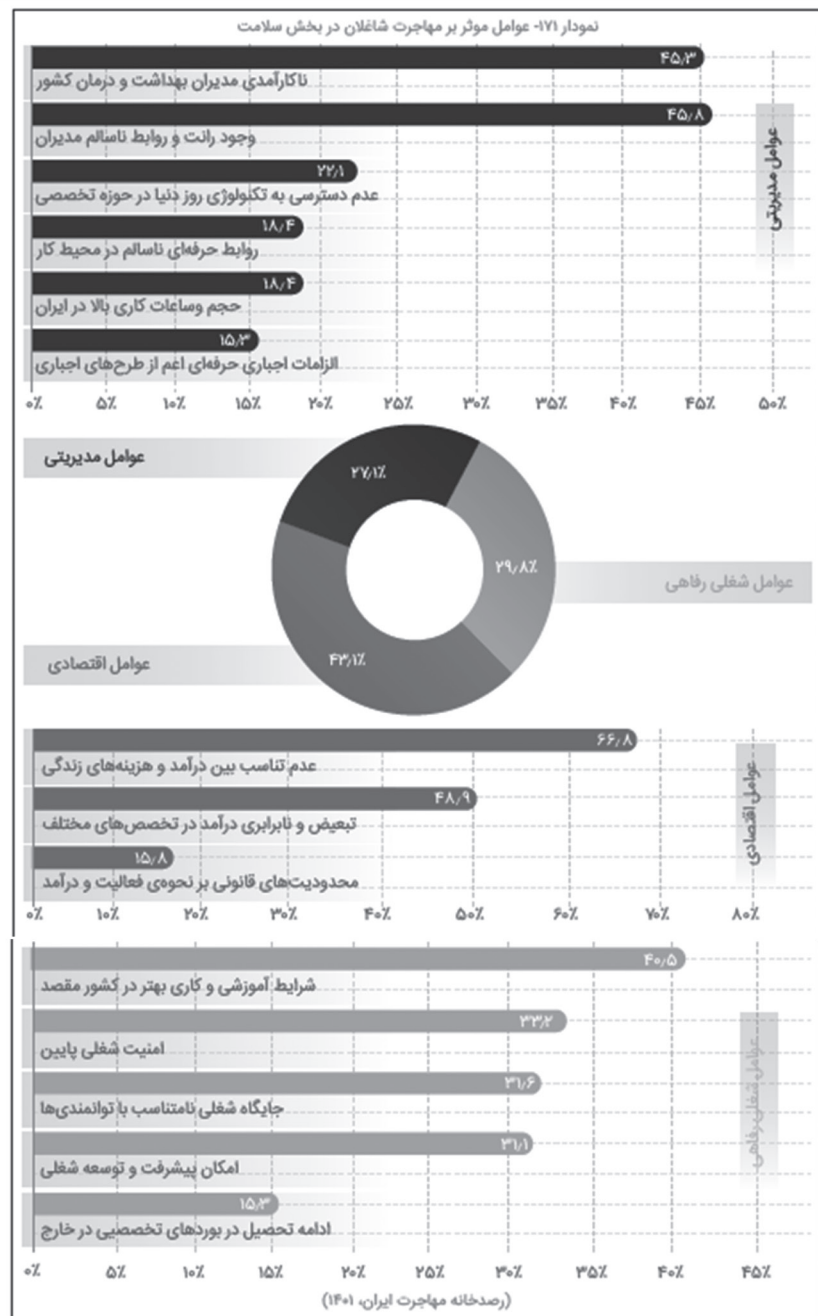
سلامت

قابل توجه اینکه مدیران حوزه سلامت نیز برخی از همین علل را به عنوان خطرات جدی سیستم

را از مهم‌ترین علل برمی‌شمرد. به زعم او «پزشک عمومی پس از ورود به دوره دستیاری باید با حفظ حقوق انسانی برخی مهارت‌ها را آموزش ببیند؛ او در بهترین حالت در حدود چهل سالگی فوق تخصص می‌شود، اما تا آن زمان از امورات دیگر

میان مشکلات دوران فراگیری فن تخصصی و این معضل مورد توجه برخی از مسئولان هم قرار گرفته است.^{۳۰} رئیس شورای عالی نظام پزشکی به‌طور تلویحی «دغدغه‌های معیشتی، نگرانی‌های شغلی، سختی‌های کار و آینده مبهم رزیدنت‌ها»

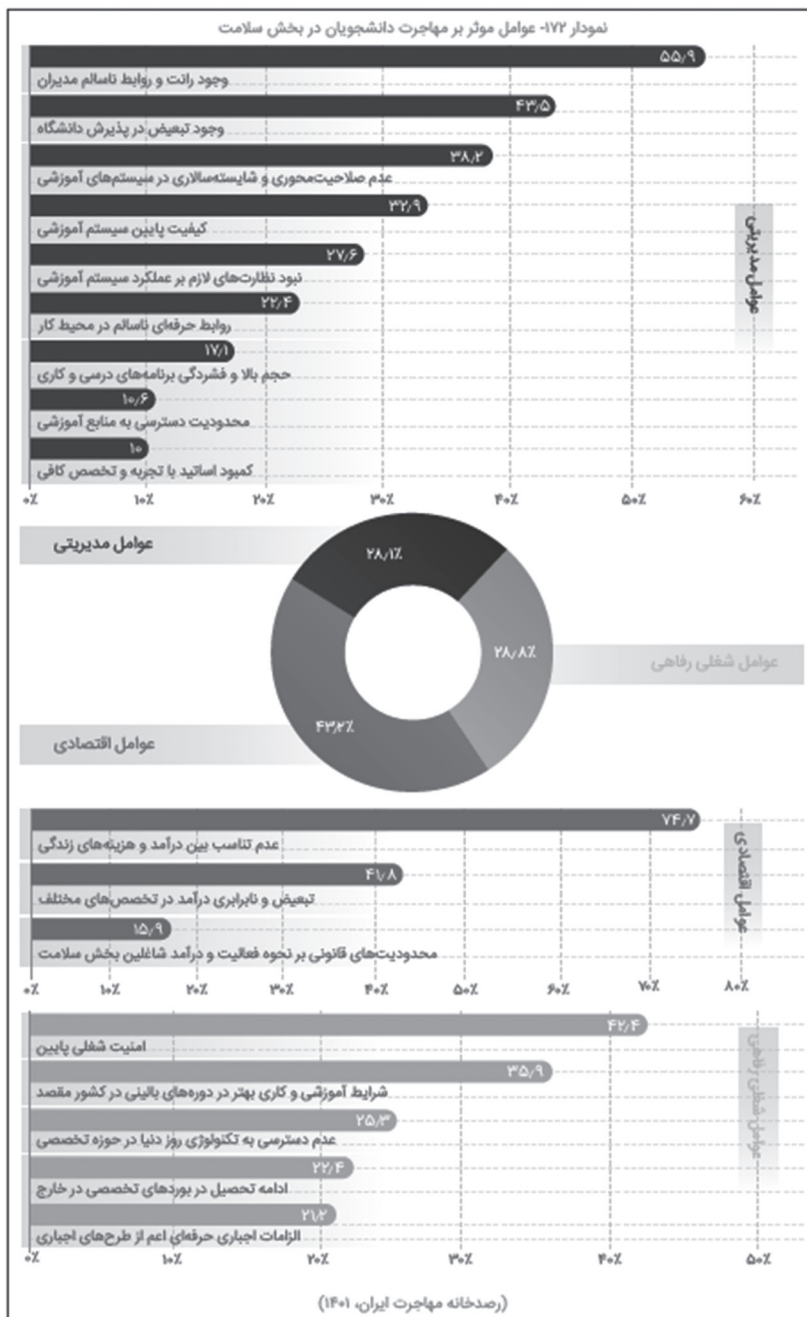
نمودار ۹ رصداخانه مهاجرت نشان دهنده درصد عوامل مدیریتی، اقتصادی و رفاهی نزد شاغلان در بخش سلامت که قصد مهاجرت دارند (رصدخانه مهاجرت ایران)



یک موضوع فرابخشی است).^{۳۰} بی تردید، تغییر بنیادین در نابسامانی اقتصادی کشور پیش فرض هر برنامه اصلاحی دیگر است. این بحران منجر به ناهماهنگی لازم میان نهادهای مسئول در حوزه سلامت شده است که تلاش برای بهبود آن

رشته تحصیلی شان ماندگار کنیم و مهاجرت بین‌رشته‌ای و مهاجرت شغلی و جغرافیایی رخ ندهد، اولین راهکار آن تأمین شرایط معیشت، رفاه و آینده کاری پزشکان است؛ البته مسئولیت این کار به تنهایی در اختیار وزارت بهداشت نیست و

نمودار ۱۰۰ درصد خانه مهاجرت نشان دهنده درصد مؤلفه‌های اخلاقی در ساحت مدیریت، مؤلفه‌های اقتصادی نزد دانشجویان در بخش سلامت که قصد مهاجرت به خارج کشور دارند (رصدخانه مهاجرت ایران)



سلامت کشور بیان می‌کنند: تبعیض، توزیع ناعادلانه امکانات آموزشی و درمانی به علاوه اعتراف به «بی‌انگیزگی» کادر درمان در رده اول مشکلات و تمایل به مهاجرت در رده هفتم مؤید خطری است که سیستم سلامت را تهدید می‌کند. بی‌شک رکود اخلاقی مدیریت کلان و عادی شدن این رکود در بدنه جامعه دانشگاهی و حرفه‌ای مهم‌ترین معضل کنونی است.

پیامدها و تأملی در راه‌های برون‌رفت

برای برون‌رفت از این بحران تجدیدنظر جدی در شیوه کلان حکومت‌داری پیش‌درآمدی لازم برای بازنگری در روش مدیریت سالم و احیای سیستم قانونمند و متمرکز بر اخلاق جمعی است. رئیس‌زاده، رئیس شورای علمی نظام پزشکی، با اشاره به خالی ماندن ظرفیت‌های تخصصی که دامنگیر اکثر رشته‌ها از جمله جراحی قلب اطفال، جراحی عمومی و طب اورژانس شده است، اعلام کرد: «ایران برای ارائه خدمت به بیماران دچار مشکل می‌شود. به جای ریشه‌یابی و حل اساسی مشکل، برای پر کردن ظرفیت این بخش‌ها با خروج از استانداردهای لازم در طرح‌های تکمیل ظرفیت، شروع به جذب دستیار بدون آزمون و تأیید صلاحیت‌های علمی کرده شد. احتمال دارد تا ده سال دیگر از نظر کیفیت دچار بحران جبران‌ناپذیر جایگزینی شویم. اگر این احتمال به وقوع بپیوندد، در آینده نه چندان دور در برخی رشته‌های پزشکی با یک عقب‌گرد چهل‌ساله مواجه خواهیم شد». او خواستار شفافیت مرز مخدوش آموزش و اشتغال در دوره دستیاری شد؛ البته سازمان نظام پزشکی نیز یا توانایی حل مشکل یا فهم کامل از نقش خود را ندارد. به عنوان مثال در رابطه با معضل زریذنت‌های دوره تخصصی، بر اساس مواد ۲ و ۳ همین سازمان، نظام پزشکی موظف به تنظیم روابط شغلی میان حرف مختلف پزشکی و دستگاه‌های دیگر است. همچنین طبق بند «د» و «س» آیین‌نامه همین سازمان، مداخله و مشارکت در آیین‌نامه‌های ارزشیابی در مراکز درمانی و بیمارستانی و تدوین برنامه‌های آموزشی به سازمان نظام پزشکی محول شده است. از طرفی، دکتر فاضل، رئیس نظام پزشکی کشور، با اشاره به مهاجرت شغلی پزشکان عنوان می‌کند «چنانچه بخواهیم پزشکان را در محل زندگی یا

امری بدیهی است. از طرفی سازمان نظام پزشکی اقتدار کافی در هماهنگی میان نهادهای مربوطه مثل وزارت بهداشت و وزارت رفاه را از خود نشان نمی‌دهد؛ البته در این مورد نبود رعایت اصول اولیه مدیریت و نبود سنت گفت‌وگو برای اتخاذ تصمیمات مناسب منجر به درجا زدن مسئولان در مسیر اجرای برخی راه‌حل‌های کوتاه‌مدت است. به‌عنوان مثال، مسئولان متوجه می‌شوند

آیین‌نامه‌های اصلاحی بعد از طی مراحل آزمون و خطا مورد تأیید رزیدنت‌ها نیست و کارایی و بهره‌وری لازم را ندارد. از طرف دیگر، مخالفت وزیر بهداشت (سعید نمکی) با پروژه افزایش ظرفیت پزشکان که تاکنون منجر به رد لایحه از مجلس شده است، حکایت از نبود بحث کافی یا فهم درخور پدیده برای یافتن راه‌حل‌های بنیادین است، حتی در مجلس نیز میان کمیسیون‌ها

هماهنگی لازم به چشم نمی‌خورد. مجلس پس از رد تصویب بند ج ماده ۶۹ برنامه هفتم در رابطه با افزایش تعداد متخصصان آن را برای رفع ابهام به کمیسیون‌های تلفیقی ارجاع داد. پس از مدتی نه‌تنها رسیدگی و رفع ابهام نمی‌شود، بلکه با فشار یکی از کمیسیون بهداشت همان متن بدون بحث و رفع ابهام مجدداً به مرحله تصویب فرستاده می‌شود؛^{۱۱} بنابراین لازم است به فوریت کارگروهی فرابخشی، متشکل از سازمان نظام پزشکی، وزارت بهداشت و سایر نهادها و ارگان‌ها در مرتبه کارشناسی برای بررسی مشکلات رایج حوزه سلامت، اعم از پراکندگی توانایی‌های تکنیکی و تراکم نیروی انسانی درمانی، پوشش بیمه، تأمین داروهای حیاتی و رسیدگی به وضعیت رزیدنت‌ها تشکیل شود. برنامه‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و درازمدت پس از ارزیابی و کارشناسی نیاز به تجدیدنظر در روش مدیریت خرد و کلان در کشور دارد.

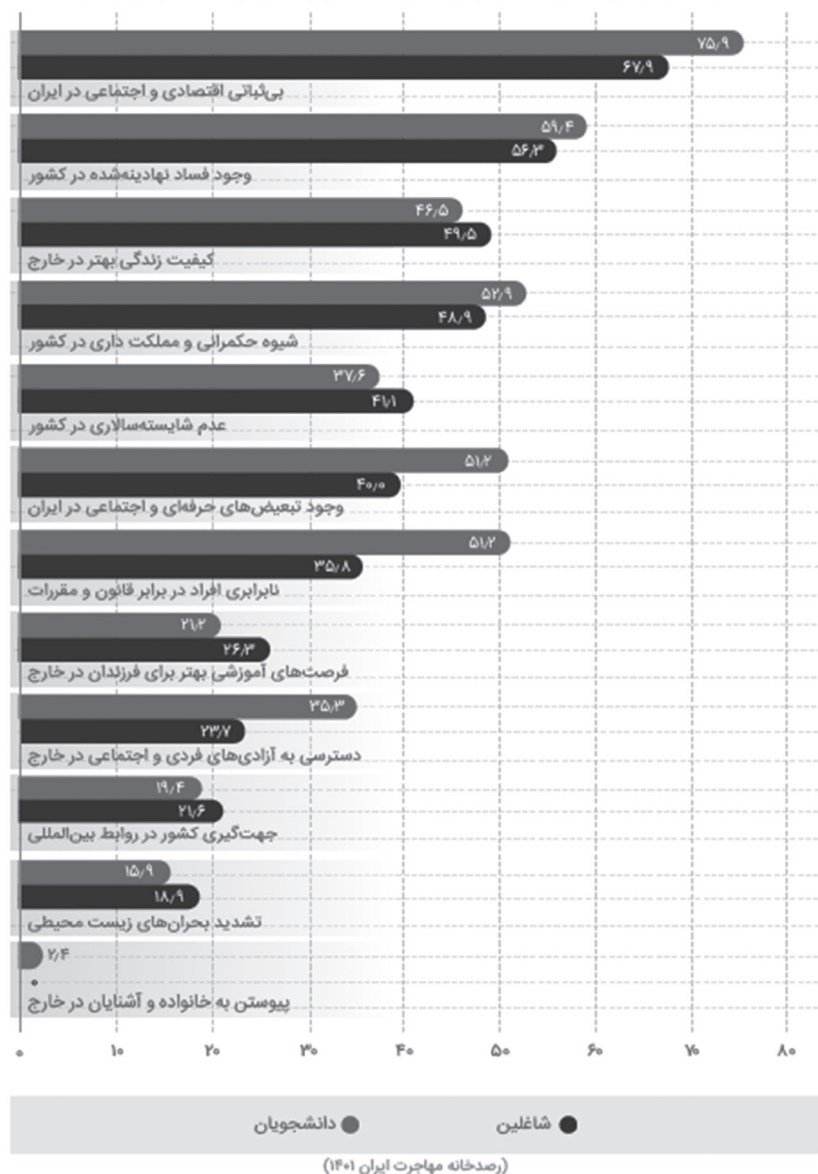
به‌عنوان مثال، وزارت بهداشت، وزارت رفاه و سازمان نظام پزشکی می‌بایست، پس از بررسی جدی مشکل تربیت نیروی انسانی متخصص، یا دوران رزیدنتی را به‌عنوان شغل به رسمیت بشناسند، یا هزینه لازم برای امرار معاش رزیدنت‌ها را تا پایان دوران تخصص تأمین کنند. طبیعی است بدون بازنگری جدی در سیاست کلان کشور برای برون‌رفت از بحران اقتصادی چند دهه اخیر که خود آزادی‌های اجتماعی و شغلی را به دنبال خواهد داشت، طرح بودجه سلامت، راه‌حل‌های متوسط و درازمدت کارایی لازم را نخواهند داشت. در نمودار سنجش نظرات مدیران حوزه سلامت (نمودار ۱۲)، بی‌انگیزگی کادر سلامت و درمان به‌عنوان اولین چالش شناسایی شده است. بی‌شک بی‌تفاوتی نسبت به معضل سلامت کشور توسط کادرها و عدم آینده‌نگری مسئولان بلندپایه کشور (رده سوم چالش‌ها، در همان نمودار) ریشه اصلی‌اش در ناهنجاری اقتصادی است. حل نکردن این ناهنجاری احتمال موفقیت هر طرح درازمدتی را کاهش می‌دهد.

« حاصل سخن

با وجود توسعه کمی بدنه دانشگاهی در ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ و دست یافتن به سطحی از خودکفایی در آموزش و عرضه خدمات درمانی تخصصی و فوق تخصصی، حوزه سلامت امروز دستخوش بحران‌های مهمی است. ایران

نمودار ۱۱: رصدخانه مهاجرت نشان‌دهنده درصد عوامل کلان اقتصادی و دانشگاهی و دانشجویان در بخش سلامت و به دنبال مهاجرت (رصدخانه مهاجرت ایران)

نمودار ۱۱- عوامل کلان اجتماعی-اقتصادی موثر بر مهاجرت دانشجویان و شاغلین حوزه سلامت در ایران (درصد)



نمودار ۱۲: چالش‌های بخش سلامت، نقطه نظر مدیران مسئول (رصدخانه مهاجرت ایران)

رتبه چالش	چالش‌های بخش سلامت
۱	بی‌انگیزگی کادر بهداشت و درمان
۲	سیستم چندپاره در بخش دولتی و خصوصی
۳	عدم آینده‌نگری و پیش‌بینی نیازهای آتی بخش سلامت
۴	تفاوت و تبعیض بالا در گروه‌های مختلف نیروی انسانی بخش سلامت
۵	توزیع ناعادلانه امکانات آموزشی و درمانی در کشور
۶	فرسودگی و عقب ماندگی تکنولوژیک در بخش سلامت
۷	مهاجرت کادر بهداشت و درمان

(رصدخانه مهاجرت ایران، ۱۴۰۱)

<https://factnameh.com/fa/fact-checks/2022-12-22-iran-practitioner-immigration-rate>

۱۹. آمار رصدخانه مهاجرت ایران:

<https://factnameh.com/fa/fact-checks/2022-12-22-iran-practitioner-immigration-rate>

20. National Science Foundation June 2017, Doctorate recipients from USA universities in 2015

۲۱. منبع: آمار رصدخانه مهاجرت ایران:

<https://factnameh.com/fa/fact-checks/2022-12-22-iran-practitioner-immigration-rate>

۲۲. رصدخانه مهاجرت ایران:

<https://factnameh.com/fa/fact-checks/2022-12-22-iran-practitioner-immigration-rate>

۲۳. جامعه‌شناسی کاربردی / سال بیست و ششم، شماره پیاپی (۵۸) شماره دوم، تابستان ۱۳۹۴ صص ۱۸۰/۱۵۹.

۲۴. رضا منصوری سخنرانی در دانشگاه رازی کرمانشاه ۱۸ اسفند ۱۳۹۹

۲۵. روزنامه توسعه ایرانی، ۱/۱۱/۱۴۰۲ شماره خبر:

۶۲۰۸۷، <https://www.toseeirani.ir/fa/tiny/news-62087>

۲۶. بهره‌کشی نظام سلامت از رزیدنت‌ها؛ افول آینده پزشکی در کشور منبع: سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ۱۰ دی ۱۴۰۲

<https://irimc.org/news/id/51324>

۲۷. ایرج سبحانی، «نظام سلامت، حقوق بیمار و وجدان جامعه»، دومانه چشم‌انداز ایران شماره ۱۲۶، سال نشر: ۱۳۹۹

۲۸. روزنامه شرق، سیاست ۲۵ تیر ۱۴۰۲: ۵۴

29. <https://www.bbc.com/persian/iran-55019266>

۳۰. نطق رئیس سازمان نظام پزشکی ایران، مهاجرت پزشکان، آینده پرافتخار پزشکی کشور را نشانه گرفته است، سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی، ۲۱ مرداد ۱۴۰۲

۳۱. توضیحات نماینده مجلس درباره ابهامات مصوبه افزایش ظرفیت پزشکی، باشگاه خبرنگاری دانشجویی ایران، ۱۴۰۲، ۱۵ آبان.

(Jean-Louis Lh ritier)

6. Blaser MJ, Webb GF. Host demise as a beneficial function of indigenous microbiota in human hosts. MBio. 2014 Dec 16;5(6). pii: e02262-14. doi: 10.1128/mBio.02262-14.

۷. : سازمان برنامه و بودجه کشور، مرکز اسناد، مدارک و انتشارات، چاپ اول، ۱۳۹۶.

۸. جامعه‌شناسی کاربردی / سال بیست و ششم، شماره پیاپی (۵۸) شماره دوم، تابستان ۱۳۹۴ صص ۱۸۰/۱۵۹.

۹. «تغییرات فرهنگی افت باوروری در ایران»، امیر رستگار خالد و میثم محمدی در جامعه‌شناسی کاربردی، ۱۳۹۴- شماره ۲ صص ۱۵۹-۱۸۰.

۱۰. WHO

۱۱. متناسب با استاندارد جهانی برای یک جمعیت هزار نفری، ۳٫۵ نفر پزشک مورد نیاز است. در ایران در سال ۲۰۱۸ تعداد پزشک شاغل برای هر هزار نفر حدود ۷/۳ نفر پزشک سرشماری شده است.

۱۲. مقاله ایرج سبحانی و علیرضا سبحانی، «مکان و وظایف دانشگاه در ایران»، چشم‌انداز شماره ۱۱۵، ۱۳۹۸.

13. HamidiMotlagh R, Babae A, Maleki A, Isaai MT. Innovation Policy, Scientific Research and Economic Performance: The Case of Iran; 2018, in Development Policy Review

14. Ronaghy HA, Shajari A. Arch Iran Med. 2013; 16(10): 590 - 593

۱۵. اشاره به بسته شدن فضای اجتماعی-سیاسی مربوط به ترتیب به وقایع پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و جنبش سبز پس از وقایع انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ است.

16. National Science Foundation June 2017, Doctorate recipients from USA universities in 2015

۱۷. گزارش وضعیت اجتماعی ایران چاپ سال ۱۳۹۰ بخش آموزش از فراستخواه، نورشاهی، سمیعی صص ۴۵-۶۶

۱۸. آمار رصدخانه مهاجرت ایران:

از نظر استانداردهای کمی تربیت پزشک و متخصص نسبت به جمعیت در رده پایینی قرار دارد. سیاست‌های نامتناسب و فساد در ساخت اقتصاد و مدیریت اجرایی علل اصلی تمایل به مهاجرت در نزد درصد چشمگیری از شاغلان و دانشجویان حوزه سلامت می‌باشند. بی‌شک معضل اقتصادی و رکود اخلاق مرجع از مهم‌ترین علل میل به مهاجرت است. ابعاد این بحران از زبان مدیران مسئول نیز بیان شده است. رفورم زیربنایی در زمینه آموزش عالی و مدیریت دانشگاه‌ها، افزایش تعداد دانش‌پژوهان با حفظ کیفیت و تأمین معیشت در دوران آموزشی تخصص و فوق تخصص یا به رسمیت شمردن این‌ها به عنوان شغل از فوری‌ترین اقداماتی است که حاکمیت می‌بایست به آن تن دهد.

پی‌نوشت‌ها

1. Prof. Iradj SOBHANI, MD-PhD, Head of Gastroenterology Department in Henri Mondor Hospital, Assistance Publique Hopitaux de Paris-APHP & Dir. of EC2M3 Research Team-EA7375 at Universite Paris Est Creteil-UPEC; Email: iradj.sobhani@aphp.fr

۲. م ک به مقاله ایرج سبحانی و علیرضا سبحانی، «چالش‌های تولید علم و رشد علمی در چهل سالگی انقلاب اسلامی»، چشم‌انداز شماره ۱۱۵، ۱۳۹۸، صص ۷۰-۶۱.

۳. همان

۴. همان: تا انقلاب ۵۷، حداقل ۵۹ دانشگاه آمریکایی در توسعه و تأسیس آموزش عالی در ایران نقش فعال داشتند.

5. Helene Soual. DRES, Juillet 2017 : Les d penses de sant depuis 1950-Drection sur internet

یک ریال قانونی!

مازیار صالحی

پژوهشگر

در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۰۸، وزیر مالیه وقت طی لایحه‌ای که تقدیم به مجلس شورای ملی شد، درخواست کرد «واحد مسکوک به طلا تبدیل شده» و به جای «قران نقره‌ای» از «ریال طلا» استفاده شود. در این لایحه تصریح شده «یک ریال معادل است با ۰٫۳۶۶۱۱۹۱ گرم طلای خالص». این لایحه در تاریخ ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ با عنوان «قانون تعیین واحد و مقیاس پول» به تصویب رسیده و (احتمالاً با توجه به اشتباهات چشمگیری که در تهیه متن آن روی داده بود) در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۱۰ قانون دیگری با عنوان «قانون اصلاح قانون واحد و مقیاس پول» به تصویب مجلس شورای ملی رسیده که طی آن «یک ریال معادل با ۰٫۰۷۳۲۲۳۸۲ گرم طلای خالص» ذکر شده است. در قانون بانکی و پولی کشور، مصوب ۷ خرداد ۱۳۳۹ در مقدار طلای معادل هر ریال بازنگری شده و چنین عنوان شده «یک ریال محتوی ۰٫۱۱۷۳۱۶ گرم (یکصد و هفده هزار و سیصد و شانزده ده میلیونیم گرم) طلای خالص است». این بازنگری با توجه به کاهش شدید ارزش ریال جاری در کشور منطقی و ضروری بود. این قانون نیز در ۱۳۵۱/۰۴/۱۸ با اصلاحاتی بازنگری شد و در این بازنگری «یک ریال برابر یکصد و هشت هزار و پنجاه و پنج ده میلیونیم ۰٫۰۱۰۸۰۵۵ گرم طلای خالص» اعلام شده است. همچنین در این قانون (احتمالاً با توجه به تجربه تورم در کشور) چنین پیش‌بینی شده که «تغییر برابری ریال نسبت به طلا به پیشنهاد بانک مرکزی ایران و موافقت وزیر دارایی و تأیید هیئت وزیران و تصویب

اخیراً تلاش‌هایی صورت گرفته تا بسیاری از رفتارهای آمرانه را با استناد به «قانونی بودن» آن‌ها توجیه و جاری سازند، حتی یکی از ساواکی‌ها در توجیه چپ‌ستیزی دوران پهلوی دوم به قانون ممنوعیت مرام اشتراکی مصوب ۱۳۱۰ متوسل شده است! جدا از این بحث که آیا باید به همه قوانین تمکین کرد یا نه، این پرسش مطرح است آیا هر قانونی قابلیت اجرا دارد؟ این یادداشت در راستای گفت‌وگو پیرامون همین پرسش شکل گرفته است.

اکثر ما فکر می‌کنیم «ریال» را خوب می‌شناسیم! هر روز برای به دست آوردن و خرج کردن آن بسیار می‌کوشیم و بخش عمده وقت‌مان را با فکر کردن به آن سپری می‌کنیم (البته اگر بخواهیم دقیق صحت کنیم باید به جای ریال از مضارب بسیار بزرگ استفاده می‌کردم!)، اما می‌خواهم کمی از منظری دیگر به «ریال» توجه کنم: ریال طبق قانون (که در اینجا آن را ریال قانونی می‌نامم) چیست و چقدر می‌ارزد؟



قیمت حقیقی یک گرم طلا ۱۸ عیار به قیمت امروز (هزار تومان - اسفند ۱۴۰۰)

ecoiran.com | ecoiran_webtv | ecoirantv



اکثر ما فکر می‌کنیم «ریال» را خوب می‌شناسیم! هر روز برای به دست آوردن و خرج کردن آن بسیار می‌کوشیم و بخش عمده وقتمان را با فکر کردن به آن سپری می‌کنیم، اما می‌خواهم کمی از منظری دیگر به «ریال» توجه کنم: ریال طبق قانون (که در اینجا آن را ریال قانونی می‌نامم) چیست و چقدر می‌ارزد؟

تلخ! است که از دید قانون‌گذاران، در این نیم قرن (۴۸ سال!) ریال ثابت مانده است. حال چه باید کرد؟! آیا می‌توان با بردن مقداری پول به بانک معادل طلای آن را با قیمت‌های مصوب ۱۳۵۱-۱۳۹۹ مطالبه کرد؟ یا اینکه باید از این قانون چشم‌پوشی کرد و آن را نادیده گرفت؟ برای اینکه بهتر متوجه این عقب‌ماندگی قانونی شویم بهتر است به قیمت‌های رایج در بازار طی این چند دهه نگاهی بیندازیم.
نمودار فوق به وضوح نشان می‌دهد از ۱۳۵۱ تا ۱۳۹۹ قیمت جهانی طلا برحسب ریال حدود ۴۲ برابر افزایش یافته است که متأسفانه این افزایش در «اجرای قانون» بازتابی نداشته است؛ البته نیازی هم به این نمودار نبوده و صرف استناد به تجربه روزمره یکایک خودمان برای اثبات این مدعا کافی است که قانون‌گذار در فاصله زمانی تصویب قانون از ۱۳۵۱ تا ۱۳۹۹ متوجه تغییر ارزش ریال و برابری آن با طلا نبوده است. در هر حال این قانون تصویب شده و علی‌الاصول باید لازم‌الاجرا باشد، اما آیا امکان اجرای این قانون هست؟! پرواضح است پاسخ این پرسش «نه!» است و علت این پاسخ، متناسب نبودن قانون با شرایط امروز کشور و اقتصاد ماست.
اگر به پرسش نخستین این یادداشت برگردیم، پاسخ من این خواهد بود که برخی از قوانین قابلیت اجرا ندارند و به همین دلیل نمی‌توان و نباید تصویب یا قانونی شدن چیزی را دلیل برای اجرایی کردن آن دانست، بلکه باید به دلایل و شرایط تصویب / قانونی کردن آن امر مراجعه کرد.

پی‌نوشت‌ها

- این نمودار از نشانی ذیل گرفته شده است: دوران طلایی طلا؛ مروری بر روند تاریخی قیمت طلا در نیم قرن اخیر (ecoiran.com)
- یادآوری: این نمودار مربوط به قیمت طلای ۱۸ عیار است و نه طلای ناب!

کمیسیون‌های دارایی مجلسین میسر خواهد بود». در آخرین ویرایش‌های منتشره از قانون پولی و بانکی کشور مصوب ۱۳۵۱/۰۴/۱۸ (با آخرین اصلاحات تا ۱۳۹۹/۰۲/۱۰) کماکان «یک ریال برابر یکصد و هشت هزار و پنجاه و پنج ده میلیونیم ۰,۰۱۰۸۰۵۵ گرم طلای خالص» اعلام شده، ولی سازوکار به‌روزرسانی این نرخ برابری صرفاً با تغییر اسامی نهاد‌های مربوطه به صورت ذیل تغییر یافته:

«تغییر برابری ریال نسبت به طلا، به پیشنهاد بانک مرکزی ج.ا.ایران و موافقت وزیر امور اقتصادی و دارایی و تأیید هیئت وزیران و تصویب کمیسیون‌های دارایی مجلس شورای اسلامی میسر خواهد بود».

نگارنده، هیچ مصوبه‌ای در خصوص تغییر برابری نرخ ریال و طلا از ۱۳۹۹ تا این زمان مشاهده نکرده است، حتی اگر چنین مصوبه‌ای هم کشف شود تا سال ۱۳۹۹ نرخ ریال همان است که بود و بانک مرکزی موظف بود به هر کسی که یک اسکناس ۱۰۰۰ تومانی به بانک می‌برد حدود ۱۰۸ گرم طلا تحویل می‌داد که در بیرون درهای بانک و در صرافی‌های مجاز و قانونی حدود ۷۴ میلیون تومان ارزش داشت؟! کما اینکه «ثبات برابری قانونی ریال و طلا» از ۱۳۵۱ تا ۱۳۹۹ گویای این واقعیت (هرچند بسیار

پیشرفت؛ کلیدواژه پروار کردن کارسالاران

پدیدار می‌شود که هرگز فکر نمی‌کردیم وجود داشته باشند و به همین خاطر است که باید پیش برویم.

بسیاری اما دریافتند که چنین پیشرفت‌هایی می‌توانند افزون بر آسایش فلاکت نیز به همراه آورند. آلودگی، تخریب زیست‌محیطی خطر جنگ هسته‌ای بیش از پیش مشهود به نظر می‌آمدند. با این حال از نظر نسلی که اطمینان می‌یافت فناوری قادر به حل تمامی مشکلات است، هزینه‌های دانش مهارشدنی نبود.

خوش‌بینی نسبت به تسهیم منافع حاصل از پیشرفت‌های فناوریانه مبتنی بر یک ایده ساده و در عین حال قوی است به نام «ارابه بهروزی»، این ایده می‌گوید ماشین‌ها و روش‌های تولیدی جدیدی که بهره‌وری را افزایش می‌دهند به دستمزدهای بالاتر نیز منجر خواهند شد. به موازات پیشرفت تکنولوژی این ارابه نه فقط کارسالاران و صاحبان سرمایه که همگان را با خود خواهد برد، اما این تصور خوش‌بینانه در عمل درست از آب درنیامد.

جهت‌گیری پیشرفت و اینکه چه کسانی بر اثر آن برنده و بازنده می‌شوند بستگی به نگاهی دارد که جامعه از آن تبعیت می‌کند. در ده سال اول انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی جمهوری خواه ظهور کردند، ولی انبوهی از آشوب و بی‌نظمی از جمله کودتاها و اعدام‌های مکرر نیز وجود داشت. در سال ۱۷۹۹ ناپلئون بناپارت به قدرت رسید. همه تصور می‌کردند او حافظ اصول کلیدی انقلاب مانند برابری در مقابل قانون، تعهد به علم و لغو امتیازات اشرافی خواهد بود و در عین حال ثبات بیشتری نیز به ارمغان می‌آورد. در ۱۸۰۴ او به دنبال یک رشته فتوحات نظامی خود را امپراتور خواند. از آن به بعد ناپلئون هم فرزند وفادار انقلاب و هم فرمانروای عالی بود؛ یک سیطره سیاسی کامل که اعتبار فوق‌العاده‌اش در جامعه فرانسه از آن پشتیبانی می‌کرد. ناپلئون به دلیل توانایی‌اش در متقاعد کردن بود که زور و قدرت سیاسی عظیمی

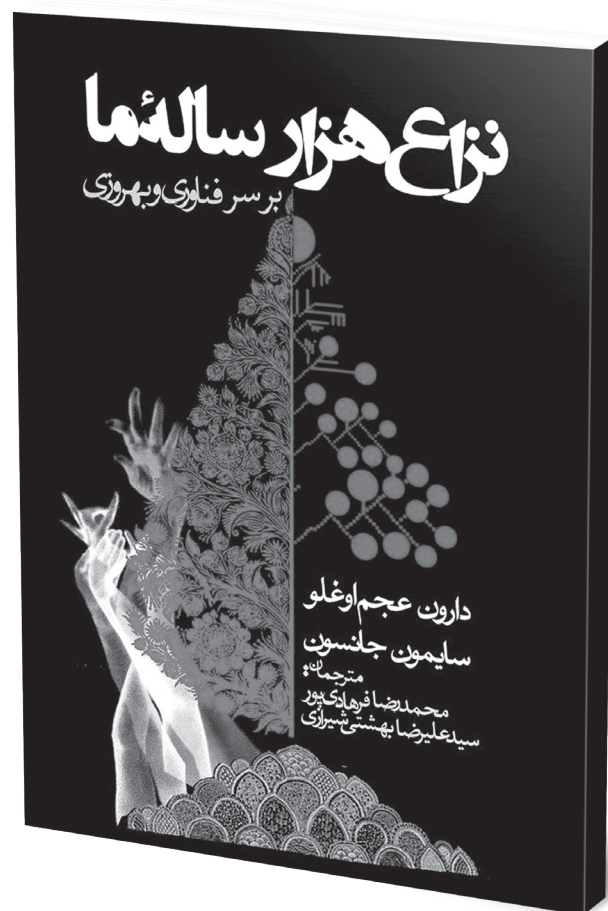
«در سال ۱۹۶۰، مجله تایم که از سال ۱۹۲۷ هر سال یک نفر را به عنوان چهره جهانی انتخاب می‌کرد تصمیم گرفت گروهی از افراد باهوش را شایسته این عنوان کند که این افراد شامل پانزده دانشمند مرد امریکایی بودند که دستاوردهای چشمگیری در طیفی از حوزه‌ها داشتند. تایم طی گزارشی این انتخاب را پیروزی علم و فناوری قلمداد کرد.

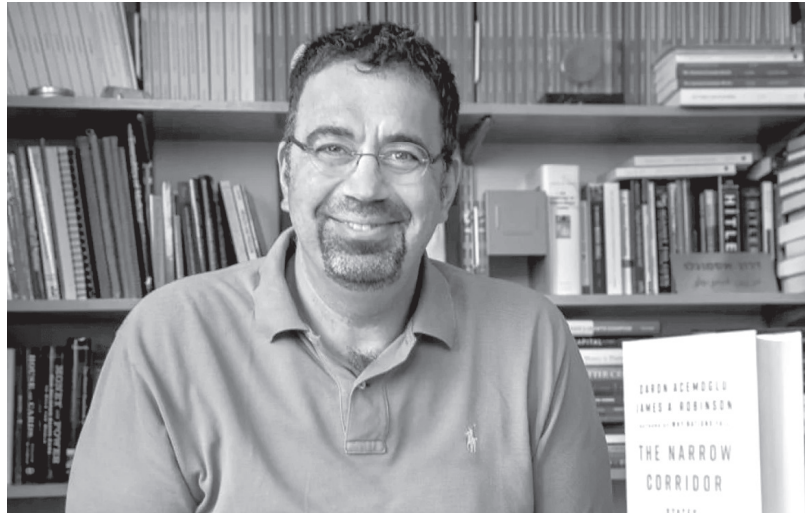
فرانسیس بیکن، فیلسوف انگلیسی در کتاب نورغنون در سال ۱۶۲۰ پیش‌بینی کرده بود، دانش علمی انسان را به جایگاهی کمتر از سیطره بر طبیعت نمی‌رساند و حالا پیش‌بینی خیال‌پردازانه بیکن داشت رنگ واقعیت به خود می‌گرفت، به طوری که کندهی، رئیس‌جمهور ایالات متحده امریکا، خطاب به آکادمی ملی علوم گفت در تاریخ طولانی جهان من نمی‌توانم هیچ دوره‌ای را تصور کنم که هیجان‌انگیزتر و ارزشمندتر از حوزه اکتشافات علمی کنون باشد. با هر دری که باز می‌کنیم شاید ده در دیگر

طیبه سلمانی

شیک

خبرنگار





دارون عجم اوغلو

بر نونهالان دقیقاً چه می‌گذرد و آیا باید از طریق قانون به این موضوع رسیدگی شود یا خیر. سپس توضیح داده می‌شود که در مراحل اولیه انقلاب صنعتی باید هم‌زمان با پیشرفت سریع فناوری دستمزدها بهبود می‌یافت، حال آنکه در عوض درآمد واقعی اکثریت درجا زد، ساعات کار افزایش یافت و شرایط کاری به شکل چشمگیر رو به وخامت گذاشت؛ امری که به موازات کشیدن کار هرچه بیشتر از کارگران بریتانیایی به دستمزدهای پایین‌تر به ازای هر ساعت کار منتهی شد.

کتاب پس از بررسی سیر تاریخی وقایع و نقدهایی که بر روندهای گذشته داشته به دوران معاصر و سال‌های اخیر می‌رسد و پیشنهادهایی را برای اصلاح وضعیت در فصل پایانی کتاب با عنوان باز جهت‌دهی به فناوری می‌دهد.

نویسندگان سیاست‌هایی برای باز جهت‌دهی به فناوری توصیه می‌کنند که اهم آن‌ها ایجاد مشوق‌های بازاری برای باز جهت‌دهی، تجزیه شرکت‌های بزرگ فناوری، سرمایه‌گذاری روی کارکنان، رهبری دولت برای باز جهت‌دهی به تغییر فناوریانه، حفاظت از حریم شخصی و مالکیت داده، تقویت تور تأمین اجتماعی و بازتوزیع، آموزش و پرورش و ... است.

هدف نویسندگان، همان‌طور که خودشان در ابتدای کتاب عنوان می‌کنند، این است که نشان دهند پیشرفت هرگز امری خودبه‌خودی نیست. این روزها «پیشرفت» مجدداً در حال پرواز کردن گروهی کوچک از کارسازان و سرمایه‌گذاران است، درحالی‌که اکثر مردم را از رمق انداخته و نفع ناچیزی عایدشان می‌کند.

نگاهی همه‌پذیرتر نسبت به فناوری تنها در صورتی شکل می‌گیرد که پایه‌های قدرت اجتماعی تغییر کند. به مانند سده نوزدهم چنین چیزی مستلزم ظهور استدلال‌های متقابل و تشکلهایی است که بتوانند در مقابل خرد متعارف بایستند. در حال حاضر مقابله با جریان غالب و ممانعت از اینکه جهت‌دهی به فناوری در دست حلقه‌های محدود فرادستان باشد، چه بسا حتی دشوارتر از بریتانیا و امریکای سده نوزدهم است، اما به هیچ وجه از اهمیت کمتری برخوردار نیست.

نزاع هزارساله ما بر سر فناوری و بهره‌وری را آقایان محمدرضا فرهادی پور و علیرضا بهشتی شیرازی ترجمه کرده‌اند و انتشارات روزنه آن را در سال ۱۴۰۲ به چاپ رسانده است.

داشت، همان‌طور که قدرت بخش مالی ایالات متحده به وضوح نشان می‌دهد طی دوپست سال بعدی نیز تنها بر قدرت و اهمیت اقتناع افزوده شد.

شاید تصور کنید کنترل شدن توسط قدرت اقتناع بسیار بهتر است از کنترل شدن به دست سرکوب، آری از بسیاری جهات چنین است، ولی در شرایط مدرن قدرت اقدامی می‌تواند از منظر دو معنا به همان اندازه زیان‌بار باشد: اولاً صاحبان قدرت اقتناع خودشان را نیز متقاعد به نادیده گرفتن رنج‌دیدگان از این انتخاب‌ها و آسیب‌های جانبی ناشی از آن‌ها می‌کنند؛ و ثانیاً گزینه‌های سوگیرانه‌ای که با بهره‌گیری از قدرت اقتناع تبلیغ شده‌اند نسبت به مواردی که با خشونت پشتیبانی می‌شوند کمتر قابل تشخیص‌اند، لذا نادیده گرفتنشان آسان‌تر و تصحیحشان احتمالاً دشوارتر خواهد بود.

این یک تله نگاه است، همین که یک نگاه مسلط شد دیگر نمی‌توان به راحتی از غل و زنجیرش خلاصی یافت زیرا افراد به باور آموزه‌های آن گرایش پیدا می‌کنند.»

سطوری که خواندید بخشی از فصول ابتدایی کتاب نزاع هزار ساله ما بر سر فناوری و بهره‌وری نوشته دارون عجم اوغلو و سایمون جانسون است. این کتاب نگاهی تاریخی به سیر پیشرفت فناوری بشر و تأثیر آن بر بهره‌وری و زیست بهتر آدمی انداخته و عوارضی که این پیشرفت‌ها برای انسان‌ها و کره خاکی داشته و کمتر به آن توجه شده را مورد بررسی قرار داده است.

تمرکز کتاب بر بخش‌های تاریک پیشرفت تکنولوژی و فناوری است و نویسندگان شرح می‌دهند که دولت‌ها و شرکت‌ها چگونه مردم را برای جا انداختن دستاوردهای خود متقاعد می‌کردند، بدون آنکه در مورد قربانیان این پیشرفت‌ها در دوره‌های مختلف حرفی به میان آورند. در فصل ششم کتاب آمده گزارش سال ۱۸۴۲ کمیسیون سلطنتی تحقیق در مورد اشتغال کودکان تکان‌دهنده بود، از دهه‌ها پیش نسبت به وضعیت انگلستان از جمله نحوه زندگی و کار کودکان نگرانی‌های فزاینده وجود داشت، ولی با توجه به اندک داده‌های نظام‌مند موجود، اختلاف نظریه عظیم شکل گرفت که در معادن زغال‌سنگ و کارخانه‌ها

خوش بینی
نسبت به تسهیم
منافع حاصل
از پیشرفت‌های
فناورانه مبتنی بر
یک ایده ساده و
در عین حال قوی
است به نام «ارابه
بهروری»، این ایده
می‌گوید ماشین‌ها
وروش‌های
تولیدی جدیدی
که بهره‌وری را
افزایش می‌دهند
به دستمزدهای
بالا تر نیز منجر
خواهند شد. به
موازات پیشرفت
تکنولوژی این ارابه
نه فقط کارسازان
و صاحبان سرمایه
که همگان را با خود
خواهد برد، اما این
تصور خوش بینانه
در عمل درست از
آب در نیامد

ابژگی و سوزگی زنان در تاریخ ایران

گفت و گو با اسمعیل خلیلی

مهدی فخرزاده: در شماره ۱۴۲ از چشم انداز ایران، گفت و گویی با اسمعیل خلیلی درباره خشونت ساختاری علیه زنان داشتیم. در آن گفت و گو بر این تأکید شد آنچه نیاز زنان است نه فرار گرفتن آن‌ها در همان جایگاه مردان، بلکه حضور رویکرد زنانه در معادلات جهان است. در بخش دوم این گفت و گو، به امکان حضور این رویکرد در جهان و ایران می‌پردازیم.

فرهنگ مردانه بوده ولی ما می‌توانیم از زنانه بودن نشانگانی بیابیم. با این تحلیل می‌توان پرسید تاریخ را مردان این‌گونه نوشتند، اگر زنان می‌نوشتند چگونه می‌نوشتند؟ به روایت آگزیوپی در مواجهه «شازده کوچولو» و «روپاه» در داستان شازده کوچولو، روپاه می‌گوید آدم بزرگ‌ها به چیزهای مهم توجه نمی‌کنند. برای آن‌ها مهم نیست یک گل چه رنگ یا بویی دارد. آن‌ها فقط عدد و رقم را می‌شناسند.

ما اینجا دو رویکرد در دو نوع فاهمه می‌بینیم. مثلاً ما الآن آثار تاریخ‌نگاری مردانه را در اختیار داریم و می‌خوانیم، اما اگر زنان نگارندگان و راویان تاریخ می‌بودند، در آن صورت تاریخ چگونه نوشته می‌شد؟ روایت چه ویژگی‌هایی می‌یافت و زنان چه اموری را چگونه روایت می‌کردند؟ آیا روایت تاریخ، روایتی دیگر نمی‌بود؟ با این استدلال می‌توان گفت اگر تاریخ با فاهمه زنانه نوشته شود، احتمالاً تاریخی دیگر نوشته خواهد شد.

« یا اگر کودکان می‌توانستند بنویسند، شاید شکل دیگری می‌گرفت.

« آیا در جهانی که همه مناسبات مردانه است می‌توان رویکرد زنانه را شناسایی و مشخص کرد؟

جهان معرفت و فرهنگ کنونی، مردانه است، اما می‌توانیم نشانگانی بیابیم که برای تشخیص رویکرد زنانه ما را یاری کند. بخشی از معرفت‌شناسان در این حوزه می‌کوشند. مثلاً وقتی رزا لوکزامبورگ یا هانا آرنهت را بررسی کردند، دریافتند که تفلسف این‌ها واجد تفاوت‌هایی با تفلسف مردان است. اگر این دو در آثار کارل مارکس جست‌وجو می‌کنند، دنبال چیزهایی می‌گردند که صبغه زنانه دارد. باز هم تأکید می‌کنم زنان بسیاری در طول تاریخ مردانه عمل کرده‌اند. برای اینکه جهان، معرفت انسان و



ما در پژوهش خود دریافتیم می‌توان تاریخ فرهنگی ایران را حاکی از یک فرهنگ تاریخی یافت که تا حدود بسیار یاد دست کم تا حدودی می‌توان آن را زنانه قلمداد کرد: بر اساس نوع و سبک کنش تاریخی ما با هستی، با ادیان، با مهاجران و با خودمان و بر حسب نوع معرفتی که خلق کرده‌ایم، می‌توان نشانگان فرهنگ زنانه را یافت



بله. من در ادامه پژوهش به گفت‌وگو با روان‌شناسان، روان‌پزشکان و زیست‌عصب‌شناسان پرداختم. این‌ها به من آموختند این تفاوت از منظر حوزه پژوهش آن‌ها بدیهی است. آن‌ها دیگرگونه بودن فهم زنانه را بدیهی می‌دانند.

من در پی شناخت فرهنگ تاریخی ایران از طریق بررسی تاریخ فرهنگی ایران بودم. همسر من نیز به بررسی زنانگی می‌پرداخته و می‌پردازند. این دو برنامه پژوهشی حین بررسی تاریخ فرهنگی ایران به اشتراکات بسیاری رسیدند. در نتایج پژوهش مشترک ما نیز این فرضیه تقویت شد که ما در فرهنگ ایران حامل نوعی فرهنگ زنانه هستیم. این یافته‌ها تا بدین جا، هم حاکی از تأییدی هستند بر آنچه یونانیان درباره ایرانیان می‌گفتند، هم فراتر از توصیف یونانیان از فرهنگ ایران. مثلاً مهدی بازگان از «سازگاری ایرانی» می‌گوید. این سازگاری از کجا می‌آید و ناشی از چه نوع فرهنگی است؟ من با مرحوم جواد طباطبایی گفت‌وگو می‌کردم، ایشان می‌گفتند در برداشت ساده از نظریه بازگان، ما ایرانیان آدم‌هایی سازشکار هستیم، با تلقی منفی از سازشکاری. آری، نوعی معرفت مردانه نفس سازگاری و سازشکاری را ضعف و انحراف تلقی می‌کند. این تلقی مردانه بر نوعی عصبیت استوار است نه سازش. چنین تلقی مردانه می‌گوید «یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ/ یا او سر ما به دار سازد آونگ». در این گزاره هیچ صلحی نیست؛ اما شاید تلقی زنانه از جنگ و صلح چنین نباشد؛ البته باید تأکید کرد نه یک نوع مردانگی داریم، نه یک نوع زنانگی. این

مردانگی‌ها که مورد بحث هستند و اینجا به اختصار تام از آن‌ها سخن می‌گوییم از عصبیت قبیلگی، به تعبیر ابن‌خلدون، عصبیت بدوی، برمی‌آیند. باری، ما در پژوهش خود دریافتیم می‌توان تاریخ فرهنگی ایران را حاکی از یک فرهنگ تاریخی یافت که تا حدود بسیار یا دست‌کم تا حدودی می‌توان آن را زنانه قلمداد کرد: بر اساس نوع و سبک کنش تاریخی ما با هستی، با ادیان، با مهاجمان و با خودمان و برحسب نوع معرفتی که خلق کرده‌ایم، می‌توان نشانگان فرهنگ زنانه را یافت. دوم، در بررسی الهیات عمومی و بخش‌هایی از الهیات مضبوط و رسمی در تاریخ ایران نیز دیگر نشانه‌هایی یافتیم که حاکی از آنچه مردانه دانسته می‌شوند، نیستند. سوم، ما در مقایسه سبک‌ها یا الگوهای ایفای نقش در تاریخ ایران با الگوهای ایفای نقش در هر دو سوی خود، یعنی حوزه هند در شرق و حوزه مدیترانه در غرب، تفاوت‌هایی قابل توجه یافتیم. دیگر نشانگان رویکرد زنانه را در اسطوره‌ها، شیوه ایجاد و شیوه دگردیسی آن‌ها یافتیم. مثلاً در داستان بسیار مهم و مشهور شهرزاد قصه‌گو که خود نوعی فلسفه تاریخ شرقی یا ایرانی است. در این داستان، شهرزاد از نوعی سیاست‌ورزی بسیار پیچیده و نرم استفاده می‌کند که روایت‌نویسی و ادبیات مردانه با آن سازگار نیستند و حتی آن را «مکر زنان» می‌خوانند. نمونه شهرزاد در این میان یک نمونه بسیار جالب است که ما یک الگوی بسیار مهم تاریخی را در آن یافتیم. این یافته که به‌ویژه از آن همسر هست، چنین است: تضاد در فهم مردانه همان معارضة است؛ یعنی خود و دیگری کاملاً متمایز اتحادناپذیر؛ اما در فهم زنانه، دیگری خود می‌شود و مجدداً به دیگری تبدیل می‌شود، اما دیگری بعدی، حاوی خود هست و لذا متفاوت از دیگری اولیه، که در نتیجه در عین متضاد بودن آغازین، تضاد به امری ثالث تبدیل می‌شود و این دو دیگر متضاد نیستند. این ویژگی فهم زنانه از خود و دیگری، در عین حال حاوی الگوی کنش تاریخی ایرانیان به‌ویژه در برابر اقوام مهاجم نیز هست که در اثناء متعدد و متوالی تاریخی، از نحوه پذیرش فرهنگ هلنی پس از آمدن اسکندر تا نحوه سازگاری با اقوام عرب و سپس ترکان و مغولان و سرانجام در نحوه پذیرش مدرنیته قابل‌ردیابی است.



**تضاد در فهم
مردانه همان
معارضة است؛
یعنی خود و دیگری
کاملاً متمایز
اتحادناپذیر؛ اما در
فهم زنانه، دیگری
خود می‌شود و
مجدداً به دیگری
تبدیل می‌شود،
اما دیگری بعدی،
حاوی خود هست
ولذا متفاوت از
دیگری اولیه، که
در نتیجه در عین
متضاد بودن
آغازین، تضاد به
امری ثالث تبدیل
می‌شود و این
دو دیگر متضاد
نیستند**

« شاید بشود گفت منطق زنانه نوعی منطق دیالکتیکی است.

بله، دقیقاً همین‌طور است. پس از این بررسی متوجه شدیم اپیستمولوژیست‌های فمینیست از دهه ۷۰ و ۸۰ سده گذشته به این طرف به دیالکتیک هگل با این خوانش رجوع می‌کنند که به درکی نو از سازوکار تحول اجتماعی ناشی از آگاهی تاریخی متفاوت فرودستان نائل شوند؛ فرودست تاریخی همه ادوار البته زنان هستند. شهزاد با یک شاه مواجه بود که به تعبیر امروزی «دیگری» شهزاد محسوب می‌شد، در عین حال که او دیگری شهزاد بود اما شهزاد او را به «خودی» خودش تبدیل کرد و در درون خود گرفت و یک دیگری دیگر از آن دیگری ساخت که خودی شده بود. این بیانی ساده از فاهمه و منطق دیالکتیکی زنانه شهزاد است.

« او دیگر به نوعی دیگری نبود، دیگربودگی بین این‌ها از بین رفته.

بله، خودش شده بود. همین نکته‌ای که شما می‌گویید. اپیستمولوژیست‌های زنانه‌نگر متوجه شدند که ما باید رجوعی دیگر به هگل داشته باشیم و به‌ویژه به دیالکتیک هگل و به خوانشی دیگر از آن پردازیم؛ چراکه تئوری و راه‌های شناخت عملکرد این نوع معرفت زنانه را که در موقعیت فرودستی است می‌توانیم در آن دیالکتیک بیابیم. از اندیشمندی خواندم که «زنان بی‌جا می‌کنند که خواهان برابری هستند، مگر یک زن می‌تواند با مرد برابر باشد؟ شما به یک زن یک بذر بدهید یک جنگل تحویل بگیرید، یک نطفه بدهید یک انسان تحویل بگیرید، یک مُشت اشیاء بدهید یک خانه تحویل بگیرید. مگر مردان این توانایی را دارند؟ زنان اشتباه می‌کنند که خواهان برابری با مردان هستند، اصلاً توانایی مردان قابل مقایسه با زنان نیست که بشود زنان را با مردان برابر دانست، زنان به مراتب تواناترند و از این حیث برابر شدن زنان با مردان مستلزم این است که یا توانایی زنان را سلب کنیم یا بر توانایی مردان بیفزاییم». البته مُراد او دفاع از تقسیم ثروت و تقسیم قدرت و تقسیم کار کنونی جوامع نیست؛ بالعکس در توضیح جهانی صحبت می‌کند که می‌تواند بر اساس توانایی و نقش واقعی زنان شکل بگیرد.

« پس شما می‌گویید فهم زنان دیالکتیکی است، برعکس مردان که فهمشان مبتنی بر قیاس است. البته این یافته من نبود، یافته همسرم بود.

ما در پژوهش خود از آغازگاه‌های معرفت، از اساطیر بین‌النهرین شروع کردیم، یعنی از ماقبل کشاورزی، از پایان عصر باران، خروج انسان از آنجا در فلات ایران و حوزه میان‌رودان و پدید آمدن اسطوره‌های آن دوره. از آنجا شروع کردیم و همین‌طور جلو آمدیم تا عصر صنعت و فرهنگ موسوم به مُدرن. بعد برای من فرضیاتی دیگر هم مکشوف شدند. مثلاً اینکه چرا در دوره ایلخانان با وجود اینکه چیزی حدود سه سده ایران فاقد دولت مرکزی است، اما جامعه تداوم می‌یابد. به خصوص با توجه به اینکه ایران را به عنوان بنیان‌گذار دولت می‌شناسند، پرسش این است که این جامعه دولت محور دولت‌ساز یا به تعبیر دیگر دولت بنیان، چطور توانست سه سده بدون دولت مرکزی خودش را بازتولید کند و تداوم دهد؟

« دوره خاص پیش از قاجاریه هم چنین شرایطی بوده است. اگر از من بپرسند، می‌گویم در همه تاریخ فرهنگی ما این الگو مشاهده می‌شود.

« گویا ساختار درونی قاجاریه هم این‌گونه است. بله. روابط درونی دربار قاجاریه بسیار حاکی از این الگوی رفتار زنانه است. در هر دو سوی بقایای سلجوقیان، یعنی هم در عثمانی و هم ایران صفوی تا قاجار می‌توان این الگو را مشاهده کرد. قرائت رژیم پیشین این ویژگی را نقطه ضعف قاجارها می‌شمرد و از اینکه زنان در سیاست دخالت می‌کردند و همه امور دربار و دولت در اختیار آنان بود، برای تخطئه قاجاریه استفاده می‌کرد. گذشته از پیامدهای این نوع کنش زنان، می‌توان نشانه‌های نوعی سوزگی قابل ملاحظه زنان را دست‌کم در برخی حوزه‌ها دید. در یک بُرهه از تاریخ دربار قاجار، می‌توان دید که جهان سیاست ایرانی تابع نزاع دوزن، یعنی طاهره قره‌العین و مهد علیا قرار دارد. فرضیه دیگر حاصل از برنامه پژوهشی ما نیز که هنوز تحت بررسی و در مراحل آغازین است، می‌تواند چنین تحریر شود اگر نظریه فلسفه تاریخ غرب بر مبنای عقده ادیپ درست باشد و بتوان صیوروت تاریخ غرب را بر آن اساس توضیح داد، شاید بتوان گفت در ایران ما باید در پی یافتن مثلی از مادرشهر، عروس خانواده و خواهرشهر (دختر خانواده) باشیم. الگوی رفتار خانواده ایرانی، بیش از آنکه تابع منازعه پدر و پسر باشد تا حدود بسیار، تابع منازعه مادرشهر و عروس است و این امر است که روند تغییرات درون خانواده و عملکرد نهایی آن را توضیح می‌دهد. الگوی سیاست یک بام و دو هوا در ایران را نیز می‌توان ناشی از این الگو دانست؛ زیرا واقعاً یک بام و دو هواست. البته با احتیاط تمام و به‌طور مشروط می‌گویم اگر بتوان تاریخ غرب را بر اساس عُقده ادیپ توضیح داد، احتمالاً بتوان تاریخ ایران را بر اساس مناسبات سه زن، بررسی کرد؛ مادرشهر، عروس و خواهرشهر.

دست‌کم در سطح میانی، یعنی نهادهایی همچون خانواده چنین دیالکتیکی بسیار مشهود است. همان ساختاری را که از آن صحبت شد در این ویژگی می‌توان یافت؛ الگویی که طی سده‌ها دوام آورده و در همه یا اغلب موارد وجود دارد، همین منازعه قدرت میان مادرشهر و عروس است که از تعیین‌کنندگی برخوردار است. ممکن است بگویید این منازعه بر سر یک مرد، یعنی پسر مادر و شهر عروس است. این را رد نمی‌کنم؛ اما در تفسیر فریود از تاریخ غرب هم منازعه بر سر یک زن است؛ مادر پسر و همسر پدر. این دو الگو می‌توانند آفریننده دو تاریخ متفاوت باشند. فراموش نکنیم که رابطه مادر و فرزند، قدیمی‌ترین، قوی‌ترین،

در دوره ایلخانان با وجود اینکه چیزی حدود سه سده ایران فاقد دولت مرکزی است، اما جامعه تداوم می‌یابد. به خصوص با توجه به اینکه ایران را به عنوان بنیان‌گذار دولت می‌شناسند، پرسش این است که این جامعه دولت محور دولت‌ساز یا به تعبیر دیگر دولت بنیان، چطور توانست سه سده بدون دولت مرکزی خودش را بازتولید کند و تداوم دهد؟

نابرابر بودگی وضعیت خودشان داشتند برای ما بگویید.

از نظر من آنچه را که من زنانگی فرهنگ می نامم یا خصوصیتی از فرهنگ که زنانه اند، اموری هستند که اثرگذار بوده اند و در طول تاریخ ایران قدرتی را نیز برای زنان رقم زده اند، بی آنکه به حذف یا امحاء مردسالاری منجر شده باشند؛ البته آن فرهنگ هم به هیچ وجه نه یکدست بوده است، نه ثابت و نه ذاتی. بسیار بسیار متغیر است. ولی فرهنگ ایران واجد خصوصیتی مهم بوده و هنوز هم هست؛ همان صیوروت دیالکتیکی که به آن اشاره شد. فرهنگ ایران همواره به شدت هم بومی بوده و هم جهانی. اینکه جلال الدین بلخی می گوید «نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه» برای جورکردن قافیه یا سخن زیبا گفتن و فراهم کردن یک جمله طنزانه یا صرفاً حدیث نفس نیست، در عین حال یک واقعیت تاریخی است. واقعاً عناصر این فرهنگ از هردو وجه برخوردارند؛ هم به شدت بومی اند زیرا خود فرهنگ تولید می کنند، هم به شدت جهانی اند؛ زیرا فرهنگ را از همه جا گرفتند و در عین و در حین نوآوری، بازتولید می کنند. همچنین شیخ بهایی که «در میکده زهبانم و در صومعه عابد / گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد» و حافظ که «در خرابات مغان نور خدا می بینم» یا «بلبل، ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی / می خواند دوش درس مقامات معنوی» و هزاران شاهد دیگر در همان بدو امر و پیش از آنکه به بررسی رابطه فرامتن تاریخی با متن پردازیم روشن می دارند که از حیث معرفت شناسی تاریخی، ایران به صورت درون ماندگار، واجد فرهنگی همیشه گشوده بر جهان پیرامون خود بوده و هست. درست همان خصوصیتی که در کنش شهرزاد دیدیم. از درون بسیار واجد قدرت پذیرش تکثر و لذا نسبت به هر نوآوری فرهنگی بسیار پذیرا و منعطف است؛ می توان این سخن حافظ را که «هر گلی نو که در جهان آید / ما به عشقش هزارستانیم»، همچون یک مانیفست فرهنگی یا یک اعتراف تاریخی فرهنگ ما دریافت. چنین است که این فرهنگ بسیار راحت، بی واهمه و با اشتیاق کثرت را می پذیرد. فرهنگ ایران از این خصوصیت برخوردار است. این ویژگی حتی تا همین امروز وجود دارد، واجد کارکرد است و در تحولات فرهنگی ایران موجب تأثیرات عالی و تا حدود بسیار نیز شاید منحصر به فرد است؛ زیرا در اغلب جوامع کمتر می توان چنین الگویی یافت. قدرت تطبیق و تطابق عظیم ناشی از این ویژگی فرهنگ در پذیرش و درونی ساختن و خو کردن ایرانیان با رسانه های نوین هم کاملاً هویداست، از پذیرش کاغذ اخبار، تا سینما تا پلتفرم های اخیر، همه شاهد این قدرت تطبیق و تطابق هستند. نفس این فرهنگ و شیوه عمل تاریخی آن یکی از جدی ترین، رونده ترین، تکامل پذیرترین و لذا ابقا پذیرترین انواع و مصادیق دیالکتیک تاریخی است، اما چرا و از چه رو این چنین است؟ از این رو این چنین است که زنانه است!

اما در پاسخ پرسش بجای شما، برای شناخت علل پیدایش محدودیت هایی که در طول تاریخ، اما بالاخص پس از سده ششم هجری خورشیدی برای زنان ایجاد شدند و تا مشروطه هم تداوم یافتند، همچنین برای بررسی زمینه هایی که موجب اعمال انواع خشونت سیستماتیک بر زنان ما شده اند، باید به همان عواملی بیشتر توجه کرد که موجب شدند فرهنگ ایران در طول دوران مذکور نتواند قدرت دهندگی و گیرندگی خود را در مناسبات خود با جهان اعمال کند.

« با این تحلیل، عامل اصلی خشونت علیه زنان در ایران چیست؟

به طور خلاصه یا در یک کلام، رخداد های موجب تداوم مردسالاری، اما

بنیادی ترین و طبیعی ترین رابطه جهان است که نمی توان هیچ رابطه دیگری هم طراز و هم تراز آن یافت؛ البته این ها سرنخ هایی هستند که باید در ادامه پژوهش ها دید تا چه حد از روایی برخوردار خواهند بود.

« در متونی مثل شاهنامه هم می توان چنین چیزی را دید؟

بله. زنان در شاهنامه نقش های بسیاری ایفا می کنند. نکته اصلی این است که نقش های زنان، نقش های منفعلی نیستند.

« ولی به نظر می رسد معادله را به نفع مردان حل می کنند و عبور می کنند. اتفاقاً آنچه در ساختار دربار ایران اتفاق می افتاد نیز همین بود. زنان معادله را به نفع مردان حل کردند و عبور می کردند. نمی توان گفت حتی خود این حضور هم نوعی بهره کشی و خشونت بوده؟

بله. همین طور است. طی رخدادهای دربارها، معادله بدین گونه حل نمی شود که قدرت مردان سلب می شود و در اختیار زنان قرار گیرد، اما زنان در محدوده امکان همان ساختار و بدون تغییر شکل ساختار به اعمال قدرت می پرداخته اند، به رغم خشونتی که مانند خشونت سلطان در داستان شهرزاد، عملاً بر زنان می رفته است. درست می گوئید. قطعاً ادبیات ضد زن در بسیاری متون ما هست، از قدیمی ترین متونی که شناخته ایم تا امروز که گاه تعبیرشان از زن کاملاً شیء انگارانه و نیز توهین آمیز بوده است، اما فکر می کنم در عین حال باید ماجرا را در طول تاریخ و عمیق تر نیز دید. قدرتمندی زنان در روابط اجتماعی یک بحث است و زنانگی فرهنگ یک بحث دیگر؛ گرچه هر دو مهم هستند و نباید وجود یکی را توجیهی برای فقدان دیگری پذیرفت.

« به هر حال این فرهنگ مردسالار که در ایران وجود داشته به مرور موجب محدودیت های زیادی برای زنان شده و آنان را تحت ستم های زیادی قرار داده اند و یک جاهایی این زنان در مقابل این ساختار مقاومت هایی داشته اند. شاید مشروطه جنبش زنانه نیست، اما زنان در این جنبش نمود زیادی دارند و آن نمود در تاریخ ما مهم و جدی است که بعدها سرریز مشروطه است که ما می بینیم بعد از دهه ۲۰ باز زنان نقش آفرینی جدی دارند. درباره این وضعیت و چالش هایی که زنان با حقوق خودشان و



الگوی رفتار خانواده ایرانی، بیش از آنکه تابع منازعه پدر و پسر باشد تا حدود بسیار، مادر شوهر و عروس است و این امر است که روند تغییرات درون خانواده و عملکرد نهایی آن را توضیح می دهد. الگوی سیاست یک بام و دو هوا در ایران را نیز می توان ناشی از این الگو دانست؛ زیرا واقعاً یک بام و دو هواست

اگر فعلاً به خشونت ساختاری مُضمَر در فرهنگ موجود هر دوره تاریخی نپردازیم و فقط از خشونت واضحی بگوییم که به‌رغم آن فرهنگ بر زنان ایران می‌رفته است، مهم‌ترین عامل سرکوب زنان یا اعمال خشونت علیه زنان در ایران این بوده است که در هر دوره یک قبیله‌ای می‌آید و می‌خواهد با فرهنگ و ساختار قبیلۀ خود در اینجا و بر این مردمان مسلط شود و اعمال سلطه کند. این، از حیث کثرت، دامنه و شدت، مهم‌ترین عامل خشونت آشکار علیه زنان بوده است؛ یعنی غلبه قبایلی که این سرزمین را اشغال می‌کرده و در ظل سلطه نظامی، فرهنگ خود را به صورتی خشن و خونریز بر ایرانیان و زنان تحمیل می‌کرده‌اند. در عین حال، بخش‌هایی از این فرهنگ به فرهنگ ایرانی نیز سرایت می‌یابد و بخش‌هایی از خشونت هم از خود فرهنگ موجود هر دوره اعمال می‌شود که عمده‌تاً خشونت فرهنگی و ساختاری است. از یک سو باید به علل پیدایش خشونت ساختاری توجه کرد که از عصر برنز و سپس با پیدایش دولت و جامعه دولت‌مركز آغاز شد، از سوی دیگر باید مبادلات فرهنگی را مورد ملاحظه قرار داد. مثلاً همجوارشدن اقوام ماد با بابل و یهودیانی که به بابل آورده شده بودند، بخش‌هایی از خشونت فرهنگی خود اهالی بابل و نیز بخش‌هایی از خشونت فرهنگ یهود را به فرهنگ مادها منتقل کرد که برخی از عناصر آن تا همین امروز قابل تشخیص هستند (می‌دانید که مثلاً تا آن زمان سنخ مُغ/مؤید/روحانی در ایران وجود نداشت؛ مادها طی مبادلات فرهنگی با اقوام هم‌جوارشان نخستین بار این سنخ را در ایران ایجاد کردند). ما در پژوهش خود بخش مربوط به زنانگی را از سال ۹۲ آغاز کردیم؛ اینکه عبدالله اوجالان هم به سراغ فرهنگ میان‌رودان (بین‌النهرین) رفته، می‌توانسته به همین دلیل بوده باشد که بتواند راهی برای رهایی از عناصر خشونت‌آمیز فرهنگ‌هایی بیابد که طی دورانی دراز به تداوم خشونت ساختاری منجر شده‌اند. فرهنگ ایرانی هم با همان قدرت بده‌بستان خود، یک امر خالص و خلص یک‌دستی نیست که از ۱۲ هزار سال پیش همین‌گونه مانده باشد. گواه این امر، بده‌بستان واژگانی و حتی ساختاری (دستوری) زبان فارسی با زبان‌های دیگر است؛ وقتی یک زبان تحت تأثیر زبان دیگر قرار گیرد، تحت تأثیر فرهنگ دیگر نیز قرار خواهد گرفت.

به نظر من، بخشی قابل‌توجهی از خشونت و تبعیض و دال و مدلول‌های این دو از عُرف

اجتماعاتی ناشی شده که بر ما مسلط شدند. از خود آریاییان گرفته تا یونانیان، سپس اعراب، ترکان و مغولان و حتی به نحوی متفاوت از ادوار پیشین، در دوران معاصر هم بخشی از سرکوب ناشی از بخش مردانه فرهنگ اقوام غالب بوده است. نمونه اخیر بسیار تأمل‌برانگیز و نیز دردناک است؛ ببینید در آستانه مشروطه این بحث به میان آمده بود که اگر ما ترقی می‌خواهیم باید فکری به حال زنان بکنیم. این زنان ما که همه خرافه‌گرا و فال‌بین هستند، با این‌ها که نمی‌توان به قافله ترقی پیوست. منتها زنان - خطاب به مردان - گفتند مشکل از ما نیست، مشکل از شماست. شما عناصری از ساختاری دیگر، یعنی شیوه رفتار زن اروپایی را به بُخ ما می‌کشید، اما برای حفظ امتیاز و برتری خودتان است که بر طبل ناتوانی ما زنان ایرانی می‌کوبید. آیا شما مردان اروپایی هستید که ما را با زنان اروپایی مقایسه می‌کنید؟ مردانی ضرورت ترقی را دریافته بودند، اما آن را توأم با تحقیر زنان در ایران مطرح کردند؛ هرچند آشنا شدن زنان با علم نوین مطلوب بود و هست، اما همین مطلوب را توأم با تحقیر زنان مطرح می‌ساختند. هدف مطلوب بود، اما روش، هم توأم با تحقیر زنان و هم توأم با حفظ و تداوم سالاری مرد بود، و از این رو، مذموم.

در آستانه مشروطه نسبت زن با توسعه و اینکه چه کار باید کرد، آیا باید زنان را به آداب جدید مؤدب کرد، فرنگی مآب کرد به یک گفتمان عمومی تبدیل شد که شامل نوعی تحقیر مضاعف زن بود. چطور؟ جامعه شکست‌خورده عمیقاً دچار احساس حقارت شده بود، اما این حقارت را هم به صورت تحقیر زن و هم تحقیر نفس زنانگی بارز ساخت؛ زیرا چنین وانمود می‌کرد که زنانگی زنان باعث عقب‌ماندگی ماست. جامعه مردانه، زنان را با زن غربی مقایسه می‌کرد و فقدان خصوصیات غربی در زن ایرانی را دستمایه تحقیر زن ایرانی قرار می‌داد. اگر نیک بنگرید می‌بینید که هنوز هم چنین می‌کند. فرهنگ مردانه همان‌طور که احساس حقارت خود را به صورت تحقیر کلیت فرهنگ فرافکنی می‌کند، به‌طور مضاعف زنان ایرانی را آماج تحقیر می‌سازد و وادارشان می‌کند در الگوی غربی مستحیل شوند، از رنگ پوست و مو گرفته تا سبک لباس. نیرویی هم که ظاهراً در برابر این نوع تغییر مقاومت می‌کند به نحو آشد مردانه است و با اتکا به سنن مردسالارانه پیشین مدعی مقاومت در برابر غرب‌گرایی است؛ حال آنکه مؤلّد اصلی یا مهم‌ترین جریان احساس حقارت در برابر غرب، خود همان نیروست و از این رو خود اوست که باطناً موجب استحاله می‌شود. فرهنگ ایران و بالخصوص زنان ایرانی هیچ ضدیتی با هیچ فرهنگی ندارند، لذا به راحتی می‌توانند مُدرن شوند و در عین حال ایرانی بمانند، اما مردباوری غالب است که هم غرق التقاط فکری است، هم شیفته غرب، هم ضدّ غرب. شاید در مجالی دیگر بتوانیم درباره عناصر سه‌گانه ایده «زن، زندگی، آزادی» و ریشه‌های فرهنگی آن جداگانه صحبت کنیم، اما عیالاً اینکه، به‌زعم من نخستین بار است که جامعه ایران در جنبش اخیر الگوی تحول مردانه (الگوی تحقیر فرهنگ) را کنار نهاده است؛ هرچند آنچه بدان اپوزیسیون برانداز می‌گویند، کوشیده این جنبش را هم ذیل گفتمان غرب-مركز تعریف کند؛ زیرا می‌خواست از آن ابزاری برای براندازی فراهم سازد.

برگردیم به روندهای سرکوب زنان. مبارزات زنان برای برابری حقوقی در غرب داشت سنخ زن غربی را که مثلاً از حق آموزش برخوردار نبود، با دگرگونی نظام آموزشی متحول می‌کرد، اما زنان در اینجا از حق آموزش ممنوع نبودند، می‌توانستند آموزش بدهند و آموزش بیابند، اما ساختار مدارس



**ادبیات ضد زن
در بسیاری متون
ماهست، از
قدیمی‌ترین متونی
که شناخته‌ایم
تا امروز که گاه
تعبیرشان از زن
کاملأثنی، انگارانه
و نیز توهین‌آمیز
بوده است، اما فکر
می‌کنم در عین
حال باید ماجرا
را در طول تاریخ و
عمیق‌تر نیز دید.
قدرتمندی زنان در
روابط اجتماعی
یک بحث است و
زنانگی فرهنگ یک
بحث دیگر؛ گرچه
هر دو مهم هستند
و نباید وجود یکی
را توجیهی برای
فقدان دیگری
پذیرفت**

نظر من این اتفاق برای جمهوری اسلامی به طریق اولی و مشدد رخ داد. وقتی که ما زنان را به خیابان آوردیم و گفتیم شعار بدهید، گفتیم بروید از جبهه‌ها حمایت و پشتیبانی کنید، بیایید نقش اجتماعی برون از خانه ایفا کنید و از آن مهم‌تر بخشی از کل نظام بسیج سیاسی ما باشید، این در عین حال که بنا به تفسیر زنان یک نوع سرکوبی را با خودش همراه می‌کرد، چون همه باید یا چادر می‌پوشیدند یا مانتوشلواری که اختراع جایی مانند حسینیه ارشاد بود و زنان باید این‌گونه تحت نظمی واحد قرار می‌گرفتند، اما در عین حال این فعل مشترک این کنش و حتی رفتار مشترک در این پوشش مشترک و این حضور و محضر مشترک که باعث شد ایران محضر مشترک همه زنان شود، امکان نوعی آگاهی مشترک را فراهم کرد که می‌توانیم از آن به نوعی خودآگاهی تعبیر کنیم. همه انقلاب‌ها و اصولاً همه تغییرات اجتماعی این‌گونه‌اند، تضادی را برمی‌چینند اما در همین حین تضادی دیگر را موجب می‌شوند؛ نیروهایی را آزاد می‌کنند که همان نیروها در مرحله دیگر واقعیتی نو می‌آفرینند که با هدف انقلابیون و کارگزاران آغازین تغییر، ناسازگار است. خود سرمایه‌داری نیز چنین کرد؛ برای ایفای نقش در تولید کالا و خدمات، زنان و نیروهایی را به تاریخ فراخواند که در مرحله بعد معرفتی دیگر و گاه مغایر معرفت آزادی‌بخش پیشین خلق کردند؛ چه آنگاه که روح انواع سرکوبگری‌ها را آزاد کرد و چه هنگامی که زنان را به نیروی کاری مُبدل ساخت که سپس خالق نوعی از آگاهی شدند که از مطالبه حقوق برابر بسیار فراتر رفتند و در پی خلق جهانی نو برآمدند.

« در واقع این آگاهی زنان در ایران با انقلاب ایجاد شد. این آگاهی با انقلاب بسیار تشدید شد و توسعه و تعمیق یافت.

« تا انقلاب تفاوت بین زن دیندار و بی‌دین وجود داشت، اما آقای خمینی آمدند و گفتند که بدون اذن شوهر هم همه زن‌ها می‌توانند بیرون بیایند؛ یعنی شاید آن تفاوت را برداشتند و همه را یک شکل کردند و دیگر تفاوت‌گذاری ممکن نشد.



زن هخامنشی و خادمانش در بنای تاریخی راسکیلیون در ترکیه

جدید اقتضای خاصی داشت، زیرا زن را در محیطی قرار می‌داد که پیش‌تر در تسخیر مردان بود. این اقتضا پدیده‌ای نو بود که بخش‌هایی از جامعه در مقابل آن مقاومت می‌کردند؛ بنابراین حقی که زنان در حیطه‌های وسیعی از آن برخوردار بودند باید به نحوی دیگر برآورده می‌شد، نه از طریق تحقیر زن و نسبت دادن فقدان توسعه به زنان. جامعه مردانه موجود زیر بار این اقتضای آموزش و پرورش نوین نمی‌رفت و اینجا شد یکی از میدان‌های نزاع و مقاومت نظام مردانه در برابر اعاده حقوقی از زنان که بخشی از آن پیش‌تر هم وجود داشت. منظوم این است که حتی ورود مدرنیته هم در ابعادی توأم با سرکوب زنان بود. نزد روشنفکران هم اگر نیک بنگرید، می‌توان گفت برآیند دو تئوری «دین‌خویی ایرانیان» و «دین‌خویی زنان» به گفتمانی منجر می‌شود که ضمن تحقیر زنانگی زن، گناه توسعه‌نیافتگی را به گردن زنان ایران و زنانگی می‌اندازد. چنین امری به ایجاد ساختارهای معرفتی منجر خواهد شد که در زنان نوعی احساس گناه از زن بودنشان ایجاد خواهد کرد. شبیه همان احساس گناه تاریخی زن بودن نزد زنان جوامع یهودی و مسیحی (ناشی از اسطوره اخراج آدم از بهشت به دلیل گناه حوا و نیز ناشی از اسطوره لیلیث) که حتی تا همین امروز هم زنان این جوامع را با احساس گناه پرورش و از آن مهم‌تر، رنج می‌دهد. آیا چنین ساختاری آکنده از خشونت و آکنده از امکان ایجاد انواع خشونت‌های سیستماتیک فیزیکی، حقوقی و اجتماعی علیه زنان نیست؟ ساختمندی الگوها و کهن‌الگوهای معرفتی این‌گونه عمل می‌کند و هنگامی که موجب ناهم‌ترازی و تبعیض‌آمیز باشد آنچه را ظلم ساختاری یا خشونت ساختاری می‌نامیم، پدید می‌آورد.

حال بیایید کمی به جزئیات بپردازیم. واقف هستید آنچه با عنوان حجاب نام می‌بریم، در روستاهای ایران نبوده است؛ آن نوع حجاب همراه با روبنده زمان قاجار و اوایل پهلوی هم، اصلاً عُرف و هنجار روستاها نبود. روستایی لباس محلی و راحت خود را داشت. آن متحدالشکل شدن پوشش در مدرنیزاسیون ایران، هم شکلی از سرکوب بود و هم فرصتی برای آگاهی. وقتی که همه زنان روستا و شهر و عشایر با یک سبک به مدرسه می‌روند و به یک سبک لباس می‌پوشند، امکانی برای آگاهی مشترک نزد آن‌ها ایجاد می‌شود که پیش از این در تفکیک زندگی اجتماعی شهر و روستا و عشایر وجود نداشت. به

آنچه را که من
زنانگی فرهنگ
می‌نامم یا
خصوصیاتی
از فرهنگ که
زنانه‌اند، اموری
هستند که اثرگذار
بوده‌اند و در
طول تاریخ ایران
قدرتی را نیز برای
زنان رقم زده‌اند،
بی‌آنکه به حذف یا
امحاء مردسالاری
منجر شده باشند؛
البته آن فرهنگ
هم به هیچ وجه
نه یک‌دست بوده
است، نه ثابت و نه
ذاتی

از قضا سرکنگبین صفرا فزود. هم تفاوت مذکور برچیده شد، هم قیمومت مرد فروکاست. این فعل این فرصت را ایجاد کرد. الآن که همسر آقای رئیسی در مورد بانوی اول و بانوی دوم صحبت می‌کند، چه بخواهد کسی را نفی کند چه بخواهد کسی را تأیید کند، عملاً دارد به بازتولید مناسباتی می‌پردازد که در آن مناسبات زنان واجد نقش‌های اجتماعی در سلسله‌مراتبی هستند که پیش‌تر مختص مردان بوده است و اصطلاحاً در آن بازی، بازی می‌کند. امر زنانه و نقش زنانه را به صحنه سیاست آورده و تأیید می‌کند. این مهم است که تأیید به نفع کدام قرائت صورت می‌گیرد، اما این بسیار مهم‌تر است که نفس ایفای نقش تأیید می‌شود، بنابراین سایر قرائت‌ها هم خود را در مناسبات جدید، یعنی در معنای جدیدی که برای نقش اجتماعی ایجاد شده، خواهند یافت. بدین ترتیب، اگر پیش‌تر هم امکان بازگشت به نقش گذشته منتفی شده بود، از این مرحله باید آن را بیشتر ممتنع دانست؛ زیرا امر سیاسی در خود زندگی بُخ داده است؛ حضور اجتماعی زنان تابع یک شعار رُخ نداده است، بلکه روندهای خود زندگی آن را ایجاد کرده است. پیش از انقلاب تقسیم کار تخصصی در مغازه‌های روستا نبود؛ لامپ بود، شیر بود، پنیر بود، گاهی آمپول هم می‌زدند و دندان هم می‌کشیدند. در روستا ممکن بود مغازه‌دار زن باشد، گاهی هم زنان روستایی محصولاتشان را به شهر آورده و می‌فروختند؛ اما در شهر تقسیم کار تخصصی وجود داشت و این تقسیم کار مردانه/زنانه بود، جنسیتی بود؛ یعنی در شهر بنا بر عُرْف زنان یک مجموعه کارها را نمی‌توانستند بکنند و آن مشاغل فقط مختص مردان بودند؛ خود این تقسیم کار مُبْتَنی بر جنسیت، از مهم‌ترین الگوهای تقسیم کار اجتماعی و نیز منشأ تبعیض بود. گرچه در روستا هم نوعی از تقسیم کار زنانه-مردانه داشتیم، اما هم همکاری زن و مرد بسیار بیشتر است هم این تقسیم کار در نظام اقتصادی و نظام نمادین روستا دال بر «شغل» و لذا دال بر نقش اجتماعی ناشی از شغل نبود. در شهر تقسیم کار جنسیتی کاملاً هویدا بود، جز دوره‌ای که پهلوی پلیس زن آورد، پلیس زن نمی‌توانستید پیدا کنید. در رستوران‌ها آشپز زن نمی‌توانستید پیدا کنید، گارسون زن نمی‌توانستید پیدا کنید، راننده زن در تهران یکی دو تن بودند و در شهرهای دیگر اصلاً نبود و آن دو تن آن قدر مشهور شدند که همه می‌دانستند این‌ها راننده تاکسی هستند، ولی این شغلی نبود

که زن بپذیرد. واقعه‌ای که به‌زعم من با وقوع انقلاب اسلامی و با سیاست خود انقلاب اسلامی اتفاق افتاد، این نوع تقسیم کار جنسیتی را کاملاً بر هم زد. شما الآن در هر شغلی که فکر نمی‌کنید زن‌ها عهده‌دار آن باشند، از خرید و فروش مواد مخدر تا بازجو و بازپرس عالی دادگاه، می‌بینید که زنان در این مشاغل کار می‌کنند.

« اگر ما با آن ساختار پیش می‌رفتیم چون جامعه روستایی ما در حال کوچک شدن و جامعه شهری ما در حال رشد و گسترش بود، ممکن بود فضای تبعیض‌آلودتری نسبت به زنان را ببینیم تا این چیزی که در ایران اتفاق افتاد؟ می‌توان از بحث شما چنین نتیجه‌ای گرفت؟

اجازه بدهید این‌گونه پاسخ دهم. چیزی که حتی تا اصلاحات دهه ۴۰ کماکان وجود داشت این بود که روستایی به شهر می‌آید و حاشیه‌نشین می‌شود، درحالی‌که زن و دخترش هم دچار حاشیه‌نشینی مضاعف هستند. او در مشاغل پست شهری به کار گمارده می‌شود؛ تا بدانجا که حتی در فیلم‌های طنز، پرسوناژی را از این نوع روستاییان ارائه می‌کردند که اُبژه تحقیر است؛ ژانر فیلم فارسی تا حدود بسیار توأم با تمسخر روستاییان بود و سینمای عامه‌پسند آن دوره تا حدود قابل توجه از لهجه و رفتار و سبک روستایی و حتی شهری غیرتهرانی به شهر تهران آمده، طنزی تحقیرآلود می‌ساخت؛ تحقیری که طبقه متوسط جدید شهرنشین هم در عمل تا حدودی بدان مبادرت می‌کرد و خود یکی از زمینه‌های ایفای نقش گسترده روستاییان در انقلاب بهمن ۵۷ را فراهم آورد و نحوه عمل آنان پس از انقلاب را نیز برانگیخت؛ البته علوم اجتماعی، روشنفکران و نویسندگان آن دوره در نقطه مقابل هستند، لذا با فرهنگ پاپولار از جمله سینمای پاپ زاویه دارند و با آن می‌ستیزند. به نظر من می‌رسد روشنفکران عمدتاً چپ در ادبیات آن دوره، از روستاییان تصور قربانی می‌سازند. در مدرنیزاسیون پهلوی روستاییان و عامه مردم بسیار تحقیر می‌شدند؛ بنابراین اگر آن روند ادامه پیدا کرده بود و انقلاب نمی‌شد و زنان این‌گونه به حوزه عمومی و صحنه جامعه نمی‌آمدند، من حدس می‌زنم این میزان آزادسازی که رخ داد می‌توانست رخ ندهد.

« عملاً شاید در آن صورت فرهنگ خشونت‌بارتر مقاومت می‌کرد؛ زیرا در واقع یکی از نهادهای ساختاری که درباره رفع تبعیض علیه زنان مقاومت می‌کند مذهب بود و با انقلاب، اسلام سیاسی در مقابل اسلام سنتی حاکم شد. اسلام سیاسی چون زمانی زن را در صحنه می‌خواست، جواز شرعی حضور آن‌ها را داد و آن‌ها به میدان آمدند و دیگر بیرون نرفتند چون مجوز صادر شده بود. می‌توان گفت اینک زنان موتور اصلی تحول هستند. شما با الگویی که تا اینجا توضیح دادید، این اتفاقاتی را که در این سال‌ها افتاده و وضعیت زنان را در جامعه فعلی چگونه می‌بینید و شرایط را چگونه تحلیل می‌کنید؟

بسیاری از تحلیل‌گران معتقدند زنان در جامعه ایران بسیار جلوتر از کشورهای دیگر خاورمیانه‌اند و این پیش و پویایی زنان را در هیچ‌کدام از جوامع دیگر منطقه نمی‌توان دید. من هم بر همین باورم. نوعی از رهایی زن که در ایران وجود دارد اگر بالنده بماند، حتی ممکن است به تعدیل جهان منجر شود. شما حتی ۲۳ سال پیش در سال ۲۰۰۰ محال بود باور کنید یک دختر چهارده‌ساله برود جلوی پارلمان سوئد بست بنشیند و تمام جهان پشت او درآیند. این یک چیزی را به ما می‌گوید، یک اتفاقی در دنیا افتاده است، بعد همان دختر را به مجمع عمومی سازمان ملل دعوت می‌کنند،



اگر فعلاً به

خشونت ساختاری

مُضمر در فرهنگ

موجود هر دوره

تاریخی نبردازیم

و فقط از خشونت

واضحی بگوییم که

به‌رغم آن فرهنگ

بر زنان ایران

می‌رفته است،

مهم‌ترین عامل

سرکوب زنان یا

اعمال خشونت

علیه زنان در ایران

این بوده است

که در هر دوره یک

قبیله‌ای می‌آید

و می‌خواهد با

فرهنگ و ساختار

قبیله خود در اینجا

و بر این مردمان

مسلط شود و

اعمال سلطه کند

« باز احزاب چریکی جلوتر بودند. در احزاب سیاسی، به ویژه مذهبی که بدتر است مثلاً در نهضت آزادی ما اصلاً زن نمی بینیم که بخواهیم به رویکرد و تفسیر زنانه برسیم. آیا می توان گفت امروز فضا به سمتی می رود که با ویژگی های زنانه ای که در نسل های جدید وجود دارد، آشتی با نسل های قبلی صورت می گیرد و شکاف روبه روی نسل ها دارد کمی به هم برمی گردد.

بله، همین طور است؛ یعنی فاصله یا شکاف بین نسل ها در حال کم شدن است؛ البته اگر شکاف دیجیتال بین این ها قرار نگیرد. به علاوه آن چیزی که در زنان و مردان ایران در خصوص زنان و امر زنانه دارد رخ می دهد شاید بتوان گفت یکی از مهم ترین تحولاتی است که تاریخ ایران به خود دیده است. این تحول می تواند همه روندهای تاریخی ما را دگرگون سازد. این واقعه را می توان چنان بزرگ دانست که اگر فرض کنید این تحول شکست هم بخورد، حتی این شکست هم بسیار مهم خواهد بود مثل فروکش کردن رنسانس قرون سوم تا پنجم است که حتی وقتی فروکش می کند یک اتفاق بزرگ و مهیبی می افتد. اگر آن رنسانس راه خود را رفته بود چه ها که نمی شد ولی افول آن هم چه ها که نکرد. خاموشی آن هم با یک تاریکی مهیب همراه است، خاموشی شمع نیست که وقتی خاموش شد اتفاق چندانی نیفتد. خاموشی خورشید است که خورشیدها و اجرامی را در خود می کشد و سیاه چاله می شود و گرانشی پدید می آورد که از فروزش هر خورشید دیگر ممانعت می کند؛ این ها البته تنها استعاره اند، نه توضیح امر اجتماعی با مفاهیم فیزیک. به نظرم آنچه در حال رخ دادن است به هر نتیجه ای منتهی شود، یکی از بزرگ ترین تحولات کل تاریخ ایران خواهد بود و همان طور که گفتم تا حدود زیادی هم واجد همسویی جهانی است. در جهان اتفاقاتی مهم با زنان در حال رخ دادن است. برای من البته کماکان پرسش از آن فرهنگ تاریخی نیز مفتوح است که آیا نقشی در این زُخداد جهانی ایفا می کند؟ آیا آنچه زُخ می دهد فقط زاییده ذهن و زندگی انسان امروزی است یا فرهنگ تاریخی در لایه های درونی ذهن و فرهنگ، فراخوان و با زندگی جدید همراه می شود؟

به کنفرانس داووس دعوت می شود و بعد از او می پرسند شما چه می بینید، شما چه می گوئید. اینجا ایفای نقش کسی که هم عُرف موجود او را کودک می دانسته و هم یک زن است، حاکی از وقوع تغییراتی شگرف است. پس در جهان و در اینجا دارد یک اتفاقی می افتد. ساختار مبارزان پیش از انقلاب مردانه بود. کسانی مانند اشرف دهقانی که اسطوره شدند در سازمان های چریکی رشد کردند که ساختار قدرتشان، هم مردانه است و هم مردسالار.

« چرا مردسالار؟ از حیث خشونت می دارند.

نه تنها از حیث خشونت، به علاوه از حیث تفسیری که از هستی و نیز از مبارزه دارند. در سازمان های چریکی ساختار هم مردانه است و هم مردسالار، برای اینکه به تفسیر مادران نزدیک نمی شوند و از تفسیر آن ها دور هستند، مادران را نصیحت می کنند که شما مبارزه ما را به رسمیت بشناسید، احترام بگذارید و حمایت کنید، البته ستایش می کنند؛ می گویند این تویی که مرا پروراندی، اما این ادراک پس زمینه است و خیلی جاها به مادرها دروغ می گویند. تفاوتی بسیار میان تفسیر مبارزان از واقعیت موجود و از هستی با تفسیر والدین آن ها وجود دارد، اما نسل جدید این گونه نیستند، خیلی با هم صادق اند؛ مثلاً اگر می خواهد به تظاهرات برود، می گوید دارم می روم تظاهرات، اگر بخواهد سیگار بکشد، می گوید می خواهم سیگار بکشم. می توان نتیجه گرفت که اتفاقات مهمی زُخ داده است.



گرچه در روستا هم نوعی از تقسیم کار زنانه-مردانه داشتیم، اما هم همکاری زن و مرد بسیار بیشتر است هم این تقسیم کار در نظام اقتصادی و نظام نمادین روستا دال بر «شغل» و لذا دال بر نقش اجتماعی ناشی از شغل نبود. در شهر تقسیم کار جنسیتی کاملاً هویدا بود



قطاری که از ایران به آمریکا رسید

مهدی فخرزاده

روزنامه‌نگار



دولتی که سیاستمداران آمریکا آن را صلح‌خواه معرفی می‌کردند، به روایت میرشایمر در دو سال اول انتفاضه اول بین ۶۵۰۰ تا ۸۵۰۰ کودک کشته بود که «سازمان نجات کودکان» در گزارشی مدعی شد به بیشترین‌ها شلیک مستقیم شده و ۲۰ درصد از چند ناحیه مورد شلیک مستقیم قرار گرفته‌اند. حدود ۱۵ درصد از این کودکان کمتر از ده سال داشته‌اند.

در آمریکا روند به‌گونه‌ای دیگر بوده است. میرشایمر، در کتاب ارزشمند *لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا* که چندین بار در ایران ترجمه شده است، توضیح می‌دهد چگونه دولت‌های مختلف در آمریکا با کمک رسانه انواع توجیه‌ها را برای حمایت از اسرائیل می‌ساختند. یکی از افسانه‌هایی که همیشه در گوش مردم آمریکا خوانده می‌شد این بود که یهودیان که در جنگ جهانی دوم تحت ستم و جنایت قرار گرفته بودند، تصمیم گرفتند به سرزمین خود برگردند و «اعراب بدکردار» و «جنگ طلب» این «اسرائیلی‌های شرافتمند» و «صلح‌خواه» را آزار می‌دهند و دولت آمریکا باید از یهودیان مظلوم اسرائیل حمایت کند. دولتی که سیاستمداران آمریکا آن را صلح‌خواه معرفی می‌کردند، به روایت میرشایمر در دو سال اول انتفاضه اول بین ۶۵۰۰ تا ۸۵۰۰ کودک کشته بود که «سازمان نجات کودکان» در گزارشی مدعی شد به بیشترین‌ها شلیک مستقیم شده و ۲۰ درصد از این کودکان از چند ناحیه مورد شلیک مستقیم قرار گرفته‌اند. حدود ۱۵ درصد از این کودکان کمتر از ده سال داشته‌اند.

درواقع آمریکا با استفاده از قدرت رسانه، توانست مدت‌های طولانی مردم را با استدلال‌های اخلاقی و راهبردی به این نتیجه برساند که با هزینه‌های بسیار از اسرائیل حمایت کند. حنای آمریکایی بر فاشیسم اسرائیل به‌مرور رنگ باخت و با جنگ غزه و جنایات جنگی فجیع اسرائیل، نخبگان و نسل‌های نو در آمریکا بیشتر متوجه ماهیت واقعی رژیم اسرائیل شدند. ضمن اینکه اسرائیل نیز اهمیت راهبردی سابق خود برای شرکایش را از دست داده است. همه این‌ها منتهی به تغییر پارادایم فکری نسل‌های نو نسبت به مسئله فلسطین شد. آنچه امروز در دانشگاه‌های آمریکا و بسیاری از کشورهای حامی اسرائیل می‌بینیم، تأثیر تغییر پارادایم فکری در دانشجویان و نسل‌های نوست. درواقع می‌توان گفت مقاومت فلسطین، بر قدرت رسانه‌ای آمریکا فائق آمد. به قول آنجلا دیویس، پژوهشگر آمریکایی، در گفت‌وگو با شبکه

خیزش دانشجویان آمریکایی علیه جنایت در غزه، این روزها چشم‌های جهان را به خود خیره نگه داشته است. ماجرا آن قدر برای همه جذاب شده که در ویدئوی وایرال شده این روزها کارشناس امور دینی صدا و سیما نیز وقتی می‌خواهد درباره مکتب امام صادق (ع) صحبت کند، دانشجویان آمریکا را به‌عنوان اعضای مکتب امام صادق (ع) معرفی می‌کند. این در حالی است که در دانشگاه‌های کشوری که خود را مهم‌ترین مبلغ مکتب امام صادق (ع) می‌داند و دانشگاهی به نام امام صادق (ع) دارد، به‌جز مانورهای نهادهای حاکمیتی چندان خبری از حمایت مردمی از فلسطین نیست. گویی آرمان فلسطین دچار نوعی هجرت شده است. حالا آمریکا و دانشجویان آن، آخرین مقصد قطار حامل «آرمان فلسطین» هستند.

دفاع از فلسطین از زمان اشغال آن، در ایران همیشه جریان جدی داشته است؛ البته در ابتدای تشکیل دولت اسرائیل، نزاع‌هایی بین روشنفکران در برخورد با اسرائیل وجود داشت. مقاله معروف دکتر شریعتی در مجله فردوسی در پاسخ به ستایش داریوش آشوری از اسرائیل و جدال بین توده‌ای‌ها و فدایی‌ها (باقر مؤمنی و علی کشتگر) بر سر نوع مواجهه با مسئله فلسطین در آن روزها یا رویکرد هیجانی جلال آل‌احمد در مواجهه با اسرائیل در ابتدای ایجاد این کشور جعلی، جالب توجه است. پهلوی دوم هرچند در آغاز مسیر مخالفت‌هایی با اسرائیل داشت، اما به‌مرور روابط دوستانه‌ای با آن‌ها برقرار کرد و پس از ترکیه، ایران دومین کشور مسلمان بود که با اسرائیل روابطی داشت. شاه، علی‌رغم رابطه‌ای که با اسرائیل داشت، رسمیت‌بخشی به روابط خود را مشروط به شروطی مانند به رسمیت‌شناسی فلسطین توسط اسرائیل کرده بود. هرچند شاه نان بسیاری از تنور جنگ اعراب و اسرائیل خورده بود، اما هیچ‌گاه این جسارت را پیدا نکرد که روابط خود با اسرائیل را رسمیت بخشد و همان ارتباط نیم‌بند شاه و اسرائیل، یکی از پاشنه‌آشیل‌های شاه در مواجهه با انقلاب بود. تانی که شاه از تنور اشغال فلسطین و کشتار فلسطینیان بیرون آورده بود، هم بسیار دندان‌گیر و زیاد بود، هم گلوگیر شد و به روایت بسیاری از کارشناسان یکی از عوامل سقوط شاه شد. به هر حال نشانه‌ها حاکی از وجود حس ناخوشایند جامعه ایران نسبت به اسرائیل است.

انقلاب ایران با آرمان‌های فلسطین گره خورده بود. بسیاری از مبارزان با پهلوی، در فلسطین آموزش‌هایی دیده بودند. به‌ویژه جنبش فتح و عرفات برای مبارزان ایرانی بسیار جذاب بود. با آغاز جنگ ایران و عراق، بسیاری از جنبش‌های فلسطین، حامی هم‌نژاد خود، صدام، را به ایران ترجیح دادند اما آرمان فلسطین که با انقلاب در دل‌های مردم ایران رشد بسیاری کرده بود، همچنان در ایران دلبری می‌کرد.

از ابتکارهای نخستین دولت انقلاب ایران، دولت مهندس بازرگان، و با پیشنهاد ابراهیم یزدی، آخرین جمعه ماه رمضان به‌عنوان «روز قدس» انتخاب شد و در ایران و بسیاری از کشورهای دیگر در این روز تظاهرات به نفع فلسطین برگزار می‌شود. در ایران این تظاهرات با تبلیغات و هزینه دولت انجام می‌گیرد.



کمک می‌کند.

تجربه دانشگاه پس از فضای خاص دهه ۶۰، هنوز به فضای باز نسبی دوران خاتمی رسید. هنوز دو سال از دولت خاتمی و تجربه کنشگری دانشگاه نگذشته بود که نهادهای خودسر آن روزگار و گزانبهر به دستان، به دانشگاه حمله کردند. از سال ۷۸ فضای دانشگاه متشنج شد و این تشنج تا آخر دوران خاتمی ادامه داشت و به دست احمدی نژاد افتاد تا مشکل را از بیخ حل کند و دانشگاه را تبدیل به نهادی سر به زیر و حرف شنو کند. از زمان احمدی نژاد و بعدها همین اواخر در دولت رئیسی، دانشگاه آماج تسویه حساب‌های سیاسی و اخراج اساتید و دانشجویان بود. طبیعی است وقتی دانشجو یا استاد قرار است در گفتار آزاد و حتی منتقد باشد، در بدو امر ممکن است نسبت به شرایط داخلی کشور نقد داشته باشد. وقتی این نقادی سرکوب شود، قدرت نقادی دانشگاه نیز از دست می‌رود. از چنین دانشگاهی نمی‌توان انتظار تحرک داشت. دانشجو در این شرایط از عرصه عمومی جامعه رانده می‌شود. از چنین کسی نمی‌توان انتظار کنش اجتماعی داشت. اگر دانشگاه امروز پویا بود، بی‌تردید نسبت به



**درواقع امریکایی
استفاده از قدرت
رسانه، توانست
مدت‌های
طولانی مردم را با
استدلال‌های اخلاقی
وراهبردی به این
نتیجه برساند که با
هزینه‌های بسیار
از اسرائیل حمایت
کند. حنای امریکایی
بر فاشیسم اسرائیل
به مرور رنگ باخت و
با جنگ غزه و جنایات
جنگی فوجی اسرائیل،
نخبگان و نسل‌های
نودر امریکایی بیشتر
متوجه ماهیت واقعی
رژیم اسرائیل شدند**

الجزیره، مسئله فلسطین امروزه کاغذ تورنسل نمایش دهنده اخلاق در جهان است. این جنبش رنگین‌کمانی و گسترده است. طیف‌های مختلف از مردم در آن مشارکت دارند و این بار تنها نخبگان نیستند که نسبت به جنایات اسرائیل واقف شده‌اند. روزگاری گفته می‌شد نقد سیاست‌های اسرائیل، در امریکا سخت‌تر از خود اسرائیل است. امروز هژمونی اسرائیل در امریکا و غرب فرو ریخته است و این اتفاق نتیجه مقاومت و هزینه‌های فراوان مردم فلسطین است.

در ایران ماجرا به گونه‌ای دیگر رقم خورد. بخش بزرگی از فضای عمومی جامعه، حداقل در شهرهای بزرگ، نسبت به جنایات اسرائیل در فلسطین و غزه بی‌تفاوت هستند. تجمع‌هایی که در این دوران برگزار شده است، نشان می‌دهد که یک تیپ خاص فکری با ظاهر و باطن بسیار نزدیک به هم در این تجمعات شرکت می‌کنند. تلاش حکومت برای به عرصه آوردن دانشگاه‌ها در ایران، چندان جوابی نداد و فضا در دانشگاه هم سرد است. چرا در ایران که این همه سال، خود را حامی فلسطین و حامل آرمان فلسطین دانسته است، وضعیت این‌گونه شده است؟ چرا نخبگان و دانشگاهیان نسبت به مسئله فلسطین حساسیت ندارند و به قول آنجلادویوس در این آزمون اخلاقی سربلند نیستند؟ دلایل مختلفی برای این وضعیت می‌توان برشمرد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

از آغاز انقلاب تاکنون، جریان امنیتی تلاش کرده است در دانشگاه (و البته به شکل دیگری در جامعه) متشکل بودن را سرکوب کند. شهروند دنیای مدرن نیازمند کار جمعی است. نهادهای دانشجویی، زمینه‌ساز کار جمعی بودند و چنین وضعیتی به افزایش احساس مسئولیت افراد

حامل برخی از ویژگی های ضد اجتماعی باشد. طبیعی است از دل چنین وضعیتی حمایت از فلسطین به سختی بیرون خواهد آمد. ناعادلانه شدن حوزه آموزش، بخش بزرگی از طبقات را از دانشگاه های معتبر دور می کند. بسیاری از رشته های خوب دانشگاه های معتبر در دست طبقات خاص است. این وضعیت نیز می تواند به ایجاد دانشگاه نامتعهد دامن بزند. دلیل مهم دیگر وجود استانداردهای دوگانه در رفتار مسئولان است. می توان در داخل به دلایل ناچیز و نادرست جوانان و نوجوانان را مورد تعرض قرار داد و در خارج به جنایات اسرائیل اشاره کرد. در این مدل، ساختار قدرت نه به مثابه تسهیلگر که به مثابه پدری مقتدر و خشن حضور دارد. او می خواهد به ضرب چوب فرزندان را به راه راست هدایت کند، ولی این الگوی تربیتی منقضی شده است و بسیار پیش از این ها ناکارآمدی اش به اثبات رسیده است. به نظر می رسد تنها چاره داشتن دانشگاهی کنشگر و با حسگرهایی فعال، بسط بیشتر آزادی در فضای دانشگاه و جامعه و قبض روند کالایی شدن آموزش است. متأسفانه امروز روند واژگونه شده است. دانشگاه و دانشجوی کنشگر حتماً نقاد است و نسبت به فضای جامعه هم نقد خواهد داشت، اما اگر دانشگاه فعال باشد و همه حوزه ها از جمله آموزش عالی ذیل نگاه امنیتی تعریف نشود، آن وقت مجبور نخواهیم شد اعضای مکتب امام صادق را از دانشگاه های امریکا بیاییم.

ماجرایی چون اختلاس کاظم صدیقی واکنش نشان می داد و احتمالاً نسبت به ماجرای اسرائیل هم واکنش نشان می داد. از یک پیکر زنده واکنش برمی آید. نمی توان به دانشجو دستور داد که بر فاجعه صدیقی چشم پپوشان و جنایت اسرائیل را ببین. در واقع می توان گفت بالندگی دانشگاه در آزادی فضای دانشگاه خواهد بود. جالب آنکه بسیاری از انقلابیون در ابتدای انقلاب حداقل بر آزادی بیان در دانشگاه تأکید داشتند، اما امروز می بینیم با ابزار مختلف این آزادی مخدوش شده است.

یکی از ابزار مخدوش شدن آزادی در محیط دانشگاه، موقتی سازی وضعیت شغلی استادان دانشگاه است. بسیاری از استادان دانشگاه از امنیت شغلی پایینی برخوردارند. دانشجوی کنشگر در دانشگاهی رشد خواهد کرد که الگوهای کنشگری وجود داشته باشد. استادی که دغدغه معیشت داشته باشد، ممکن است جسارت خود را قربانی معیشت خانواده اش کند و در نتیجه الگوی کنشگری در دانشگاه به وجود نمی آید.

دیگر دلیلی که می توان بر رخوت در دانشگاه های ایران برشمرد، وضعیتی است که در مدارس حاکم است. آموزش به شدت ایدئولوژی زده راه گفت وگو با نسل های جدید نیست! تنها نتیجه این رفتار، گسست نسل های نو از مجموعه ارزشی حاکم بر ساختار مدرسه است. همان طور که در امریکا عملکرد نادرست دولت ها سرانجام منتهی به گسست ارزشی بین حکومت و جوانان، به ویژه دانشجویان شد، به نظر می رسد در ایران هم همین اتفاق افتاده است.

دلیل دیگر رقابت سنگین درسی است که نسبت جدی با عبور هدفمند از آموزش رایگان دارد. نتیجه طبیعی کالا شدن آموزش و ورود افسارگسیخته سرمایه به عرصه آموزش، ایجاد رقابت بیشتر برای کسب جایگاه های بهتر در دانشگاه با زندگی است. در چنین ساختاری که به نوعی خشونت علیه کودک نیز محسوب می شود، کودک باید با تلاش بیشتر بتواند در حوزه های مختلف توانمند شود و در تمام آن ها نیز گویی قرار است به درجه های بالا برسد. نتیجه چنین رویکردی به تعویق افتادن روند جامعه پذیری کودک خواهد بود و کودکی که نتوانسته است به موقع جامعه پذیر شود، می تواند



**وقتی دانشجویی
استاد قرار است
در گفتار آزاد و حتی
منتقد باشد، در
بدو امر ممکن
است نسبت به
شرایط داخلی
کشور نقد داشته
باشد. وقتی این
نقادی سرکوب
شود، قدرت نقادی
دانشگاه نیز از
دست می رود. از
چنین دانشگاهی
نمی توان انتظار
تحرك داشت.
دانشجو در این
شرایط از عرصه
عمومی جامعه
رانده می شود.
از چنین کسی
نمی توان انتظار
کنش اجتماعی
داشت**



جنبش فراگردبرگشت ناپذیر جهان

« انقلاب علمی قرن ۱۷

هانری گُربن بعد از تحقیقات بسیار به این نتیجه رسیده بود که انقلاب علمی در پایان سده هفدهم، ابزاری برای پژوهش ساخت که فقط کاربردی باشد. دکارت حقیقتی را پایه‌گذاری کرده بود که ریشه در راتسیو^۱ داشت. راتسیو را عقل ترجمه کردند، اما این واژه را در حقیقت نه عقل، که باید تحاسب خواند، چراکه آنچه در عالم با عدد و متر و معیار است جز تحاسب نمی‌توان نامید. در این روش، کار از بررسی جزئیات آغاز می‌شود. ادعا می‌شد که غایت آدمی عمل است و غایت معرفت فایده (سود). بنابراین، آنچه را عقل نامیدند سودانگاری در رأس آن نشست بود و بر خود می‌بالید؛ دلیل آن هم این بود که عصر دکارت مرجعیت و سیادت کلیسا نزد بسیاری کسان به تزلزل افتاده بود و ایمان و یقین دینی گذشتگان دچار تردید شده بود. در این روش یگانه استدلال آن‌ها، استدلال قیاسی بود که در اثبات یا رد چیزی، تنها به آنچه از پیش معلوم



هانری گُربن، فیلسوف غرب‌شناس و شرق‌شناس فرانسوی، از معدود پژوهشگرانی است که منشأ بحران‌ها در جوامع غرب و شرق را بازنگری تاریخی کرده و به هر دو توصیه می‌کند از بعد مادی (در غرب) و فضای تک‌بعدی (معنوی) در عالم شرق فاصله بگیرند و عقل و خرد را با ادراک درونی و ذوق پیوند دهند، در غیر این صورت، هرگونه راه‌حل دیگری نه تنها نمی‌تواند به رفع بحران‌های یاری رساند، بلکه روزه‌روز با پیشرفت تکنولوژی‌های تصورناپذیر به آن‌ها شدت می‌بخشد و انسان و طبیعت را با شرایط بحرانی، روحی و جسمی لاینحل مواجه می‌کند.

او به جهان غرب هشدار می‌دهد و می‌گوید: «دیرزمانی است که فلسفه و علم غرب یا به‌اصطلاح همین فلسفه رسمی به دنبال علوم تحصیلی^۱ کشیده شده است که این علوم برای هر شناختی دو سرچشمه بیشتر نمی‌شناسد: یکی ادراک حسی است که داده‌هایی را فراهم می‌آورد که تجربی نامیده می‌شوند؛ و دیگری فهم است که قوانین حاکم بر داده‌های تجربی را درمی‌یابد. پدیدارشناسی البته این نوع شناخت ساده‌انگار را دگرگون کرده و از آن درگذشته است. با وجود این، این حقیقت به جای خود باقی است که میان ادراک‌های حسی از یک سو و شهود و مقولات عقلی از دیگر سو فضای خالی وجود دارد. آن چیزی که می‌بایست در این میان جای بگیرد و فضای خالی را پُر کند بر روی ما بسته خواهد بود»^۲. بسته بودن این راه ما را از دستیابی به واقعیت وجود یا منطقه وجود که همان پیوند دادن حس و عقل با ذوق و ادراک درونی است دور و جدا می‌سازد. برای این پیوند، عقل فعال یا خیال فعال که کاملاً مجرد است (که بیشتر توضیح داده می‌شود) باید به کمک آید؛ در غیر این صورت، علم و فلسفه یا به‌سوی حس و خرد بدون پشتیبان درونی می‌گراید، یا علقه‌های درونی بدون عقل و حس کارایی لازم را از دست نمی‌دهد و به حالت انتزاعی و ذهنی درمی‌آید و در نتیجه هر دو به صورت یک امر تک‌بعدی و بدون کاربردهای عینی و عملی خودنمایی می‌کند.^۳

احمد غضنفرپور

فعال سیاسی



دربخش‌های گذشته، چگونگی به وجود آمدن جنبش یا به تعبیری انقلاب ماه می ۶۸ فرانسه و فراگیر شدن آن در جهان، همچنین علل تاریخی و راه‌حل‌های آن از نظر عده‌ای از متفکران شرح داده شد. در این بخش، به مهم‌ترین و البته مشکل‌ترین راه‌حل‌ها اشاره می‌شود.

بتواند به سرچشمه واقعیت‌های وجود واقف شود؛ لذا نیازمند ذوق و ادراک درونی است. دوم آنکه این ذوق و ادراک درونی یک عامل مرموز است که به سادگی نمی‌تواند قابل وصول گردد، مگر با دسترسی به مفاهیم مجرد از یک سو و سلوک فضیلت‌مندانه از دیگر سو. پرسش اصلی اما این است که سلوک فضیلت‌کدام است و چگونه به دست می‌آید؟

شیخ اشراق می‌گوید: «سلوک فضیلت‌مندانه سلوکی است که بتواند باعث تلطیف «سر»^۴ شود و زمینه‌ای برای توجه دادن به امور ظریف و خفی آماده می‌سازد، آنگاه این لطافت «سر» قلبی در عقل مؤثر می‌افتد و موجب تلطیف عقل می‌گردد. هنگامی که عقل تلطیف شد و از قوه به فعل درآمد و به روشنائی گرایید، مسائل علمی فلسفی شناخت درونی پدیده‌ها یا ذات آن‌ها از دسترس نمی‌گریزد، بلکه مفاهیم مجرد یعنی امور پیچیده مربوط به عوامل بالاتر به درستی و روشنی قابل فهم می‌گردد. وقتی چنین فهمی روی داد، آنگاه انسان کاوشگر یا فیلسوف در هر امری که بررسی می‌کند (اقتصادی، سیاسی، ریاضی، نظامی، الهیات، پزشکی یا مهندسی)^۵ می‌تواند آن را با همه ظرافت سطوح و لایه‌هایش تحلیل کند. با این سازوکارهاست که چشم بصیرت گشوده می‌گردد، عقل بالقوه بالفعل درمی‌آید و روشن می‌شود. آنگاه است که می‌تواند با دریافت آن‌ها، استدلال ارائه دهد.»

معنی این سخن آن است تا زمانی که کاوشگر به این درجه از روشنائی قلب نرسیده باشد، مطمئن نیست از زیر بار سنگین هواهای نفسانی، گروهی، مذهبی، شخصی یا حق سبب ذهن که در ضمیر پیچیده انسان نشسته، فارغ آید^۶ و به حد تعادل نزدیک شود و خبر را بر اساس اعتدال قرار دهد و امر مورد پژوهش را در تمام سطوح درونی و بیرونی و لایه‌های زیرین به نمایش بگذارد. از این رو، شناخت مورد نظر علمای عصر روشنگری و طرفداران گذشته و حال آنان نتوانستند بنا بر نظریه هایدگر یک وجودشناسی بنیادین از «دازاین»؛ یعنی نحوه هستی خاص آدمی را ارائه دهند و هرگز وظایف و خصوصیت روشنی یک چنین وجودشناسی بنیادین را درک کنند.

هایدگر در مورد کانت می‌گوید: «کانت نتوانست خود را از اسارت سوپرتیویسم برهاند؛ بدین معنا که کانت حتی با فلسفه استعلایی خویش نتوانست به حقیقت ذات آدمی (در عالم بودن) که عین استعلاست را به وضوح و روشنی واقف شود و در همان سنت ثنویت‌انگارانه (سوژه و ابژه دکارت) و سنت متافیزیکی پیشینیان باقی می‌ماند.»^۷

«راه ورسم سلوک»

اکنون که سازوکار سلوک فضیلت‌مندانه از زبان سهروردی شرح داده شد، ما هنوز با مسئله دشوار دیگری درباره چگونگی یافتن این سلوک مواجهیم که اگر پاسخ درخور توجه داده نشود، راه حل‌ها همچنان در ابهام و سردرگمی باقی خواهد ماند. اینجاست که شیخ اشراق جدا از آنچه شخصاً به دست آورده پافشاری می‌کند و راز و سازوکار آن را بدین گونه به تصویر می‌کشد:

«در این راه رنج‌ها کشیدم تا آموزگاری بیافتم و از انفاس قدسی او بهره‌ها گرفتم و به یک بارگی از برکت انفاس قدسی این استاد متجلی

شده استناد می‌جوید و به این اطلاق امور کلی معلوم شده بر موارد خاص جزئی اکتفا می‌کرد. در نتیجه، نه مجهولی را معلوم می‌ساخت و نه مطلب جدیدی را به دست می‌داد؛ بنابراین، از قرن هفدهم به بعد انسان سوژه و عالم ابژه گردید. پس روش باید بر این مبنا شکل بگیرد که انسان سرور و سالار طبیعت و همه آنچه طبیعت است ماده خام او باشد و همان طور که گفته شد، در این روش آنچه حاصل می‌شد چیزی نبود جز سودانگاری.^۵

نقد عقل محض کانت که اساسی‌ترین منزلگاه متافیزیک غربی است - که خود شرح و بسط جداگانه‌ای می‌طلبد - نتوانست به قول هایدگر^۶ خود را، از اسارت ثنویت (سوژه - ابژه) دکارتی برهاند و به حقیقت ذات آدمی که همان در عالم بودن^۷ در یافتن از وجود به واسطه نوعی گشودگی به ظهور وجود است، یعنی به این حقیقت که ذات آدمی عین استعلاست، برهاند.

«توسل به شیخ اشراق»

از این رو هانری گُربن بر آن شد برای یافتن واقعیت‌های عینی، واقعیت‌ها یا منطقه وجود به سوی شرق رو کند. او می‌گوید: «فلسفه رسمی غرب ناتوان است که بتواند میان ادراک‌های حسی از یک سو و شهودها و مقولات تعقل از دیگر سو، فضای خالی وجود را پُر کند و او برای درک کردن این امر مهم تعیین‌کننده و کاربردی، از تعریف شناخت شیخ اشراق کمک می‌گیرد. شیخ اشراق با تعریف و تبیین این اصل شگرف و بی‌ظنیر، راه بسته را برای او می‌گشاید و می‌گوید: «شناخت گذشته از حس و عقل به عوامل دیگری نیازمند است که حس و عقل را تصحیح کند؛ و آن ذوق و ادراک درونی است که عالم بی‌مکان و بی‌زمان وجود را شکوفا می‌سازد. برای پرورش این عامل مرموز که نتایج کار عقل را تصحیح و هم‌نوا می‌کند، باید به مطالعه فلسفه یا تدقیق در مفاهیم مجرد پرداخت و از سوی دیگر فضیلت‌مندانه سلوک کرد.»

در این تعریف از شناخت که برخلاف تعریف علمای اصل روشنگری (سوژه و ابژه) بود، هر گونه فاصله‌ای را کنار می‌زند و به اصل وجود ارجاع نمی‌دهد. در این تعریف، چندین نکته حائز اهمیت وجود دارد. سهروردی می‌گوید: «حس و عقل به‌تنهایی ناروشن و ناتوان است که



علم و فلسفه یا به سوی حس و خرد بدون پشتیبان درونی می‌گراید، یا غلقه‌های درونی بدون عقل و حس کارایی لازم را از دست نمی‌دهد و به حالت انتراعی و ذهنی درمی‌آید و در نتیجه هر دو به صورت یک امر تک‌بعدی و بدون کاربردهای عینی و عملی خودنمایی می‌کند



ابن سینا

« روش کربن

در این آشفته بازار خارجی و داخلی بود که فیلسوف جدی و دردشناس فرانسوی با بینش، روش و روش کارآمد به شرق گذر کرد و با عزمی راسخ وارد میدان نبرد شد. مقصود او از سلوک فضیلت‌مندانه شیخ اشراق - گرچه به فصل جداگانه‌ای نیاز دارد - در اینجا در حدّ ضرورت و اختصار بدان اشاره می‌شود. سلوک فضیلت‌مندانه بدین معناست که اهل معرفت و دانش که تصمیم به تغییر مسیر علم رسمی و تجربی که شرحش آمد گرفته‌اند، بتوانند در جهت نفی قدرت، ثروت، پُست و مقام و شهرت و خلاصه سودانگاری و صدالبته به اعتبار ارزش‌های کاذب و نه به عنوان وسیله معاش و در حدّ ضرورت و جهت خدمت و از راه صحیح و بدون هیچ‌گونه بهانه‌های واهی و توجیه کردن (خودفریبی و دیگرفریبی) یا بازی‌های «قانونی و حقوقی و زبانی» قدم بردارند و در راه با راه‌های صحیح و با نیت پاک و خالصانه به کار بندند، از جدال‌های بی‌مورد برای برتری جویی و طرد کردن نظرات مخالف دوری گزینند و انتقادپذیری را سرلوحه کار خود قرار دهند. نظرات مخالف‌ترین مخالفان را با دیده باز مورد توجه قرار دهند و نسبت به قضاوت بی‌مورد نزدیک‌ترین دوستان کاملاً بی‌تفاوت از آن بگذرند. این مهم در صورتی امکان‌پذیر است که خود به عدالت نفس رسیده باشد تا بتواند در رفتارش عدالت ورزد و در به‌کارگیری شهوانی، غضبی، فکری و عملی از افراط و تفریط بپرهیزد.

سلوک فضیلت‌مندانه برای رسیدن به حدّ اعتدال نه‌چندان کار ساده‌ای است که بتوان آن را با یک سلسله گفتار یا نوشتار و موعظه به عمل آورد. شیخ اشراق و امثال او به این درجه از اشراق رسیدند و دلیل بر موقعیتشان آثار و احوال درونی و تراوش‌های بیرونی آن‌هاست. آنان اذعان دارند کار و تلاش و عبادات هرچند لازم و ضروری بوده، اما نکته مهم و بارز این بوده که به آن اشاره کرده و بر آن پافشاری می‌کنند و می‌گویند رنج‌ها کشیدیم تا آموزگاری کارآمد بیابیم که بتوانیم از برکت انفاس و تربیت آن استاد متجلی شوم و دم قدسی او در من

شدم. دم قدسی او در من دمیده و رسوخ کرد و درهای علم لدنی به رویم باز شد.»^{۱۶} آنچه شیخ اشراق و بزرگان اهل معرفت از امر سلوک فضیلت‌مندانه یاد می‌کنند، نکته‌ها و ظرافت‌ها و پیچیدگی‌هایی دربر دارد که بسیار تأمل‌برانگیز است که اگر با کوچک‌ترین غفلتی همراه شد، می‌تواند ساده‌اندیشان را به سادگی به دام اندازد و باعث گمراهی و سقوط گردد؛ زیرا آن افرادی که طریق صحیح نپیموده‌اند و از آنجا که ناآگاه و جاهل بوده‌اند، با رفتار و نوشتار خود - هرچند هدفشان تبلیغ و ترویج هم بوده باشد - ارزش و احترام سلوک را در کرامات و اعمال خارق‌العاده منحصر می‌کنند و به تفریط و افراط روی می‌آورند و در برنامه‌های عملی از قبیل آداب و سنن خاصی در مورد شیخ و استاد، ترک کسب و کار، ترک اندوختن مال و زندگی و نداشتن زن و فرزند و عُزلت و گوشه‌گیری و بیابانگردی بدون آذوقه و توشه راه، تقلیل در طعام و غذا و خواب و استراحت تا حدّ قناعت به مقداری کشمش یا یک مغز بادام و ترک خوردن و آشامیدن آب خنک یا اصل آب به مدت طولانی، همین‌طور ترک خواب و از این قبیل کارها، از تعادل روحی و جسمی خارج شده یا به سوی تحجر و تعصب و خشک‌مغزی کشانده می‌شوند یا به بی‌بندوباری و عیش و نوش سطحی عمری بر باد می‌دهند.

گروه دیگر اما با ریاکاری و دغل‌بازی گیسو می‌بافند و به لباس درویشان درمی‌آیند و به مفت‌خواری و تنبلی و فریب دادن ساده‌اندیشان می‌پردازند.

دسته سوم به مبارزه روی می‌آورند و حتی تا مرز شکنجه و اعدام پیش می‌روند و از آنجا که افکارشان سلطه‌گراانه و تحمیلی است، زبردستان و تازه‌واردان را وادار به اطاعت کورکورانه می‌کنند. کوچک‌ترین انتقاد را با تندی، حتی از بین بردن شخصیتی و فیزیکی پاسخ می‌دهند. همگی را زبردست و تحت قیومیت خود می‌دانند که تمام فضای ذهنی را پاک کرده، تنها امر و اوامر آن‌ها را سرمشق دستورات خود قرار می‌دهند.

این چند گروه از افراد، در طول تاریخ دردانه‌های اصیل فرهنگی را به انزوا و بدنامی کشانده یا به تبعید و اختفا واداشته و بدتر آنکه باعث انحراف علم‌کارساز و حقیقت‌جو شده و میدان را برای تاخت‌وتاز عالمان «رسمی» عقلانی چپ و راست، داخلی و خارجی فراهم آورده‌اند.



هانری گُربن بران

شد برای یافتن

واقعیت‌های

عینی، واقعیت‌ها

یا منطقه وجود

به سوی شرق رو

کند. او می‌گوید:

«فلسفه رسمی»

غرب ناتوان است

که بتواند میان

ادراک‌های حسی از

یک سو و شهودها

و مقولات تعقل از

دیگر سو، فضای

خالی وجود را پر کند

خواهد به سر آید غم هجران تو یا نه
ای تیر غمت را غم عشاق نشانه

شیخ بهایی علامت و نشانه‌های وصل را بدین گونه شرح داده که می‌گوید: اشک‌ها باید از مژه‌ها جاری شود. پیوسته و هر لحظه در کار و کوشش همراه با نیت پاک در خدمت مردمان و موجودات و طبیعت به ظاهر بی‌زبان و در باطن همه‌گویا و فریادزنان، شب‌ها به راز و نیاز و طلب بیامان به سر ببریم تا نسیمی از عالم کبریا وزیده شود و آموزگاری بر سر راه دل‌سوختگان قرار گیرد؛ در غیر این صورت، چگونه می‌توان بدون رنج و آن هم جدی و مستمر پولاد آبدیده می‌شود!

غواص باید شد تا بتوان از اعماق دریا گوهر ناب به دست آورد و آنگاه گوهرشناس باید بود که بتوان حقیقت را از مجاز بازشناخت. اگر شمس بر سر راه مولانا قرار گرفت، نتیجه آن طلب‌ها و نیازهای آتشین طالب بود و اگر شمس پرسید و مولانا بی‌تاب شد و از اسب فروافتاد، این کُنش و واکنش در نتیجه آن سؤال و جواب نبود که بین آنان ردوبدل شد. مولانا با یک نگاه در چشمان بانفوذ مطلوب خود، که سال‌ها و ماه‌ها و روزها در فراغش می‌سوخت و می‌ساخت و از هر مژه‌اش سیل روانه می‌شد، به یک‌باره در مقابل خود ظاهر دید؛ و در دم، از خود بی‌خود شد و به زمین افتاد.

هانری کُربن که از قیل و قال‌ها و سخن‌های پُرطمطراق دنیای غرب و شرق خسته و پریشان شده بود، زحمت بسیار کشید تا توانست به اسرار این فلسفه و علم که سراسر عشق و معرفت و حقیقت است، واقف شود. او به این نتیجه رسید که بسیاری از مردمان آن روزگار می‌پندارند دو نوع «علم» بیشتر وجود ندارد: یکی تجربی است؛ و دیگری الهی است. او بر این دو باور خط بطلان کشید و با بررسی‌های گران سنگ و سخت درباره عده‌ای از بزرگان شرق به این نتیجه رسید

بدمد و رسوخ کند. آنگاه درهای علم و معرفت به رویم گشاده گردید و به علم لُدُن راه یافتیم. نکته بسیار ظریف، پیچیده و باریک‌تر از مو در این است که دانسته شود راه مصداق‌یابی برای رهرو واقعی و رهبر راستین که یکی از مهم‌ترین هدف‌هاست که باید سخت، جدی و پُرتلاش درباره‌اش اندیشه شود، از چه راهی به دست می‌آید؛ زیرا استاد کارآموده به لحاظ مصدر و مرجع بودن، متضمن مرکزیت و اقتدار است و این قلمرو و اقتدار اگر حاصل سلوک و منش واقعی و فضایل رهروی نباشد، می‌تواند منبع لغزش و عامل سقوط خود و جامعه گردد. به همین سبب مجال تظاهر و تحریف بسیار دارد.



حکیم ابوعلی سینا
یکی از چهره‌هایی
است که توانست
با پیوند زدن قلب و
عقل دستاوردهای
گران‌سنگی برای
نسل گذشته، حال
و آینده فراهم آورد
و حکمت‌سینایی را
پایه‌گذاری نماید

از این نظر لازم است در تشخیص آن کوشش مضاعف به عمل آید و برای تشخیص دادن آن توجه کردن به بازنگری زندگی واقعی بزرگان از ضروریات است، زیرا در بررسی و نگریستن دقیق در آثار آن‌ها همچنان احوال و اعمال و اقوالشان همچنان نتایج به دست آمده از آن‌ها طریقه رهروی و استادیابی و سلوک واقعی مشخص می‌شود. چنانچه بتوانیم بهترین طریق‌ها را به تصویر بکشیم، سری به سرای یگانه دوران شیخ بهایی می‌زنیم و از این مطلع او استفاده‌ها می‌بریم:

تاکی به تمنای وصل تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه



حتی به عنوان اعتقادی پوچ و بی معنا به تمسخر گرفته است، ولی در جهان اسلام پیام مکتب سینایی به نیکی درک و دریافت شده است. او می گوید: حکیم ابوعلی سینا یکی از چهره هایی است که توانست با پیوند زدن قلب و عقل دستاوردهای گران سنگی برای نسل گذشته، حال و آینده فراهم آورد و حکمت سینایی را پایه گذاری نماید که در عین حال به جهان شرق هشدار جدی نمی دهد و می گوید: «در صورتی می توان از این مکتب بهره وافر حاصل نمود و آینده اش را به معنای مثبت رقم زد که به خواب نشخوار کردن ضوابط قدیمی فرو نرود، بلکه بتواند بر مبنای خاص خود و در فضای دنیای کنونی ما، همان مخاطره معنوی را که خود این سینا بدان مبادرت کرده است، دگرباره جامه عمل بپوشد و این همان مخاطره ای است که این سینا در رساله تمثیلی یا به تعبیر بهتر رساله های تمثیلی در خصوص آن برای ما به جا نهاده است که بدون آن مخاطره این خطر وجود دارد که چه بسا تحقیق این سینا و دیگر چهره ها چیزی جز کاغذی آلوده به جوهر نباشد.^{۱۳}

نتیجه آنکه با نادیده گرفتن و دنبال نکردن اندیشه های این متفکر منش شناس و روش شناس جنبش ماه می فرانسه به رغم اثرگذاری در بسیاری از شئون اجتماعی غرب و به ویژه فرانسه، به تدریج از سکه افتاد و راست گرایان توانستند از نقاط ضعف ها نهایت استفاده و سوء استفاده را ببرند و بر کرسی های مجلس و دولت بنشینند و دستاوردهای مثبت آن را به نفع خود مصادره کنند؛ گرچه هنوز آن امواج سهمگین اولیه از بین نرفته و اندیشمندانی هستند که آهسته و پیوسته در صدد تحقق آن خواسته ها به تلاش خود ادامه می دهند. از این رو این جنبش فراگیر همچنان پابرجاست و این شعله خاموش نشدنی است. بهترین دلیل اینکه بعد از این همه سال حدود چهل کتاب و نظریه مختلف درباره آن نوشته شده و این بحث همچنان ادامه دارد.

پی نوشت ها

- 1- positive
- ۲- هانری گُربن، آفاق تفکر در اسلام ایرانی، داریوش شایگان، ترجمه باقر پرهام، صص ۴۱-۸۵.
- ۳- نگارنده سعی کرده است بیانات مشکل نویسنده را تا حدودی که به اصل آن خدشه وارد نماید، ساده بیان کند.
- 4- Ratio
- ۵- جورجو آگامبن، کودکی و تاریخ، ترجمه پویا ایمانی، ص ۶۲.
- ۶- هایدگر و استعلا، بیژن عبدالکریمی، ص ۳۷.
- 7- in-der-Welt-Sein
- ۸- قوای بالاتر از حس همچون عاقله به برکت نفس و حضورش در همه قوا به کار خود می پردازد. این، آن سَرّی است که گفته اند حسّ انسانی، حسّ عقلایی است؛ برخلاف حسّ حیوانی که حسّ وهمانی است.
- ۹- مطالب درون پراتز از نگارنده است.
- ۱۰- این امور مهم و تعیین کننده با گفتار، ادعا و نوشتار یا سلوک های رایج «رسمی» نمی تواند قابل وصول باشد.
- ۱۱- هایدگر و استعلا، بیژن عبدالکریمی، ص ۳۷.
- ۱۲- حکمة الاشراف، ترجمه و شرح دکتر سید جعفر سجادی، ص ۳۸.
- ۱۳- هانری گُربن، ابن سینا، تمثیل های عرفانی، نوشته انشاء الله رحمتی، ص ۱۶.

که اگر حس و عقل با ذوق و ادراک (عامل مرموز) همنا شود، می تواند کاوشگر را در هر زمینه مورد پژوهش و علاقه یاری رساند تا بتواند به ذات آن ها نزدیک شود؛ طوری که حقایق از دسترس نگریزد و بحران ها را کاهش دهد و مانع بحران سازی های جدید شود. به نظر نگارنده چندین عامل باعث شد پژوهش های بی بدیل گُربن مورد توجه جدی صاحب اندیشان قرار نگیرد. اول نگارش سخت و مهم تر از آن، «مفروض» بودن آن بود؛ زیرا ایشان فرض کرده بود که این نکات، از پیش دانسته شده و مورد پسند واقع می شود، اما چنین نشد. دوم جدی نگرفتن این اندیشه توسط صاحبان اندیشه جهان غرب بود که بیشتر به رغم مخالفت آن ها با مبانی اندیشه های مارکسیسم و دوآلیسم (سوژه - اُبژه) هنوز نتوانسته بودند از آن ساختارها فاصله بگیرند. سوم از این رو برایشان سخت و ناباورانه بود که بتوانند به راز عشق و ذوق و ادراک روحی و انوار مجرد نزدیک شوند؛ حتی آن را به شخره می گرفتند و آن ها را فاقد ارزش علمی رایج می دانستند. چهارم دنیای مادی جهان سرمایه داری و کمونیستی که اساس تفکرشان بر سودانگاری بود و «علمی» بود که سودانگاری در رأس آن نشسته بود، با تمام وجود این اندیشه و اندیشه های مشابه را با ترفندهای خاص خود در تبعید و اختفا قرار می دادند.

اهل کلیسا و مذهب که اندیشه های عرفانی را با عرفان های مجازی و قلبی یکی می دانستند، بدون اندکی تأمل در تفاوت های اساسی بین حقیقت و مجاز به یک باره همه را در یک سبد گذاشتند و به دریا انداختند. نتیجه اینکه امثال هانری گُربن جز برای محدود افراد، آن هم در حد خواندن و بحث مورد توجه جدی قرار نگرفت و در نتیجه اندیشه های عصر روشنگری که همان حاکمیت سوژه و اُبژه بود، به عنوان علم تحصیلی مبنای علم و پژوهش ادامه پیدا کرد.

هانری گُربن درباره اهمیت مکتب شرقی (سهروردی و ابن سینا) و همه مکاتب شرقی از این دست که توانسته اند به بهترین وجه بین عقل و قلب پیوند برقرار کنند می گوید: «در جهان غرب در اثر افول مکتب سینایی ناب و همه مکاتب شرقی، آدمی نه تنها مشرب وجود خویش را از دست داد، بلکه اعتقاد به عالم فرشتگان را که برای معنویت راستین آن همه درخور اهمیت است به اعتقادی بی خاصیت فرو کاسته یا



دنیای مادی جهان سرمایه داری و کمونیستی که اساس تفکرشان بر سودانگاری بود و «علمی» بود که سودانگاری در رأس آن نشسته بود، با تمام وجود این اندیشه و اندیشه های مشابه را با ترفندهای خاص خود در تبعید و اختفا قرار می دادند

اولین کسی که به تهران منتقل شد

گفت و گو با محمد حسن علایی طالقانی - بخش چهارم

وقتی به یاد می‌آوریم اولین امام جمعه تهران آیت‌الله طالقانی بود و اکنون کسی در مقام امام جمعه با کمک آفازاده‌هایش چنان رفتارهایی حیرت‌انگیز نشان می‌دهد که گویی جایگاه دین و دنیا جابه‌جا شده است، بر مظلومیت آن مرحوم بیشتر افسوس می‌خوریم. در سه شماره گذشته از زبان فرزند آیت‌الله به بررسی زندگی خصوصی و خانوادگی ایشان پرداختیم و با منش و روش ایشان در عرصه‌های مختلف تا حدی آشنا شدیم. اکنون دنباله ماجرا را در سال‌های ۴۷ به بعد که آقای طالقانی از زندان آزاد می‌شود پی می‌گیریم.

خانواده در شمیران تفسیر می‌گفتند. آن جلسات را من ضبط می‌کردم که به نام «قرآن در خانواده» موجود است. پسرخاله‌ام، حسین عدالت‌منش علاقه‌مند بود این بحث‌ها را بشنود، من نوارهای ضبط شده را به او می‌دادم تا استفاده کند. بعد از انقلاب از او پرسیدم نوارها را داری؟ آن‌ها را حفظ کرده بود و به من برگرداند. من هم آن‌ها را به آقای دکتر جعفری دادم و ایشان آن‌ها را دوباره تنظیم کرد.

« شما بعد از اینکه دیپلم گرفتید چگونه در شرکت سیمان مشغول کار شدید؟

آقای سید صادق جزایری، پسر آقا سید صدرالدین و برادر آقای سید مرتضی جزایری آنجا مشغول کار بود. خانواده جزایری با ما آشنایی قبلی داشتند. وقتی پدر پیش از سال ۴۰ زندان بود، آقا سید صدرالدین با سن پیری یک دستمال میوه دستش می‌گرفت و ساعت‌ها درب زندان می‌ایستاد و اصرار داشت این را به آقای طالقانی برساند. چنین اخلاقی داشت. آقا سید مرتضی جزایری فرزند داماد آیت‌الله میلانی بود. در ماجرای موسوم به کودتای آقای قرنی هم آقای جزایری دستگیر شد و مدت‌ها زندان بود. صادق جزایری برادر ایشان مرا به مهندس سالور که از اعضای انجمن اسلامی مهندسين و رئیس شرکت سیمان بود معرفی کرد و من در دفتر مرکزی شرکت مشغول کار شدم.

برادرم حسین و سعید سحابی که دانش‌آموز دبیرستان کمال بودند و بعد از من دیپلم گرفتند برای شرکت در کنکور دانشگاه درس می‌خواندند، اما همان سال اول یک سوره به دانشگاه نرفتند. آن زمان برای رفتن به دانشگاه‌ها یک میلیون نفر شرکت می‌کردند و ۲۰۰ هزار نفر پذیرفته می‌شدند و ۸۰۰ هزار نفر بیکار بودند. این دو نفر را هم مهندس سالور در کارخانه سیمان

« آیت‌الله طالقانی در زندان و بعد از آزادی بحث تفسیر قرآن داشتند، در این مورد شما خاطره‌ای دارید؟

در زندان جلسه تفسیر قرآن داشتند و متن آن را هم می‌نوشتند. دستخطشان هست. روی کاغذهای کاهی که کتابچه نبودند، می‌نوشتند و اصلاح می‌کردند. آن‌ها را به آقای سرهنگ کوه‌رنگی رئیس زندان می‌دادند. ایشان هم یک نسخه به ساواک می‌داد که آن‌ها برنمی‌گرداندند، یک نسخه دیگر هم داشت که از تلفن عمومی به ما زنگ می‌زد و قرار می‌گذاشت و آن‌ها را به من می‌رساند. من هم آن‌ها را به شرکت انتشار می‌دادم و منتشر می‌شد.

وقتی که از زندان آزاد شدند، از سال‌های ۴۷ تا ۵۰ برای چهار پنج نفر از اعضای



دکتر نوشیروان جریان گفت و گویش با پهلبد را تعریف کرد. به او گفته بود چرا حسینی‌به‌باز نشد؟ پهلبد شروع کرده بود به ساواک فحش دادن که من وقتی برای بار دوم برای باز کردن حسینی‌به‌فشار آوردم، ساواک یک جوان بی‌تجربه را فرستاد از من بازجویی کند که تو چه ارتباطی با میناچی داری؟

مشغول به کار کرد. روزها سرکار می‌رفتند و شب‌ها درس می‌خواندند و به این ترتیب سال تمام شد و سال ۴۵ یا ۴۶ کنکور دادند. حسین دانشگاه شیراز قبول شد و سعید سبحانی هم دانشگاه ملی قبول شد، من هم در دفتر مرکزی شرکت سیمان ماندم. من آن زمان دانشگاه نرفتم، بعدها از انستیتو تکنولوژی فوق دیپلم حسابداری گرفتم و بعد که برای لیسانس باید به دانشگاه قزوین می‌رفتم، مصادف با همین فعالیت‌ها شد و دیگر ادامه ندادم.

« پدر که از زندان آزاد شد، یادتان هست همان روزهای اول چه برنامه‌ای داشت؟ وقتی پدر از زندان آزاد شدند، همان روزهای اول ماشین باجناب‌شان را امانت گرفتند، من هم گواهی رانندگی را گرفته بودم و راننده ایشان شدم. به توصیه ایشان به طرف شمال راه افتادیم. در بین راه مدام ایشان ما را نگه می‌داشت و وقت می‌گذرانید، یک بار گفت برویم کلاردشت، آنجا کسی را می‌شناسی؟ من گفتم آنجا مش صفری هست که به کوهنوردان خدمات می‌دهد. بعد معلوم شد ایشان قراری با مهندس بازرگان گذاشته است که در موعد مقرر در مزرعه دکتر قریب همدیگر را ببینند. می‌خواست زمان بگذرد تا وقت موعود فرا رسد. عکسی از آنجا دارم که مرحوم دکتر قریب هم هست، نوید بازرگان پنج شش ساله و خیلی پرتحرک بود، حسین برادرم هم خیلی سر به سرش می‌گذاشت. بعد از برگشت از آنجا هم برنامه مسجد هدایت ایشان برقرار بود که توضیح دادم من ایشان را می‌رساندم.

« بعد از اتمام دوره دبیرستان، افراد باید خود را برای نظام وظیفه و خدمت سربازی معرفی می‌کردند، چطور شما سربازی نرفتید؟ کسانی که پدرشان تا پنج سال محکومیت داشتند، طبق قانون نظام وظیفه تا زمانی که پدر زندان بود مشمول معافیت می‌شدند. من هم از این قانون استفاده کردم، وقتی آقا از زندان آزاد شدند به من گفتند برو سربازی. بهمن ۴۷ بود که برای سربازی اقدام کردم. دو ماه دوره آموزشی داشتیم بعد از آن همه را بین پادگان‌ها و شهرهای مختلف تقسیم کردند، من به هنگ ژاندارمری زاهدان افتادم و ناگزیر به آنجا رفتم. اغلب کسانی که آمده بودند بچه‌های تهران بودند و برای دوری از تهران و خانواده دلگیر بودند و تلاش می‌کردند با پارتی بازی بتوانند جای بهتری بیفتند. برای همین مرتب نامه‌نگاری می‌کردند و از آشنایان کمک می‌خواستند.

شب‌ها بچه‌ها نامه‌هایشان را می‌خواندند. مثلاً یکی می‌گفت دایی جان سرهنگم نوشته اول کسی که به تهران بیاید تو هستی. دیگری می‌گفت خاله فرح نوشته تو اولین کسی هستی که به تهران منتقل می‌شود. آن یکی می‌گفت پسر سپهبد باتمانقلیح نوشته نگران نباش، آموزشی را ببینی درست می‌شود. من کسی را نداشتم که با او نامه‌نگاری کنم، یک رفیق از دوره کوهنوردی داشتم که او هم سرباز بود و در باغشاه تهران خدمت می‌کرد. او برای من نامه می‌نوشت. وقتی بچه‌ها از قول و قرارها و وعده‌های فامیل‌ها و مقامات بالا می‌گفتند من هم از سر شوخی می‌گفتم رفیق سربازم گفته اول کسی که به تهران بیاید تو هستی.

آنجا فقط ما سربازها ناراضی نبودیم، از افسرها تا تیمسار همه تبعیدی و از وضعیت خودشان ناراضی بودند. یک افسر ورزشکاری اهل خیابان شاهپور تهران آنجا بود. من با او گپ می‌زدم و او درددل می‌کرد. گفتم چی شده چرا اینجایی؟ گفت باشگاه افسران بودم. یک امریکایی آمد با زن من برقصد، تحویلش نگرفتم. باز دوباره سراغ زن من آمد، من هم یک سیلی خوباندم توی گوشش، به خاطر این اینجا هستم. با اغلب افسرها رفیق شدیم. یک بار فرمانده پادگان گفت اینجا کی بلده مزغون بزنه؟ چهل پنجاه تا از بچه‌ها ظاهراً

مزغونچی بودند. تعدادی را انتخاب کرد و گفت بروید مرخصی و مزغون‌هایتان را بیاورید. برای این افسرها هیچ امکانات رفاهی و سرگرمی و تفریح نبود، فقط یک باشگاه افسران داشتند که این بچه‌ها شب‌های جمعه می‌رفتند و برایشان ساز می‌زدند. محیط را متنوع کردند تا برای این افسران تبعیدی یک دلخوشی باشد.

هنوز تقسیم نشده بودیم و بخشی از دوره آموزش مانده بود. دو تا سرهنگ به عنوان بازرس از تهران آمدند و اولین اسمی که آوردند اسم من بود. مثل اینکه شب قبل تریاک کشیده بودند و هنوز خمار بودند. از من نپرسید پدر داری، پرسید شما برادر داری؟ کجاست؟ گفتم زندان شیراز است. آن موقع حسین برادرم را که از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه پهلوی بود دستگیر کرده بودند، حداد عادل هم پرنده این‌ها بود. سرهنگ گفت شما باید به تهران اعزام شوید.

« اسمی از آیت‌الله طالقانی نبردند؟

نه، هیچ نگفتند. فقط گفتند تحت‌الحفظ با یک استوار به تهران می‌روی. گفتم نمی‌شود با هواپیما رفت؟ گفتند نه، دستور این است که زمینی بروی. با یک استوار که او هم تبعیدی بود، سوار اتوبوس شدیم. این استوار هم تبعیدی بود. گفت من هنگ تبریز بودم، آنجا با سرهنگ دعوایم شد و به اینجا تبعید شدم. با ناراحتی می‌گفت سه ماه است زن و بچه‌ام را ندیده‌ام. آن موقع به خاطر جنگ با عراق ارتش آماده‌باش بود. این استوار می‌گفت خدا کند جنگ بشود، من داوطلبانه می‌روم سه تا گلوله توی مخ این سرهنگ خالی کنم. حالا به خاطر انتقال من برای اولین بار مرخصی می‌آمد، علاوه بر مرخصی، مأموریت هم به او دادند و تمام مخارجش را هم دادند. در تمام راه از ما پذیرایی کرد. وقتی رسیدیم تهران، غروب شده بود. گفتم من کجا باید تحویل داده شوم. گفت میدان انقلاب ژاندارمری. گفتم فردا صبح ساعت ۹ خوب است. گفت خوب است. من هم شب را به خانه رفتم و او هم رفت و فردا سر قرار آمدم و مرا به رکن ۲ تحویل داد. راهرو درازی بود و افسری مسئول آنجا بود، جناب استوار رفت و با یک پاکت نامه لاک و مهر شده برگشت. آن را به من داد و گفت این را ببر هنگ ۴ تحویل بده (جایی که الان محل آگاهی است). رفیقم هم همراهم بود، نامه را روی روی آفتاب گرفتیم نوشته بود: «تا اطلاع ثانوی در انفرادی بماند». تکلیف من معلوم شد. دوستم گفت ساعت که نزنه چه موقع بروی، تا آخر شب وقت داری؛ بنابراین رفتم خانه و وسایلم را جمع‌وجور کردم و با رفیقم رفتم جلوکبابی خوردیم. غروب به محل هنگ شاپور رفتم. مرا در یک اتاقکی انفرادی انداختند.



وقتی پدر از زندان آزاد شدند، همان روزهای اول ماشین باجناب‌شان را امانت گرفتند، من هم گواهی رانندگی را گرفته بودم و راننده ایشان شدم. به توصیه ایشان به طرف شمال راه افتادیم. در بین راه مدام ایشان ما را نگه می‌داشت و وقت می‌گذرانید، یک بار گفت برویم کلاردشت، آنجا کسی را می‌شناسی؟ من گفتم آنجا مش صفری هست که به کوهنوردان خدمات می‌دهد. بعد معلوم شد ایشان قراری با مهندس بازرگان گذاشته است که در موعد مقرر در مزرعه دکتر قریب همدیگر را ببینند. می‌خواست زمان بگذرد تا وقت موعود فرارسد

سه چهار روز گذشت تا بعد یک روز دنبالم آمدند و در اتاقی دیگر یک افسری چند سؤال از من کرد که معلوم بود قضیه سیاسی است و کار عقبه دارد. از آن سو ماجرای دیگری بدون اینکه من در جریان باشم اتفاق افتاد که جالب است. همسایه محمدرضا برادرم دکتر قدیری بود. همسر دکتر قدیری خانم کاتوزیان دختر سپهبد کاتوزیان بود. به منزل آقای قدیری سال‌های زیادی تلفن داده نمی‌شد و خانم کاتوزیان برای تلفن کردن اغلب به خانه محمدرضا برادرم می‌آمد. یا مادرش زنگ می‌زد و ایشان را خبر می‌کردند که بیاید. به هر حال با هم روابط نزدیکی داشتند. وقتی مرا برای سربازی می‌بردند، اهالی خانه به خانم قدیری گفته بودند فلانی دارد به سربازی می‌رود، برای دوره آموزشی به زاهدان افتاده است. خانم کاتوزیان گفته بود نگران نباشید، هر جا افتاد من به تیمسار می‌گویم کارش را درست کند. موقع انتقال من به تهران، ایشان با پدرش صحبت کرده و گفته محمد حسن علایی را یادتان هست که همسایه‌شان هستیم، اغلب برای تلفن مزاحمشان می‌شوم؟ ایشان به سربازی رفته و نزدیک تقسیم شدنشان هست. او می‌گوید چه بخشی هستند؟ می‌گویند ژاندارمری. سپهبد کاتوزیان می‌گوید او یسی اینجا نشسته است به او می‌گویم. او یسی فرمانده کل ژاندارمری بود. کاتوزیان به او می‌گوید او یسی اسم این را یادداشت کن. سه چهار روز بعد از اینکه در انفرادی بودم، مرا خواستند. به افسر مربوطه که حکم انفرادی داده بود گفتند کی به این حکم انفرادی داده؟ چرا این طور با سرنیزه او را آوردید؟ بروید گم شوید. افسر مربوطه دستپاچه شده بود. گفت اشتباه شده، یک سربازی در ارومیه عکس اعلیحضرت را پاره کرده بود، اشتباه شده است. من هم بی خیال و خونسرد نشسته بودم و نگاه می‌کردند. آن‌ها دیدند من عکس‌العملی نشان نمی‌دهم، گفتند سرهنگ از شما به خاطر این اتفاق پیش آمده عذرخواهی می‌کند. من باز آرام نشسته بودم و چیزی نمی‌گفتم، اطلاعی هم نداشتم ماجرا چیست. دوباره آمدند گفتند سرهنگ با شما کار دارد. رفتم داخل اتاق دیدم سرهنگ از پشت میزش برخاست و پیش آمد و عذرخواهی کرد. همه‌شان گیج‌و‌گنگ بودند که با آن سوابق که باید بازجویی می‌شد، حالا چطور از بالا و فرمانده کل سفارش شده است؟! می‌ترسیدند توبیخ شوند. سرانجام افسر مربوطه گفت یک ماه دیگر بچه‌ها را تقسیم می‌کنند، شما برو یک ماه دیگر به ما سر بز. به این ترتیب من اولین نفری بودم که به تهران آمدم و پارتی من که سرپاز باغشاه بود از همه بیشتر کار کرد!

از آنجا آمدم و برای کار به شرکت سیمان رفتم. یک ماه بعد به محل ژاندارمری رفتم. گفتند شما محل خدمتتان همین ستاد است. استوارها و افسرها که حکم مرا دیدند از رکن ۲ صادر شده، از من می‌ترسیدند. فکر می‌کردند اگر اشتباهی و خطایی از آن‌ها سر بزنند، باعث دردسر آن‌ها می‌شوم و از پذیرش من طفره می‌رفتند. به هر حال حکم مرا برای قسمت انبار نوشتند و به آنجا فرستادند که کارش تقسیم قند و آذوقه و پوتین بود. مسئول آنجا هم استواری اهل آذربایجان بود. اغلب گروه‌بان‌ها و افسرهای آنجا ترک بودند. این استوار هم مرد خیلی خوبی بود. افسر ما گفت لیست بچه‌ها را برای دریافت سهمیه قند و وسایل بگیر، هرچه می‌دهیم باید رسید بگیریم.

بعد متوجه شدم بچه‌هایی که پارتی داشتند همه پیش پارتی‌هایشان رفته بودند و بعد از من به تهران منتقل شده بودند. گاهی همدیگر را می‌دیدیم می‌گفتند تو درست گفتی، اولین نفری بودی که به تهران آمدی. مثلاً پسر تیمسار آق‌اولی هم در بین آن‌ها بود. به هر حال من در آن قسمت انبار مشغول کار شدم، لیست درست کردیم که ببینند جنس‌ها را بگیرند. یک عده سرپازها که از قسمت‌های دیگر می‌آمدند جیره بگیرند، چون پیش فامیل‌شان بودند و پارتی داشتند اکثراً موهایی بلندی داشتند. افسر قسمت ما این‌ها را صدا زد و گفت موهایشان را کوتاه کنند.

دفعه بعد این‌ها گفته بودند ما نه قند می‌خواهیم، نه شکر، نه پوتین. بیاییم آنجا باید موی سرمان را بزنیم. افسر متوجه شد این‌ها همان غایبان هستند. دوباره این‌ها را صدا کرد و دوباره موهایشان را زد. به آن‌ها گفتم این را برایتان حل می‌کنم. من لیست را می‌بردم پیش آن‌ها و امضا می‌گرفتم، ولی اجناس را نمی‌دادیم. خودشان هم خوشحال بودند. آخر ماه دیدیم چند تا گونی قند اضافه آمده است. استوار نگران شد که این اضافات را چه کنیم. گفتم می‌توانی آن‌ها را به خانه ببری. گفت ولی نمی‌شود گونی را از در ستاد بیرون ببرم، آبروریزی می‌شود. من ماشین را داخل بردم دو تا گونی قند را صندوق عقب ماشین گذاشتم و به منزلش رساندم. او هم خیلی با من رفیق شد. از این به بعد کار ما آسان شد. فقط صبح سری به انبار می‌زدم و بعد هم به شرکت سیمان می‌رفتم. فقط آخر ماه کار داشتیم که آن‌ها را انجام می‌دادیم. یک قهوه‌خانه نزدیک آنجا بود که پاتوق ما بود. بعضی بچه‌ها گروه موزیک بودند، شب‌ها خانه نمی‌رفتند، می‌آمدند مغازه قهوه‌چی لباس‌هایشان را عوض می‌کردند و می‌رفتند لاله‌زار برای اجرای موسیقی و صبح هم باز همین جالباس سربازی را می‌پوشیدند و داخل می‌آمدند. به این ترتیب خدمت سربازی را گذراندم.

« خدمت سربازی شما سال ۴۹ پایان یافت، درحالی‌که شما در شرکت سیمان مشغول به کار بودید و هنوز آیت‌الله طالقانی به تبعید رفته بودند. ظاهراً در همین زمان مسئله ازدواج هم پیش آمد. در فاصله سال ۴۹ تا ۵۲ خیلی از بچه‌های خانواده ازدواج کردند. مقدمات ازدواج خود من از سال ۴۹ شروع شد. همسر من که خانم مصداقی هستند، در دانشگاه تربیتی درس می‌خواند. از طریق دوستان مشترک با ایشان آشنا شدم. مرحوم محبوبه متحدین جزو همکلاسی‌ها و دوستان ایشان بود. دوستان دیگری هم بودند. پدر ایشان مرحوم عباس مصداقی حدود ۱۳۲۵ از دنیا رفته بود و شوهر خواهر ایشان سرپرستی خانواده را به عهده گرفته بود. بعدها در روزنامه اطلاعات خواندم که آقای مصداقی در سال ۱۳۱۶ جزو تبعیدی‌های رضا شاه بوده است. رضا شاه در سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ به شدت دچار غرور شده بود که همان دستگیری ۵۳ نفر و دکتر ارانی در آن سال‌ها اتفاق افتاد. همچنین شهادت مرحوم مدرس در تبعید هم در همین دوران است. آن زمان اداره مخابرات تلگرافخانه بود و آقای مصداقی هم کارمند تلگرافخانه بود که در سال ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶ جمعی را در تلگرافخانه دستگیر و عده‌ای را تبعید و عده‌ای را زندانی کردند. مرحوم مصداقی جزو تبعیدی‌ها



گفتند سرهنگ از شما به خاطر این اتفاق پیش آمده عذرخواهی می‌کند. من باز آرام نشسته بودم و چیزی نمی‌گفتم، اطلاعی هم نداشتم ماجرا چیست. دوباره آمدند گفتند سرهنگ با شما کار دارد، رفتم داخل اتاق دیدم سرهنگ از پشت میزش برخاست و پیش آمد و عذرخواهی کرد. همه‌شان گیج‌و‌گنگ بودند که با آن سوابق که باید بازجویی می‌شد، حالا چطور از بالا و فرمانده کل سفارش شده است؟! می‌ترسیدند توبیخ شوند



با دستگاه ارتباط دارید یک کاری کنید مشکل برطرف شود. ایشان با پهلبد مطرح کرد که یک حسینه‌ای است و جوانان آنجا جمع هستند، یک سازمان جوانان هم خودتان در آن محل دارید، بگذارید یک عده هم بروند اینجا، مشکلی پیش نمی‌آید. بالاخره پهلبد فشار آورد و حسینه ارشاد را باز کردند؛ یعنی باز شدن مجدد حسینه با فشار آقای دکتر نوشیروان بود. این اتفاق گذشت تا دومرتبه حسینه را بستند. این بار هم آقای میناچی به دکتر نوشیروان گفت و ایشان هم با پهلبد صحبت کرد ولی دیگر حسینه باز نشد. دکتر نوشیروان جریان گفت وگوش با پهلبد را تعریف کرد. به او گفته بود چرا حسینه باز نشد؟ پهلبد شروع کرده بود به ساواک فحش دادن که من وقتی برای بار دوم برای باز کردن حسینه فشار آوردم، ساواک یک جوان بی‌تجربه را فرستاد از من بازجویی کند که تو چه ارتباطی با میناچی داری؟

« درحالی که پهلبد داماد شاه بود؟

بله شوهر شمس پهلوی خواهر شاه بود اما پشت صحنه این روابط درباری، این داستان‌ها هم بود که من از زبان خود دکتر شنیدم. وقتی هم که آقا به تبعید رفت و من به زاهدان برای دیدن آقا رفتم و با ماشین فرهنگ و هنر تردد می‌کردم، این مسئله را گزارش کرده بودند و پهلبد را بازخواست کرده بودند که مدیرکل تو چه ارتباطی با فلانی دارد؟ خود دکتر تعریف می‌کرد که در جلسه از من پرسیدند داستان چیست؟ من گفتم ما سه تا باجناب هستیم که متفاوت هستند. یکی این طور است و آن یک جور دیگری. این ماجرا را برای باجنابش که معرفی بود شرح می‌داد؛ یعنی سیستم حاکم گرچه از بیرون یکپارچه و یکدست دیده می‌شد، اما در درون چنین وضعیتی داشت؛ اما سر داستان حسینه ارشاد، ساواک زنجیر را پاره کرده بود که یک جوانی را فرستادند از وزیر و داماد شاه بازجویی کند. همان سال ۵۰ مراسم عقد ما در خانه خود دکتر نوشیروان در محله شمیران برگزار شد و مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و آقای میناچی و آقای حاج سید جوادی هم آمده بودند. آقای نصرت‌الله امینی که او هم حقوقدان بود و با دکتر نوشیروان رفاقت داشت آمده بود. آن‌ها با هم شوخی داشتند و سر به سر هم می‌گذاشتند. بعد از ازدواج ما، در همان سال‌های ۵۰ تا ۵۲ طاهره خانم و آقای بسته‌نگار هم ازدواج کردند. همچنین برادرانم حسین و مهدی هم تشکیل خانواده دادند. محمدرضا هم که در همان سال‌های ۵۲-۵۳ داماد آقای چهپور شد.

ادامه دارد...

بود و به روستای خنداب در اطراف بروجرد و ملایر تبعید شده بود. شهریور ۲۰ که رضاشاه تبعید شد و زندانی‌ها آزاد شدند و تبعیدی‌ها برگشتند ایشان هم برگشت. ما در سال ۴۹ ازدواج کردیم.

« مراحل ازدواج و مطرح کردن با خانواده را هم بفرمایید.

ایشان با مادرشان زندگی می‌کردند و یک خانه کوچکی هم اطراف میدان فوزه (امام حسین فعلی) داشتند. وقتی که با آقا مسئله را در میان گذاشتم، ایشان برای خواستگاری به همان خانه کوچک میدان فوزه آمد. دایی ایشان و شوهرخواهر ایشان هم بودند. شوهرخواهر ایشان دکتر نوشیروان جزو پایه‌گذاران کانون وکلا بود و در آن موقع ارتباطی با کارگزاران حکومتی داشت و وکیل وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) بود. وقتی که خانم پارسا وزیر شد، ایشان دیگر نتوانست با خانم پارسا کار کند و خودش را به وزارت فرهنگ و هنر منتقل کرد و مسئول حقوقی وزارتخانه شد. شاید هفته‌ای یک بار هم با خود وزیر یعنی آقای پهلبد جلسه داشت. باجناب دیگری هم داشتیم به نام آقای اقتصادی که رئیس دبیرستان خامنه‌ای پور در شرق تهران بود که به توصیه آقای نوشیروان و پهلبد به وزارت فرهنگ و هنر منتقل شد و در حدود سال ۵۰ مدیرکل فرهنگ و هنر سیستان و بلوچستان شد. در دوران تبعید آقا به زابل که من می‌خواستم به دیدن ایشان بروم، در زاهدان به دیدار آقای اقتصادی که مدیر فرهنگ و هنر آنجا بود رفتم که خیلی همراهی کردند و ماشین در اختیار من گذاشتند که توضیح خواهم داد.

« آیت‌الله طالقانی در انتخاب همسر برای فرزندان دخالتی می‌کردند یا آن را برعهده خود فرزندان می‌گذاشتند؟

نه، ایشان می‌گفتند بچه‌ها هر تصمیمی می‌گیرند همان درست است و نظر خاصی نداشت؛ البته یک ضوابطی را در نظر داشت که مورد تأیید همه بود، اما در انتخاب همسر برای هیچ‌کدام از بچه‌ها دخالتی نکرد.

« در خواستگاری چه اتفاق افتاد، شرط و شروطی نگذاشتند؟

خانواده عروس طبق عرف معمول گفتند یک باغ یا زمین پشتوانه قباله بگذارید که آقا گفتند این حرف‌ها را کنار بگذارید، ما چیزی نداریم و خودمان یک لاقبا هستیم. به شوخی و طنز مطالبی گفتند و صمیمیت و تفاهم در محیط حاکم شد. آقای نوشیروان با آقای میناچی که حقوقدان و وکیل بود رفاقتی داشت. یاد هست بار اول که حسینه ارشاد را بستند آقای میناچی به ایشان گفت شما که

وقتی آقا به تبعید رفت و من به زاهدان برای دیدن آقا رفتم و با ماشین فرهنگ و هنر تردد می‌کردم، این مسئله را گزارش کرده بودند و پهلبد را بازخواست کرده بود. مدیرکل تو چه ارتباطی با فلانی دارد؟

واکنش شاه در شرایط بحران

جدال دکتر مصدق با کودتاچیان سلطنت طلب - بخش پنجم

«ترک کشور در ۹ اسپند»

محمدرضا پهلوی روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ برای همیشه از میهن به خارج عزیمت کرد. گریز محمدرضا از میهن دوبار دیگر نیز رخ داده بود. هر دو بار در دوره زمامداری دولت دکتر مصدق بود. بار نخست در ۹ اسپند ۱۳۳۱ بود که به دلایل گوناگون ممکن نشد. بار دیگر شش ماه بعد در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از ایران نخست به مقصد بغداد و سپس به ژنوا گریخت.

محمدرضا پهلوی در گفتار و نوشتار خود، بارها مخالفت‌های خود با دکتر مصدق و دولت ملی را آشکار می‌کند، بدیهی است که در دوره دولت دکتر مصدق جامعه از این اختلاف و حتی دست‌اندازی‌های دربار آگاه بود. به‌ویژه پس از قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱، اغلب مردم نهاد سلطنت را مانع بزرگی برای پیشبرد اهداف دولت ملی می‌دانستند. قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱، خیزش عمومی در مقابل قوام‌السلطنه نبود، بلکه چیرگی در برابر نهاد سلطنت بود. محمدرضا پهلوی که خود را منزوی و مستأصل می‌دانست راهی جز گریز از میهن نداشت. به همین خاطر در ابتدای اسپند ۱۳۳۱، از طریق حسین علاء وزیر دربار از دکتر مصدق درخواست خروج از کشور را مطرح کرد. هشت سال بعد محمدرضا پهلوی مبتکر اندیشه خروج از کشور را دکتر مصدق دانست! درحالی‌که دکتر مصدق چندی پس از رخداد ۹ اسپند، عین واقعیت را از طریق رسانه‌ها و رادیو بیان کرد و محمدرضا پهلوی نیز این گزارش را شنید و واکنشی نشان نداد! بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که دست دکتر مصدق را از رسانه‌های گروهی کوتاه می‌دید، واقعیت را به گونه دیگری تحریف کرد. دکتر مصدق در ۱۷ فروردین ۱۳۳۲، شرح ماجرای ۹ اسپند را چنین توصیف کرد: «یک روز صبح آقای علاء وزیر دربار در ضمن ملاقات خود اظهار نمودند که اعلی‌حضرت می‌خواهند مسافرتی به خارج بفرمایند. عرض کردم علت مسافرت چیست؟ گفتند اعلی‌حضرت از بیکاری خسته شده‌اند. عرض کردم چه کاری در این مملکت ممکن است اعلی‌حضرت را مشغول کند. دولت همیشه به وظیفه خود عمل کرده است و کارهایی که باید از مجاری دربار بگذرد به عرض رسانیده است ... ضمناً آقای وزیر دربار یکی دیگر از دلایل مسافرت را کسالت اعلی‌حضرت و همچنین علیاحضرت ملکه و لزوم پاره معاینات طبی ذکر نمودند و من اظهار نمودم که خوب است اول علیاحضرت مسافرت فرمایند و چنانچه لزوم پیدا کرد اعلی‌حضرت هم بعد مسافرت بفرمایند»^۱.

محمدرضا پهلوی علت سفر خود در ۹ اسپند را بیکاری و استیصال عنوان می‌کند. سفری که به دلایل گوناگون از جمله اجیر و ساماندهی کردن افراد و گروه‌های نظامی، ورزشی، روحانی (مانند آیت‌الله کاشانی، سید محمد بهبهانی و ...) و حتی لمپن‌ها مقابل کاخ مرمر و منزل دکتر مصدق سرانجامی نداشت. این رخداد خطیر چنان در ذهن محمدرضا پهلوی نقش بسته بود که بعدها مجلس نوزدهم شورای ملی ایران و سنا را واداشت که روز ۹ اسپند را روز ملت نام‌گذاری کنند.^۲

اما این رویداد یکی از ویژگی‌های محمدرضا پهلوی را روشن ساخت و آن

فریداسدی

دهدزی

پژوهشگر تاریخ



ثریا یادآور می‌شود

که محمدرضا

پهلوی به وی گفت:

ثریا! نصیری و

همراهانش

به وسیله طرفداران

مصدق دستگیر

شدند. ما با ختیم

و باید هر چه

سریع‌تر اینجا

را ترک کنیم...

در طول پرواز به

بغداد مردان

بسیار افسرده

بودند و شاه گفت

«همه چیز تمام

شد».

تمایل او به کناره‌جویی، در شرایط خطرناک و چالش‌برانگیز بود.^۳ او هرگاه از ناحیه مردم، جراید^۴ و جریان‌های مستقل احساس خطر می‌کرد، خود را بدون پشتوانه احساس می‌کرد. همان‌گونه که گفته شد نخستین بار که تمایل او از کناره‌جویی از سلطنت در وی قوت گرفت، ابتدای اسپند ۱۳۳۱ بود.

در ۹ اسپند ۱۳۳۱ بنا به ادعای شاه، مصدق «پیشنهاد کرد که من موقتاً کشور را ترک کنم تا دست او برای اجرای سیاست‌هایش باز باشد و تا حدی از حیث و دسایس وی دور باشم و من موافقت کردم».^۵ ملکه ثریا و سایر کسانی که در این باره اظهارنظر کرده‌اند عقیده دارند که فکر مسافرت را خود محمدرضا پهلوی مطرح کرده است.^۶ البته به تعبیر روانی، فرق چندانی نمی‌کند که منشأ این فکر چه کسی بوده است. آنچه اهمیت دارد، در مواجهه با یک درگیری سیاسی، محمدرضا پهلوی باز هم آماده بود که عقب‌نشینی کند. در این واقعه، او به عقب‌نشینی فیزیکی، یعنی ترک کشور نیز رضایت داد.^۷

در همین ایام «محمود جم» از نزدیکان دربار، نخست‌وزیر اسبق و وزیر سابق دربار، نامه‌ای برای قاسم غنی ارسال کرد و در آن ناامیدی خود را از اوضاع ایران ابراز کرد؛ زیرا به نوشته جم، شاه خودش فکر نمی‌کرد بلکه گوش به دهان دیگران بود، بنابراین در مقابل رویدادها بدون اراده عکس‌العمل نشان می‌داد. جم همچنین از این بابت که شاه فاقد جرئت لازم برای اجرای دیدگاه‌های خود درباره کشور است، افسوس می‌خورد.^۸

«بار دومی که محمدرضا پهلوی تصمیم

گرفت ایران را ترک کند

مرتبه دومی که محمدرضا پهلوی دچار استیصال، ناتوانی و ناامیدی شد، زمانی بود که طرح نخستین امریکایی و انگلیسی کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، شکست خورد. چون این‌گونه طراحی شده بود که با امضاء فرمان عزل نخست‌وزیر (دکتر مصدق) توسط پادشاه و



مصدق در همه‌پرسی ملی ۱۲ و ۱۹ آذرماه ۱۳۳۲ توانست مجلس شورای ملی ایران را منحل اعلام کند، در همان حال محمدرضا پهلوی را بسیار مستأصل دید. هندرسون به شاه امید می‌دهد که به هیچ‌عنوان نباید ناامید شوی، بلکه از حمایت غرب باید مطمئن باشی: «من بارها با شاه به گفت‌وگوی خصوصی و صریح نشستم و سعی کردم به او جرئت بدهم... به‌عنوان مثال یاد می‌آوردم که یک بار شاه، ناامید از موضعی که مصدق بر او تحمیل کرده بود، تصمیم گرفته بود به خارج از کشور برود [۹ اسفند ۱۳۳۱... اما باز دوباره در ۲۵ آذرماه ۱۳۳۲] من به او توصیه کردم که این کار را نکنند و خاطرنشان کردم که عزیمت او ممکن است به از دست رفتن استقلال ایران منجر شود. هنگامی که او اعلام کرد تصمیم گرفته است بنا به وظیفه خود و بدون توجه به اهانت‌هایی که مصدق بر سر و روی او می‌ریزد در کشور بماند من بسیار خرسند شدم».^{۱۱}

روزولت نیز بر این باور است که محمدرضا پهلوی پس از شکست کودتای ۲۵ آذرماه ۱۳۳۲، خود امکان شکست در کودتا را پیش‌بینی و خروج از کشور را دستور کار قرار داده بود. روزولت می‌گوید: «این شاه بود که برای اولین بار امکان شکست کودتای [۲۵ آذرماه] ۱۹۵۳ را مطرح و پیشنهاد کرد که به‌عنوان یک اقدام احتیاطی تهران را «ترک» کند؛ اما به کجا؟ شهر مشهد پیشنهاد شد، اما این شهر از تهران بیش از حد دور و به اتحاد شوروی بیش از حد نزدیک بود».^{۱۲}

اینکه محمدرضا پهلوی شهرهای مذهبی را برای قرارگاه خود برمی‌گزید، خود برگرفته از همان رؤیای معجزه الهی و مأموریت‌های الهی خویش بود. گریز او از راسر به بغداد به خاطر نزدیکی او به شهرهای نجف، کاظمین و کربلا بود.^{۱۳} محمدرضا پهلوی در جایی گریز خود از میهن در ۲۵ آذرماه ۱۳۳۲ را با هجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه همانند می‌داند. او در مصاحبه‌ای در میانه دهه ۱۳۵۰، در گفت‌وگو با خبرنگار خارجی می‌گوید: «به‌عنوان یک مسلمان مؤمن، هجرت محمد (ص) در سال ۶۲۲ میلادی با تقویم شما و سال اول با تقویم خردمان، به خاطر خطور کرد. او [حضرت رسول] صرفاً به این خاطر «هجرت» کرد که وضعیت خود را به گونه‌ای برجسته به نمایش بگذارد. من هم می‌توانستم همین کار را بکنم».^{۱۴} همان‌طور که گفته شد کودتا شکست خورد. محمدرضا پهلوی می‌دانست که این واپسین شکست است. او تنها در مقابل دکتر مصدق

دستگیری او، نزدیکانش کودتا را ساماندهی کنند. این کودتا با هوشمندی دکتر مصدق با دستگیری سرهنگ نعمت‌الله نصیری حامل نامه که با تانک و زره‌پوش به سوی منزل دکتر مصدق گسیل داده شده بود، شکست خورد. محمدرضا پهلوی پیش‌تر برای دور کردن خود از این شرایط مخاطره‌آمیز به کلاردشت رفت. کلاردشتی که برای وی پناهگاه و نقطه امنی محسوب می‌شد؛ زیرا که نخست پدرش آن را بنا کرده بود. دوم اینکه پدرش در آن پناهگاه به او پند و اندرز خاصی داده بود و بر این پندار بود که سیطره خاص پدرش همچنان در آن مأوا نفوذ دارد!

«... من و همسر به کاخ خود در رامسر رفتیم و مدتی در عمارتی که پدرم کنار دریا ساخته بود و چند گاهی هم در عمارت کوچک بیلاقی کلاردشت که نزدیک رامسر ساخته بود و عمارت بیلاقی که در کلاردشت بنا کرده بود، به سر می‌بردیم. جایی که از آن خاطرات زیبایی با پدرم داشتم».^{۱۵} زونیس می‌گوید: «ثریا و شاه همان عمارت بیلاقی پناه گرفتند که رضاشاه بنا کرده بود و بخش مهمی از رابطه شاه و پدرش را یادآوری می‌کرد. چنین بود که گویی شاه امیدوار است قدرت پدرش سال‌ها پس از مرگ او همچنان در آن اقامتگاه باقی مانده باشد».^{۱۶}

گویی محمدرضا پهلوی به‌منظور پیدا کردن جرئت لازم برای برداشتن گام سرنوشت‌ساز عزل نخست‌وزیرش، در سناریویی که عمدتاً به‌وسیله سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و آمریکا طرح‌ریزی شده بود، خود را دست‌کم به لحاظ نمادین، با حضور پدر نیرومندش محصور کرده بود. به این ترتیب شاه توانست با برجسته کردن همانندسازی خود با پدرش از طریق قرار دادن خود در بقایای حضور فیزیکی پدرش، قدرت لازم را به دست آورد.^{۱۷} درباره این رویداد اسناد و کُتب فراوانی در این سال‌ها نشر یافته است. اگرچه مانند ۹ اسفند ۱۳۳۱، سفارت آمریکا و سیا با دربار برای خروج محمدرضا پهلوی، هماهنگی داشتند؛ اما نکته جالب‌توجه این است که او در هر دو سفر برخلاف نظر آمریکا، باور به خروج از کشور را داشت! به‌عنوان نمونه لوئی هندرسون، سفیر وقت آمریکا در ایران، وقتی که متوجه می‌شود محمدرضا پهلوی خود را نسبت به شرایط ناتوان می‌داند، زیرا دکتر مصدق به پیروزی‌های مکرر دست پیدا کرده، به‌ویژه در مواجهه با دربار، چیره میدان شده بود، زمانی را به یاد می‌آورد که دکتر

دکتر مصدق: یک روز صبح آقای علاء‌وزیر دربار در ضمن ملاقات خود اظهار نمودند که اعلی حضرت می‌خواهند مسافرتی به خارج بفرمایند. عرض کردم علت مسافرت چیست؟ گفتند اعلی حضرت از بیکاری خسته شده‌اند. عرض کردم چه کاری در این مملکت ممکن است اعلی حضرت رامشغول کند. دولت همیشه به وظیفه خود عمل کرده است و کارهایی که باید از مجاری دربار بگذرد به عرض رسانیده است

پی‌نوشت‌ها

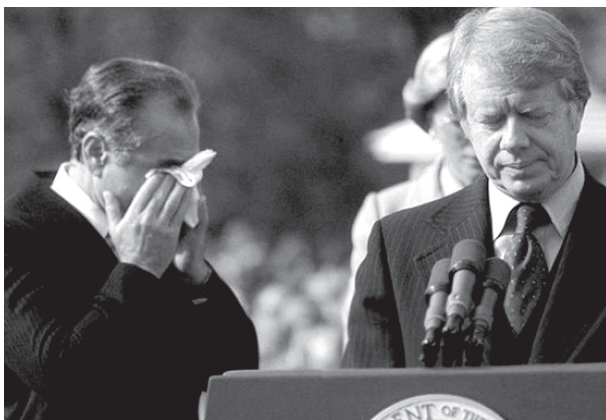
۱ - «پیام مصدق به ملت ایران درباره توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱»، روزنامه اطلاعات ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ - مطابقت با نوار پیاده‌شده مربوط به همین پیام رادیویی.

۲ - مصوب ۷ اسفند ۱۳۳۷ مجلس شورای ملی و ۹ اسفند ۱۳۳۷ مجلس سنا؛ ماده‌واحد - نظر به اینکه روز نهم اسفند ۱۳۳۱ شاهنشاه بر اثر قیام دلیرانه مردم ایران و بنا به استدعا و ایستادگی آنان از مسافرت به خارج از کشور منصرف شدند و این امر موجبات نجات و سعادت کشور گردید علی‌هذا روز نهم اسفند به نام روز ملت نامیده می‌شود. تبصره - قیام روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که در سرتاسر کشور به منظور نجات استقلال میهن و قانون اساسی با پشتیبانی عموم طبقات ملت انجام پذیرفت (قیام ملی) شناخته می‌شود. تصمیم قانونی فوق که مشتمل بر ماده‌واحد و یک تبصره است در جلسه پنجشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۷ از طرف مجلس شورای ملی اتخاذ و تصویب گردید و در تاریخ ۱۳۳۷/۱۲/۹ نیز به تصویب مجلس سنا رسید. رئیس مجلس شورای ملی - رضا حکمت.

۳ - ماروین زونیس، شکست شاهانه، همان، ص ۱۹۰.
۴ - یکی از نقاط ضعف محمدرضا پهلوی آزادی رسانه‌ها بود. در فضای باز رسانه‌ای طبیعی است که مهم‌ترین چیزی که مورد نقد قرار می‌گرفت دیکتاتوری و استبداد بود. یکی از مسائل چالش‌برانگیز بین محمدرضا پهلوی و دکتر مصدق، آزادی رسانه‌ها بود که همان‌طور که پیش‌تر در این نوشتار گفته شد دکتر مصدق بدان پاسخ داد. روز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دفتر بیشتر جراید مستقل را آتش زدند. بسیاری از ارباب جراید را دستگیر، زندان و حتی مانند کریم‌پور شیرازی و دکتر حسین فاطمی کشتند. محمدرضا پهلوی بارها در گفت‌وگو با اسدالله علم رنجش و



**محمدرضاشاه؛
به‌عنوان یک
مسلمان
مؤمن، هجرت
محمد(ص) در
سال ۶۲۲ میلادی
با تقویم شما و
سال اول با تقویم
خودمان، به
خاطرم خطور کرد.
او [حضرت رسول]
صرفاً به این خاطر
«هجرت» کرد که
وضعیت خود را
به‌گونه‌ای برجسته
به نمایش
بگذارد. من هم
می‌توانستم
همین کار را بکنم**



شکست نخورد، بلکه اکنون مستقیماً با ملت رویاروی شده است. کما اینکه فردای آن روز مردم در خیابان‌ها نه تنها شادمانی می‌کردند، بلکه تمامی احزاب و رسانه‌ها، او را رفته قلمداد کردند. شعار مرگ بر شاه در سراسر ایران طنین‌انداز شد. واژگونی مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضا شاه، فراگیر شده بود. تمامی سخنرانی‌هایی که در میدان بهارستان، محل گردهمایی احزاب ملی صورت گرفت، از شاهی سخن گفته‌اند که دیگر بازمی‌گردد. دکتر علی شایگان از پیشگامان نهضت ملی ایران چنین گفت: «تُحَفَ‌ای که می‌بایستی به طهران بیاید، به بغداد رفت». برای محمدرضا پهلوی و ثریا همه چیز تمام شده بود. زمانی که خیر شکست کودتا را شنید با چنان شتابی وسایلی خود را جمع‌آوری کردند که برخی از وسایلی مورد نیاز جا ماند. ثریا شرح فرار را چنین توصیف می‌کند: «در آن صبح زود و هوای تاریک و روشن شاه در یک وضع پریشان و خودباخته به من گفت: ثریا هر لحظه ممکن است دشمنان اینجا بریزند و ما را بکشند، باید بدون درنگ حرکت کنیم... با عجله پرسیدم کجا برویم؟ شاه گفت خودمان را به رامسر می‌رسانیم. از آنجا با هواپیمایمان به عراق پناهنده می‌شویم... یک ثانیه هم نباید از دست بدهیم. ساعت از ۴ صبح گذشته است. مقداری لوازم را که همراه آورده‌ام با عجله در یک ساک می‌اندازم. سوار هواپیمای کوچکی که ما را به کلاردشت آورده است می‌شویم. من یک پیراهن نازک کتان به تن دارم... آتابای از شاه می‌پرسد فکر می‌کنید با این هواپیما بتوانیم تا بغداد پرواز کنیم. شاه پاسخ می‌دهد غیرممکن است. امیدوارم که آن‌ها (هواخواهان مصدق) فرودگاه را بمباران نکرده باشند، یا هواپیما ضبط نشده باشد... شاه به عقب برگشت. او از نگاه من حذر داشت. چراکه مردان هم می‌گریند، ولو آن را نشان ندهند. در گوش او گفتم: من این احساس را دارم [پیروز می‌شویم] نرسید چگونه؟ در هر حال، این احساس را دارم که تا چند روز دیگر، به طهران، باز خواهیم گشت... نمی‌دانم چرا این را گفتم! [شاید] برای تسلی پریشان‌حالی شاه گفتم».^{۱۶}

محمدرضا پهلوی همه چیز را پایان یافته قلمداد می‌کرد. تا جایی که ثریا یادآور می‌شود که محمدرضا پهلوی به وی گفت: ثریا! نصیری و همراهانش به وسیله طرفداران مصدق دستگیر شدند. ما باختیم و باید هرچه سریع‌تر اینجا را ترک کنیم... در طول پرواز به بغداد مردان بسیار افسرده بودند و شاه گفت «همه چیز تمام شد».^{۱۷}

خلاصه بنا به گزارش ثریا و افراد دیگری که در جریان حوادث آن روزها بوده‌اند، روشن است که دست‌کم در ذهن شاه، کودتا شکست خورده بود. او آماده شده بود که سراسر زندگی خود را در آمریکا در تبعید بگذراند و در رویدادهایی که دوباره او را به سلطنت رساند، هیچ نقشی نداشت.^{۱۸} محمدرضا پهلوی این دوران را بدترین روزهای زندگی خود قلمداد می‌کرد که به شرح آن پرداختیم. نفرت او نسبت به دکتر مصدق و یاران او از همان‌جا نشئت می‌گیرد. این روز به‌عنوان کابوس زندگی و سلطنتش همواره در ذهنش تداومی می‌کرد. همان زمانی که از رامسر به بغداد رسید. در گفت‌وگویی که با رسانه‌ای داشت نخستین کلمات درشت خود را نثار دکتر مصدق کرد. دکتر مصدق را «شیطان صفت» نامید.^{۱۹}

بعدها با یادآوری آن روزها گفت: «در تابستان ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) مصدق کاملاً دیوانه و مانند یک ببر به‌طور احمقانه‌ای حسود شده بود و به هر چیز زنده‌ای که در اطراف خود می‌دید حمله می‌کرد».^{۲۰}

مشکلات مالی مواجه شود (شخصیت شاه، همان ص ۵۳۰). این نشان می‌دهد که محمدرضا پهلوی قصد سفری صرفاً تفریحانی نداشت، بلکه عزم سفری طولانی داشت.

۷ - ماروین زونیس، شکست شاهانه، همان، ص ۱۹۳.

۸ - شکست شاهانه، همان، ص ۵۷۱.

۹ - مأموریت برای وطنم، همان، ص ۱۷۹.

۱۰ - شکست شاهانه، همان، ص ۱۸۷.

۱۱ - شکست شاهانه، همان، ص ۸۴. زونیس در ادامه می‌گوید همیشه این رویداد در ذهن محمدرضا پهلوی بی‌چیزی مانند کابوس زندگی‌اش تبدیل شده بود، «تا جایی که در مراسم ختم نخست‌وزیر ترور شده‌اش حسنعلی منصور [بهمین ۱۳۴۳]، این داستان را در گوش یکی از سوگواران که از مقامات برجسته دولتی بود، زمزمه کرده است. خود محل فیزیکی کلاردشت نیز در نتیجه این حادثه اهمیت زیادی پیدا کرد. چندان تعجبی ندارد که وقتی شاه برای فرار از مبارزه‌جویی نخست‌وزیر خود محمد مصدق پناهگاه امنی می‌جست تا به انتظار نتایج «ضد کودتای» مشترک بریتانیایی آمریکایی برای برکناری مصدق بنشیند، همراه با ملکه ثریا در همان دره اقامت گزینند؛ در همان عمارت بیلاقی که رضاشاه ساخته بود. تقریباً قضیه به این صورت بود که گویی شاه در نتیجه تهدیدهای مداوم و آسیب دیدن خودشیفتگی خود به گذشته پناه برده بود. شاید او احساس می‌کرد... می‌تواند نیرویی را که چنین نویدانه به آن نیاز دارد تا با تهدید تازه مصدق نیرومند (پیرتر) مقابله کند به دست آورد. چنان‌که در رابطه شاه با مصدق نوعی انتقال روان‌شناختی دست‌اندرکار بود؛ یعنی اگر تمایل شاه بر آن بود که به نوعی رابطه خود با مصدق را با رابطه خود و پدرش مرتبط سازد، در آن صورت بازگشت به کلاردشت می‌توانست به لحاظ منطقی روان‌شناختی باشد» (همان ص ۹۶ - ۹۷).

۱۲ - شکست شاهانه، همان، ص ۱۸۵.

۱۳ - همان.

۱۴ - محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه دکتر حسین ابوتربیان، تهران، نشر ناشر، چاپ سوم ۱۳۷۲، ص ۱۳۵.

۱۵ - مأموریت برای وطنم، همان، ص ۱۸۷.

۱۶ - پرنسس ثریا اسفندیاری، کاخ تنهایی، با همکاری لویی ولانتین، ترجمه امیرهوشنگ کاووسی، نشر البرز، چاپ چهارم ۱۳۷۱، صص ۲۲۲ - ۲۲۶.

۱۷ - شکست شاهانه، همان صص ۲۲۲ - ۲۲۶.

۱۸ - همان، صص ۲۲۲ - ۲۲۶.

۱۹ - عباس میلانی، نگاه‌های شاه، افسس، ۱۳۹۲.

۲۰ - شکست شاهانه، ص ۳۵۴.

حمایت از من و پشتیبانی از مقام سلطنت که من مظهر آن بودم، متحد و متفق ساخت. اینک که به گذشته می‌نگرم می‌بینم که تصمیم من در رفتن از وطن بسیار با عجله اتخاذ شده و در حقیقت عمل بسیار خطایی بود، نهایت آنکه در نتیجه عنایات خداوند تبارک‌وتعالی آن تصمیم به نفع من خاتمه یافت» [مأموریت برای وطنم، همان، ص ۱۶۵ - ۱۷۶]. دکتر مصدق در پاسخ به محمدرضا پهلوی می‌گوید: «روز ۹ اسفند من تا ظهر خانه بودم و ظهر که شرفیاب شدم تا در موقع حرکت به اتفاق وزیران تشریفاتی به عمل آورم و ساعت یک بعدازظهر هم که برای ملاقات سفیر آمریکا از کاخ خارج می‌شدم، علماء روز ۹ اسفند به این عنوان که می‌خواهند از حرکت شاه جلوگیری کنند وارد عمارت شدند و آن‌ها را به اتفاق انتظار که نزدیک درب ورودی است هدایت کردند و جمعیتی هم که می‌بایست مرا از بین ببرند همان وقت درب کاخ جمع شده بودند و منتظر خروج من از کاخ بودند. خبر تشریف‌فرمایی شاهنشاه عصر روز سه‌شنبه پنج اسفند با تلفن دربار به قید استتار به آقای دکتر عبدالله معظمی نماینده مجلس که با جمعی از نمایندگان دیگر دربار به خانه من آمده بودند داده شد که از محل تلفن به جلسه آمدند و بر سبیل نجوی [زیروگوشی]، آقای دکتر سنجابی را از این مسافرت مطلع نمودند و بعد چیزی نگذشت که سایر حضار به قید استتار از آن اطلاع حاصل کردند.» خاطرات و تألمات مصدق، همان، ص ۱۸۷. برای بررسی آراء و اسناد مختلف این مقاله رجوع شود: فرید دهدزی، «۹ اسفند کودتا علیه مصدق»، دو ماهنامه چشم‌انداز ایران، اسفند ۱۳۹۹، فروردین ۱۴۰۰، صص ۱۰۶ - ۱۱۲.

۶ - روایت ثریا به شرح زیر است: بنابراین وی [شاه] در فوریه سال ۱۹۵۳ [اسفند ۱۳۳۱] تصمیم گرفت برای مدتی نامعلوم به خارج از کشور برود. مصدق بلافاصله موافقت کرد و مبلغ ۱۱۰۰۰ دلار ارز خارجی به‌عنوان هزینه سفر در اختیار ما قرار داد. برای آنکه توجه کسی جلب نشود قرار شد ما نخست از راه زمینی به بیروت سفر کنیم. ما چمدان‌هایمان را در یکی از اتومبیل‌های سلطنتی پیشاپیش فرستادیم و طوری وانمود کردیم که خدمتکاران گمان کنند به اسکی می‌رویم (ثریا پهلوی، خاطرات ثریا، ص ۸۵). صرف‌نظر از صحت یا عدم صحت ادعای او که محمدرضا پهلوی مبتکر ترک کشور بوده است، این نقل‌قول به دلیل اطلاعاتی که از وضع مالی شاه به دست می‌دهد جالب توجه است. محمدرضا پهلوی برای صرف یک هزینه گزاف، یعنی ۱۱۰۰۰ دلار، ظاهراً ناگزیر بود از دولت ارز خارجی دریافت کند. ناتوانی شاه در انجام این کار در آگوست سال ۱۹۵۳ [آورداد ۱۳۳۲] باعث شد که در ژوئن با

هراس خود از آزادی جراید را یادآور می‌شد. به‌عنوان نمونه: «فرمودند باید یادداشت کنی که بعدها مردم بخوانند... فرمودند... در زمان جنگ چه بر ما گذشته است. در یک جا باید فکر ما متوجه حفظ کشور باشد، در یک جا باید با فقر و مسکنت و ذلت و گرسنگی مردم بجنگیم، در یک جا باید با پدرسوختگی افعی‌های از بند رسته و یک مجلس پدرسوخته بجنگیم. کار به جایی رسیده بود که در زمان مصدق مثلاً باید خوشحال باشیم که کریم‌پور شیرازی در روزنامه‌اش [روزنامه شورش] امروز به ما کمتر فحش داده. جبهه ملی، حزب توده، روزنامه‌های ملی، تمام و تمام، پدرسوخته، نوکر خارجی و عوام‌فریب...». یادداشت‌های اسدالله علم، متن کامل دست‌نوشته‌های امیر اسدالله علم، ویرایش علینقی عالیخانی، انتشارات کتاب‌سرا، جلد ششم، چاپ دوم ۱۳۹۰، صص ۷۱ - ۷۰ - هشت اردیبهشت ۱۳۵۵. یا «شاهنشاه فرمودند... زمان مصدق از بدترین دوران زندگی و سلطنت من است. این پدرسوخته پای جان من هم ایستاده بود. هر روز صبح خود را رفته می‌دیدم و ناچار فحش‌های جراید را هم برای چاشنی کار باید بخوانم. پدرسوخته کریم پور شیرازی [که دستگیر و در زندان کشته شد] از اهانت به ناموس من هم خودداری نمی‌کرد». یادداشت‌های علم، همان، جلد سوم، چاپ سوم، ۱۳۹۰، ص ۱۵۰.

۵ - مأموریت برای وطنم، همان، «روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ مصدق به من توصیه کرد موقتاً از کشور خارج شوم. برای اینکه وی را در اجرای سیاستی که پیش گرفته بود آزادی عمل بدهم و تا حدی از حیل و دسائیس وی دور باشم، با این پیشنهاد موافقت کردم. مصدق پیشنهاد کرد این نقشه مسافرت مخفی بماند و اظهار داشت که به دکتر فاطمی وزیر خارجه وقت دستور خواهد داد شخصاً گذرنامه و سایر اسناد مسافرت من و همسرم و همراهانم را صادر کند. جالب توجه آن بود که دکتر مصدق با التهاب مخصوصی توصیه می‌کرد که با هواپیما از ایران خارج نشوم زیرا می‌دانست مردم ایران که مخالف این تصمیم خواهند بود در فرودگاه ازدحام خواهند کرد و مانع پرواز من می‌شوند. از این رو پیشنهاد کرد که تا مرز کشور عراق و بیروت به طور ناشناس مسافرت کنم. با این پیشنهاد هم موافقت شد، اما این راز برملا شد و تظاهرات وفاداری به شاه که از طرف جمعیت عظیم مردم کشور به عمل آمد به قدری صمیمی و اقتناع‌کننده بود که اجباراً از تصمیم خود در ترک وطن عدول کردم. در این موقع حزب توده با صلاح‌اندیشی مسلم جمعی از پیروان مصدق بدون درنگ جبهه واحدی علیه سلطنت تشکیل داد، ولی این عمل مردم رشید ایران را در

آیاراهی دیگر نبود؟

سرکوب مردم در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط حکومت پهلوی، نقطه عطفی در تاریخ ایران بود که مسیر جامعه ایران را تغییر داد و مبارزات سیاسی از آن دوران به سمت براندازی حکومت پیش رفت. در دهه ۵۰، مبارزان در زندان ساواک سرودند: «۱۵ خرداد راهو نشون داد / برای آزادی خلق باید که خون داد». فعالان سیاسی و آزادیخواهان دوران سخت و پرهزینه دهه ۵۰ را از سر گذراندند تا در نهایت سیستم حاکم در سال ۵۷ سقوط کرد. چه با این سیر موافق باشیم یا مخالف، برای درک چگونگی وقایع آن دوران و انتخاب بهترین راه برای امروز، نگاهی فرازمانی به آن دوران می‌افکنیم.

در سال ۴۱ و ۴۲ چه تغییری در روند جامعه ایران رخ داد؟ آیاراهی کم‌هزینه‌تر و پربارتر از آنچه پیمودیم نداشتیم؟ آیا طی کردن این مسیر ناگزیر بود و ملت ایران برای رسیدن به آرمان‌ها و مطالبات خود راه دیگری در پیش نداشتند؟ چرا چنین راه سنگلاخ و دشواری را برگزیدیم؟

دولت مصدق نسبت می‌دادند و سرنگونی او را راه نجات ملت معرفی کردند. با همین رویکرد کودتای انگلیسی‌آمریکایی ۲۸ مرداد را «قیام ملی» نامیدند و هر سال روز ۲۸ مرداد را جشن می‌گرفتند، اما پس از سرنگونی دکتر مصدق، وضعیت جامعه به سمت بهبودی نرفت، کسانی که کودتا را سامان داده بودند

«الف: وضعیت حاکمیت»
 ۱- در دوره حکومت دکتر مصدق و پس از آن، عوامل خارجی و وابستگان دربار همه مشکلات و تنگناهای اقتصادی و معیشتی را به سیاست‌های



مهدی غنی
 پژوهشگر



نهضت آزادی در
 آبان ماه سال ۴۱
 اعلامیه‌ای تحت
 عنوان «دولت از
 هیاهوی انتخابات
 انجمن‌های ایالتی
 چه خیالی دارد؟»
 همین موضع را
 اتخاذ کرد، نهضت
 هدف و انگیزه
 دستگاه را از
 راه اندازی این لایحه
 انگیزه‌ای انحرافی
 برای سرگرم کردن
 مردم و فرار از
 اعطای آزادی
 انتخابات دانسته
 و وارد محتوای آن
 نشده بود

خود را شریک حکومت و تاج و تخت دانستند و انتظار پاداش داشتند، لذا شاهد ثروت اندوزی و فساد مالی گسترده این عوامل در سال های پس از کودتا هستیم، سرلشکر محمدولی قزاقی که بعد از کودتا به ریاست رکن ۲ ارتش منصوب شده بود، سه سال پس از کودتا، اسامی پنجاه نفر از امرای ارتش را همراه با مدارکی به شاه داد که متهم به فساد و سوءاستفاده مالی بودند. یکی از آنها سپهبد تیمور بختیار ریاست وقت ساواک بود، ۱ اما شاه که نگران از دست دادن پایگاهش در ارتش بود زیر بار تنبیه این افراد نرفت. سال ۱۳۳۶ قزاقی و تعدادی از یارانش با هماهنگی امریکایی ها به فکر کودتایی افتادند که قدرت را به دست گیرند، اما دستگیر شدند، قزاقی سه سال زندان کشید و بعد عفو شد.

۲- انعقاد قرارداد نفتی با کنسرسیوم در دولت زاهدی موجب نارضایتی و اعتراض نیروهای ملی و مردمی شد، اما حکومت راه سرکوب این اعتراضات را در پیش گرفت، از جمله تعطیلی نشریات و اخراج دوازده تن از اساتید دانشگاه به خاطر اعتراض به این مسئله در سال ۱۳۳۳ مسئله آفرین شد.

۳- در سال ۱۳۳۶، فیلیپ کلاک، دبیر اول سفارت امریکا در تهران، طی گزارشی به وزارت خارجه امریکا از وضعیت ایران ابراز نگرانی و اعلام خطر کرده بود. او افزایش روزافزون محبوبیت دکتر محمد مصدق را -که آن زمان در حصر بود- به عنوان نماد وطن دوستی در مقابل تجمل و اشرافی گری دولتمردان جدید و بدبینی مردم نسبت به آنها عامل بحران آینده دانسته و برای جلوگیری از این خطر، اصلاحات اجتماعی-اقتصادی را امری حیاتی اعلام کرده بود. امریکایی ها به شاه فشار می آوردند که فرم هایی در کشور صورت دهد تا نیروهای ملی میدان پیدا نکنند. روی کار آمدن دکتر امینی در سال ۱۳۴۰ در همین راستا بود، این فشارها سرانجام شاه را به این فکر انداخت که خود سردمدار اصلاحات شود و اصول انقلاب سفید را در بهمن سال ۴۱ مطرح کند.

۴- پس از برکناری دکتر مصدق تا مرداد ۱۳۴۱ شش نخست وزیر منتخب شاه سرکار آمدند،^۳ اما حاصل عملکرد آنان، بازگشت شرکت های نفتی، فساد مالی دولتمردان و تشدید نارضایتی عمومی و در مقابل محبوبیت روزافزون دکتر مصدق بود، به طوری که دولت دکتر امینی در اردیبهشت ۱۳۴۰ با شعار مبارزه با فساد شروع به کار کرد، حتی تعدادی از عوامل حکومتی و مقامات نظامی را به همین دلیل دستگیر و زندانی کرد، همه آنها از دست اندرکاران کودتای ۱۳۳۲ بودند.

۵- تضادهای درون حکومت شدید شده بود، به طوری که اولین رئیس ساواک، سپهبد تیمور بختیار، در سال ۱۳۴۰ علیه شاه طغیان کرد و پس از تبعیدش در ۶ بهمن ۱۳۴۰ به خارج کشور، تبدیل به محوری برانداز علیه حکومت شد. ساواک در سال ۱۳۳۵ با کمک سازمان سیا و انتلیجنت سرویس برای سرکوب مخالفان و تثبیت قدرت شاه تأسیس شده بود، اما اولین پرچم براندازی از درون و از رأس آن به اهتزاز درآمد،^۴ چهار سال قبل از آن هم رئیس رکن ۲ ارتش قصد کودتا کرده بود، این دو واقعه بحران های درون رژیم را نشان می داد.

۶- نارضایتی عمومی به اشکال مختلف بروز می کرد. تظاهرات گسترده دانش آموزان و دانشجویان در سال ۱۳۳۸ یکی از نمودهای آن بود. حضور جوانان سیزده تا هجده سال در این اعتراضات بی سابقه بود. اعتراض معلمان در سال ۴۰ و کشته شدن دکتر خانعلی نمونه دیگری از این نارضایتی عمومی و ناکارآمدی دولت بود.

۷- انتخاب جان اف. کندی به ریاست جمهوری امریکا (آبان ۱۳۳۹) برای شاه نگران کننده شد. جان اف. کندی برای جلوگیری از انقلاب های کمونیستی در کشورهای توسعه نیافته، پیگیری سیاست های لیبرالی را در آن کشورها لازم می دانست. از همین رو با دیکتاتوری شاه مشکل داشت و تن دادن ناخواسته شاه به نخست وزیری دکتر امینی در سال ۱۳۴۰ در پی همین سیاست امریکا بود. در همین راستا می توان به این نکته اشاره کرد که وقتی تیمور بختیار رئیس ساواک به مخالفت با شاه برخاست، جایگزین او تیمسار حسن پاکروان شد که فردی نسبتاً معتدل و میانه رو بود. پاکروان که از سال ۴۰ تا ۴۳ در این سمت بود، همواره مأموران ساواک را از شدت گرفتن خشونت و درگیری نهی می کرد. با ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر، او از ریاست ساواک به وزارت اطلاعات و جهانگردی منتقل شد. شاه از این تغییر استقبال کرد و تیمسار نعمت الله نصیری را به جای او نشانند که بلافاصله سیاست سرکوب و تشدید خشونت در ساواک را پیش گرفت.

«ب: وضعیت پارلمان

۱- برای درک وضعیت انتخابات و مجلس شورای ملی در حکومت پهلوی، بهترین گواه خود محمدرضا پهلوی است که در کتاب انقلاب سفید خود وضعیت انتخابات در ایران را از ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۱ چنین تشریح کرده است: «همواره انتخابات با انواع تقلب ها و سوءاستفاده ها و تهدیدها و تطمیع هایی همراه بود که نه فقط در جریان انتخابات انجام می گرفت، بلکه حتی امر قرائت آرا را نیز شامل می شد.»

«در همه این انتخابات، توده های عظیم کشاورزان و کارگران آلت فعلی بیش نبودند، آرای آنها یا به عبارت بهتر آرای بی نام آنها، دسته دسته به صندوق ها ریخته می شد درحالی که به اصطلاح معروف روح خود آنها از ماهیت آن خبر نداشت.»

او می گوید نمایندگان مجلس چون به ملت متکی نبودند، اغلب عامل قدرت های خارجی می شدند: «صبح مستشار سفارت انگلستان با یک لیست انتخاباتی به سراغ مراجع مربوطه می آمد و عصر همان روز کاردار سفارت روس با لیست دیگری می آمد، متأسفانه من بیست سال تمام از دوران سلطنت خودم با چنین مجلس هایی سروکار داشتم.»^۵ آنچه شاه درباره وضعیت انتخابات می گوید کاملاً درست است، اما او این مسئله را کتمان می کند که خود وی چنین مجالسی را می پسندید و تنها



**اگر جوانان پرشور
وفداکار، به جای
مشی قهرآمیز
وبرانداز، همان
روش جبهه ملی
ونهضت آزادی را
ادامه می دادند و
با همان قاطعیت
و پیگیری، از
قانون اساسی
مشروطیت
دفاع می کردند و
خواستار بازگشت
حاکمیت به آن
می شدند و با این
مشی وشعار،
فشار و زندان را هم
تحمل می کردند،
چه اتفاقی
می افتاد؟**

اختلافات و تنش‌های درونی، نقض آشکار قانون اساسی و عدم مشروعیت قانونی، ناکارآمدی و نارضایتی مردم توصیف کرد، این وضعیت موجب ریزش نیرو داخل حاکمیت می‌شد، با این شرایط توان سرکوب کامل نیروهای منتقد و مخالف هم وجود نداشت.

«ج: وضعیت جامعه

۱- مبارزات سیاسی تا سال ۴۱ و ۴۲ در چارچوب قانون اساسی مشروطه بود، حداکثر مطالبه مخالفین حکومت، برگزاری انتخابات آزاد، اجرای قانون اساسی و مشارکت همه نیروهای ملی در انتخابات پارلمان بود، آن‌ها خواستار تغییر حکومت و نافی سلطنت محمدرضا پهلوی نبودند، بلکه انتظارشان از شاه، پایبندی وی به قانون اساسی و رعایت حقوق منتقدان بود، گرچه شاه با کمک نیروهای خارجی، علیه حکومت ملی دکتر مصدق کودتا کرده و سه سال وی را در حبس و سپس در حصر ابدی نگه داشته بود و برخی مبارزان را اعدام و یا حبس کرده بود، اما باز نیروهای ملی همچنان به قانون اساسی وفادار مانده بودند.

۲- در بین منتقدان حکومت تنها حزب توده مدافع ایدئولوژی مارکسیستی و نظامی آرمانی بود که با قانون اساسی مشروطه همخوانی نداشت، اما بقیه مبارزان نگرش ملی، دموکراتیک و قانون‌گرا داشتند و گرچه مسلمان بودند اما به قانون اساسی مشروطه ملتزم بودند، از گروه فدائیان اسلام که جریانی ایدئولوژیک خواهان اجرای احکام اسلام بود و در سال ۳۵ سرکوب و سرانشان اعدام شدند، در سال‌های بعد از آن تحرک و فعالیت چشمگیری دیده نمی‌شد.

۳- روحانیت که تحت زعامت بلامنزاع آیت‌الله بروجردی قرار داشت، از دخالت در امور حکومتی و فعالیت سیاسی پرهیز می‌کرد و به امر تبلیغ و آموزش دینی خود مشغول بود، موارد اختلافی با حکومت هم از طریق گفت‌وگو و مذاکره دنبال می‌شد، هم شاه از روحانیت حساب می‌برد و هم مرجعیت سرستیز با شاه نداشت. رابطه روحانیت با حاکمیت را در این دوران می‌توان با رویکرد تعاملی و حفظ تعادل و احترام متقابل توصیف کرد.

۴- نیروهای اجتماعی و سیاسی با گرایش ملی، مذهبی و مارکسیستی همه در جهت نهادسازی کوشا بودند. جبهه ملی با کودتا از هم پاشید، اما فعالان ملی بی‌کار ننشستند و نهضت مقاومت ملی را به صورت پنهان سازمان دادند، این جریان هم با دستگیری دست‌اندرکارانش در سال ۳۶ به پایان رسید، اما این کنشگران از راه‌اندازی و تقویت نهاد‌های مدنی، قانونی دست نکشیدند. شرکت سهامی انتشار (۱۳۳۷)، انجمن اسلامی مهندسین (۱۳۳۶)، انجمن اسلامی دانشجویان (از دهه ۲۰)، شرکت یاد (۱۳۳۴) از جمله این نهادها هستند. جبهه ملی در سال ۱۳۳۹ دوباره تجدید حیات یافت و به عنوان جبهه ملی دوم وارد فعالیت سیاسی شد. در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها شروع به عضوگیری و تشکل‌سازی کرد. نهضت آزادی با حفظ همگرایی با جبهه ملی در اردیبهشت ۱۳۴۰ اعلام موجودیت کرد؛ به عبارتی جامعه سیاسی و فرهنگی ما در حال تجربه و تمرین کار جمعی و قانون‌گرایی بود.

۵- روحانیت مستقیماً در امر سیاست و حکومت دخالت نداشت، اما در جهت فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی سخت کوشا بود. روحانیون از دهه ۲۰ وارد فعالیت مطبوعاتی شده بودند، نشریه آیین/اسلام در سال ۱۳۲۴ منتشر شد، گرچه به لحاظ شکلی ابتدایی و غیرحرفه‌ای بود، ولی انتشار منظم آن و مقالاتش در آن زمان کار جدیدی بود. نشریه درس‌هایی/از مکتب اسلام

افراد سرسپرده و دستچین را برای مجلس برمی‌گزید، البته شرکت نفت انگلیس در دوران قبل از ملی شدن در امر انتخابات دخالت مستقیم داشت، اما پس از آن خود دربار انتخابات را سامان می‌داد و نمایندگان مجلس را پیش از برگزاری انتخابات تعیین می‌کرد.

۲- مجلس هیجدهم و نوزدهم (پس از کودتای ۱۳۳۲) با تقلبات و دخالت‌های آشکار شکل گرفت، به طوری که در مطبوعات داخلی و خارجی هم این مسئله انعکاس یافت و رسوایی به بار آورد. شاه برای نمایش آزادی انتخابات در سال ۱۳۳۶ که دکتر اقبال نخست‌وزیر بود، دستور تشکیل دو حزب دولتی را صادر کرد. بنا به فرموده، حزب مردم به رهبری اسدالله علم - وزیر کشور کابینه‌علاء- و حزب ملیون به رهبری دکتر اقبال ایجاد شدند و همه نمایندگان مجلس نوزدهم و مقامات موظف شدند به یکی از این دو حزب بپیوندند. این در حالی بود که احزاب قدیمی و مردمی اجازه فعالیت نداشتند؛ البته بودجه‌ای هم برای این دو حزب دولتی پیش‌بینی شده بود.

۳- مرداد سال ۱۳۳۹ انتخابات مجلس بیستم با رقابت دو حزب دولتی شکل گرفت، اما علی‌رغم وعده‌هایی که شاه و نخست‌وزیر داده بودند که انتخابات آزاد خواهد بود، تقلب و دخالت‌های بسیار صورت گرفت و چنان با افتضاح همراه شد که شاه هم ابطال آن را پذیرفت و دولت اقبال کنار رفت و شریف امامی در شهریور ۱۳۳۹ نخست‌وزیر شد تا انتخابات مجددی برگزار کند. شاه بدون هماهنگی با وی در یک کنفرانس مطبوعاتی برای انتخابات مجدد تاریخ تعیین کرد. در این انتخابات که بنا به وعده حاکمیت قرار بود آزاد باشد، جبهه ملی دوم فعالیت زیادی کرد و کاندیداهایی معرفی کرد، اما انتخابات مجدد هم با دخالت‌ها و تقلب‌های گسترده انجام گرفت و موجب اعتراض وسیع مردم و جبهه ملی واقع شد. این مجلس هم با روی کار آمدن دکتر امینی و با درخواست وی، توسط شاه منحل شد و شگفت آنکه تا دو سال و نیم بعد هیچ انتخاباتی برگزار نشد و حکومت بدون مجلس شورا اداره می‌شد، درحالی که در قانون اساسی قید شده بود در فرمان انحلال مجلس باید دلیل انحلال ذکر شود و در همان جا فرمان برگزاری انتخابات مجدد اعلام شود و ظرف یک ماه بعد از انحلال مجلس قبلی انتخابات برگزار گردد (اصل ۴۸ قانون اساسی). تعطیلی مجلس در این سال‌ها نقض آشکار قانون اساسی توسط شاه بود؛ بنابراین وضعیت حاکمیت را در این زمان می‌توان با تشدید



اگر روحانیت به جای مخالفت با حضور زنان در انتخابات یا اصلاحات ارضی، بر این پافشاری می‌کردند که شاه با تعطیلی مجلسین به مدت دو سال و نیم خلاف قانون اساسی عمل کرده و با دخالت در امر قانون‌گذاری و امور اجرایی مرتکب تخلف شده و باید این روند اصلاح شود و به این تخلفات شاه رسیدگی شود، چه مشکلی پیش می‌آمد؟



مجلس شورای ملی وجود نداشت، مجلس بیستم در ۱۹ فروردین ۱۳۴۰ منحل شده بود و بعد از گذشت یک سال و چند ماه هنوز دستور انتخابات مجدد داده نشده بود، بنابراین مجلسی نبود که به دولت رأی اعتماد بدهد؛

۲- مطابق اصل ۲۱ و ۳۳ قانون اساسی مشروطه هرگاه به قانون جدید یا نسخ قوانین قبلی نیاز بود، تنها مرجع ذی صلاح چنین کاری مجلس شورای ملی است و دولت مستقلاً نمی تواند قانون بگذراند.

«اصل بیست و یکم: هرگاه در قوانین اساسی وزارتخانه ها قانونی جدید یا تغییر و نسخ قوانین مقرره لازم شود با تصویب مجلس شورای ملی صورت خواهد گرفت، اعم از اینکه لزوم آن امور از مجلس عنوان یا از طرف وزرا مسئول اظهار شده باشد»، بنابراین لایحه انجمن های ایالتی مادام که در مجلس شورای ملی به تصویب نرسیده بود، رسمیت نداشت و قابل اجرا نبود؛ یعنی هم مشروعیت قانونی دولت زیر سؤال بود و هم لایحه ای که صادر کرده بود وجاهت قانونی نداشت.

« رویکرد جامعه

با این وصف دوره مقابله با حکومت وجود داشت: ۱. تکیه بر قانون اساسی و انتخابات مجلس؛ ۲. تکیه بر اسلام و مخالفت با محتوای لایحه. البته مطابق قانون اساسی مشروطه قوانین مصوب مجلس شورای ملی باید مورد تأیید هیئت علمای منتخب حوزه قرار می گرفت، وگرنه مشروعیت قانونی نداشت، یعنی تکیه بر اسلامی بودن قوانین هم خود امری قانونی بود، اما برای اجرایی کردن آن باید مجلسی وجود می داشت تا از آن طریق این خواسته محقق شود.

۱- تکیه بر قانون اساسی و انتخابات مجلس

در این رویکرد، فقدان مجلس شورای ملی و برگزاری نکردن انتخابات آزاد مورد انتقاد قرار می گرفت. شاه برخلاف قانون اساسی، فرمان برگزاری انتخابات را صادر نکرده بود و حکومت بدون وجود پارلمان، بازگشت به دوران استبداد و قبل از انقلاب مشروطه بود و هیچ توجیه منطقی، قانونی

در سال ۱۳۳۷ با سرپرستی آیت الله شریعتمداری به شکل نوینی راه اندازی شد، مکتب تشیع به صورت فصلنامه و سالنامه از سال ۱۳۳۸ منتشر شد. انتشار این نشریات و موارد مشابه دیگر مثل نور دانش، نهضت اسلام، پرچم اسلام، نشریه مسلمین در آن سال ها را می توان نشانی از پیدایش نوگرایی دینی در حوزه های سنتی دانست. همچنین برخی روحانیون و مسلمانان نوگرا به تشکیل نهادهای آموزشی و فرهنگی روی آورده بودند، نمونه بارز آن تشکیل جامعه تعلیمات اسلامی به ابتکار عباسعلی اسلامی سبزواری بود که تا سال ۱۳۲۹ با همکاری جمعی فعالان فرهنگی و خیرین حدود ۱۳۰ مدرسه برای دانش آموزان شهرهای مختلف تأسیس کرده بود. گرچه بافت مذهبی جامعه به شدت سنتی و دور از عصر جدید بود، اما به سمت نوگرایی و اندیشه ورزی قدم برمی داشت. نمونه آن را در تلاش هایی می توان دید که به درجات مختلف با خرافات مبارزه می کردند، میان قشر دانشگاهی و حوزوی هم روابطی ایجاد شده بود و برخی روحانیون از قالب سنتی خود بیرون آمدند و با محافل روشنفکری مرتبط شدند، حکومت گهگاه برای این فعالیت ها که در حال رشد و گسترش بود، مزاحمت هایی ایجاد می کرد ولی مانع جدی آن ها نبود.

« رویکرد حکومت

حکومت برای حل بحران های داخلی و خارجی به این نتیجه رسید که برخی اصلاحات اجتماعی اقتصادی را سامان دهد تا قدری از نارضایتی مردم بکاهد و سیمای مترقی تری از خود به نمایش گذارد. در سال ۱۳۴۱، دولت اسدالله علم که در ایام فترت مجلس روی کار آمده بود لایحه انتخابات انجمن های ایالتی و ولایتی را مطرح کرد. در این لایحه به زنان حق کاندیدا شدن و رأی دادن در انتخابات داده شده بود. روحانیون این امر را خلاف شریعت اعلام کردند. همچنین چون در بین نمایندگان، نماینده مسیحیان و کلیبیان و زرتشتی ها هم حضور داشتند. در این لایحه گفته شده بود منتخبین به جای قسم یاد کردن به قرآن، به کتاب آسمانی قسم بخورند که روحانیون این را مقدمه حذف قرآن و اسلام تلقی کردند، درحالی که دو اشکال اساسی دیگر بر حاکمیت ولایحه اش وارد بود که برای همه افراد منصف و میهن دوست پذیرفتنی بود:

۱- دولت علم در تیرماه ۱۳۴۱ روی کار آمده بود که

حکومت برای حل بحران های داخلی و خارجی به این نتیجه رسید که برخی اصلاحات اجتماعی اقتصادی را سامان دهد تا قدری از نارضایتی مردم بکاهد و سیمای مترقی تری از خود به نمایش گذارد. در سال ۱۳۴۱، دولت اسدالله علم که در ایام فترت مجلس روی کار آمده بود لایحه انتخابات انجمن های ایالتی و ولایتی را مطرح کرد. در این لایحه به زنان حق کاندیدا شدن و رأی دادن در انتخابات داده شده بود. روحانیون این امر را خلاف شریعت اعلام کردند.

و سیاسی نداشت. مبارزان باید روی این مسئله انگشت می‌گذاشتند و با تکیه به قانون اساسی مشروطه و دفاع از مبانی مشروطیت با حاکمیت برخورد می‌کردند. طبیعی است که شاه به راحتی از قدرت مطلقه دست نمی‌کشید، ولی در موضع ضعف و ارتجاعی قرار می‌گرفت، درحالی‌که مبارزان در موضع قدرت و دفاع از قانون قرار می‌گرفتند که موضعی مترقی و قابل دفاع بود. آن‌ها سنگر قانون اساسی را داشتند که مورد قبول بسیاری از تکنوکرات‌ها و شخصیت‌های سیاسی، حقوقدانان، دانشگاهیان و مشروطه‌خواهان زمان بود. از نظر بین‌المللی هم موضع آن‌ها مشروعیت و مقبولیت داشت، حتی اگر حکومت به دستگیری و فشار بر آن‌ها مبادرت می‌کرد، اما در ادامه این شاه بود که باید کوتاه می‌آمد و منطق آن‌ها را می‌پذیرفت. در تضاد استبداد و حکومت قانون آن هم در کشوری که انقلاب مشروطه کرده و قانون اساسی دارد، طرفی برنده است که مدافع حکومت قانون باشد؛ این مسیری بود که دکتر مصدق درحالی‌که در حصر بود طی نامه‌ای همین مثنی را توصیه کرده بود. نهضت آزادی در آبان ماه سال ۴۱ اعلامیه‌ای تحت عنوان «دولت از هیاهوی انتخابات انجمن‌های ایالتی چه خیالی دارد؟» همین موضع را اتخاذ کرد. نهضت هدف و انگیزه دستگاه را از راه‌اندازی این لایحه انگیزه‌ای انحرافی برای سرگرم کردن مردم و فرار از اعطای آزادی انتخابات دانسته و وارد محتوای آن نشده بود: «آشفستگی و اختلاف نظری را که در موضوع حق انتخاب زن‌ها در بین مردم وجود دارد دامن زده طبقات متقدم و متجدد و دو جنس مقابل را بیش از پیش از یکدیگر دور نمایند تا مخالفان ملت از تشدید سوءظن‌ها و اختلافات داخلی بهره‌برداری کامل‌تری نکنند». به نظر آن‌ها هدف دولت این بود که موضع مخالفان را عقب مانده و ارتجاعی معرفی کند و عدم برگزاری انتخابات آزاد برای چنین جامعه‌ی رشد نیافته‌ای را موجه جلوه دهد: «در نتیجه هیاهو ابزار مخالفت‌های احساساتی و استدلالی که له و علیه شرکت خانم‌ها در انتخابات به عمل می‌آید، دولت به بهانه عدم رشد اجتماعی ملت، مجوزی در انظار داخلی و خارجی برای عمل خلاف قانون و خلاف حق خود دایر به عدم اعطای آزادی و حق رأی کسب نماید و به کار برد» (اسناد نهضت آزادی، جلد یک، صص ۱۷۱ تا ۱۷۳).

در همین اعلامیه به نامه دکتر مصدق مورخ ۱۳۴۱/۶/۲۸ اشاره شده که انتخابات مجلس شورای ملی را اصل و اولی نسبت به انجمن ایالتی دانسته بودند.

۲- تکیه بر اسلام و محتوای لایحه

مخالفت با محتوای لایحه دولت به‌ویژه مخالفت با مشارکت زنان در انتخابات، مبارزان را در موضعی قرار می‌داد که از نظر افکار عمومی و بین‌المللی منطقی و قابل دفاع نبود. در این معادله، گویی دولت مدافع دموکراسی و مشارکت مردم در انتخابات است و مخالفان، مدافع تبعیض علیه زنان و عدم مشارکت نیمی از جامعه در تعیین سرنوشت خود هستند. طبیعی است این موضع مورد قبول بسیاری شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی و تحصیلکرده نبود و آن‌ها را به سمت حاکمیت سوق می‌داد. در مورد قسم به کتاب آسمانی هم دولت می‌توانست یک توجیه منطقی ارائه دهد که قسم خوردن نمایندگان مذاهب غیراسلام به قرآن بی‌معنی است، ولی قسم خوردن به کتاب آسمانی برای هر مذهبی معنی و مفهوم خاص خود را دارد، موضع مخالفان بیشتر مبتنی بر فقه حوزوی بود. از سوی دیگر این موضع‌گیری تضاد استبداد با قانون‌گرایی را به تضاد اسلام و خلاف اسلام تبدیل می‌کرد، آن هم قرائتی خاص از اسلام که مورد توافق همه اندیشمندان اسلامی و چندان قابل دفاع نبود. کما اینکه در همان زمان آیت‌الله طالقانی با این دیدگاه موافق نبود و آیت‌الله محمدباقر کمره‌ای رساله‌ای در دفاع از حق مشارکت زنان در انتخابات منتشر کرد. در جریان انقلاب و بعد از پیروزی هم مشارکت زنان در امور سیاسی و انتخابات مجلس و دولت عملاً پذیرفته شد، حتی اگر هدف اصلاح قوانین خلاف اسلام بود، باز با احیای قانون اساسی مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی که نظارت علما بر مصوبات آن را ضروری می‌دانست این امر عملی می‌شد و هزینه کمتری داشت، اما روحانیون رویه دوم را برگزیدند و با محتوای لایحه انجمن‌های ایالتی درگیر شدند. در اثر اعتراضات سراسری روحانیون و مراجع تقلید، دولت علم مجبور شد در ۱۰ آذر ۴۱ اعلام کند این لایحه از دستور کار خارج شده است. آیت‌الله خمینی فردای آن روز در سخنرانی گفتند: «بحمدالله مطلب گذشت و آقای اسدالله علم متنبه شدند که مطلب را باید خاتمه داد و بحمدالله خاتمه دادند، ما هم مطلب را تقدیر می‌کنیم، دل مردم مسلم با اسلام به دست می‌آید، رگ خوابشان را ما فهمیدیم، قلوب مسلمین را باید توسط اسلام جلب کرد» و سپس خطاب به طلاب گفتند: «محکم باشید، نه در آن طرف فرع داشته باشید و نه در این طرف زیاده‌روی داشته باشید و حق اینکه به دولت ناسزا گفته شود نیست، از امروز مشغول کار خودمان هستیم، در این دو ماه که این پیش‌آمد کرد ما نتوانستیم درست کار کنیم، از این

علمای حاضر می‌گویند شاید شاه ندانند این امر مخالف اسلام است، خوب است با وی مذاکره و گفت‌وگو کنیم، آیت‌الله روح‌الله کمالوند از جانب آقایان به دیدار شاه می‌رود و مخالفت علما را اظهار می‌کند، محمد رضا شاه می‌گوید این اصول به سرنوشت من بستگی دارد و شما چه موافق و چه مخالف باشید من آن‌ها را دنبال می‌کنم، بعد از این پاسخ، اکثریت جمع حاضر کناره می‌گیرند و آیت‌الله خمینی مخالفت خود را علیه اصول انقلاب سفید شاه ادامه می‌دهد



کرد. آن‌ها می‌گویند پارلمان‌تاریسم و مبارزه پارلمانی به گورستان تاریخ پیوسته و مبارزه برانداز و قهرآمیز متولد شده است. از این زمان، آرمان‌های ایدئولوژیک جای قانون اساسی مشروطه نشست، سازمان‌های مخفی و مسلح جای احزاب سیاسی قانون‌گرا و علنی با گرایش‌های مختلف ایجاد شد و گفتمان حاکم بر مبارزان دو راه بیشتر نمی‌شناخت: یا ما سر او بکوبیم به سنگ / یا او سر ما به دار سازد آونگ و شد آنچه شد...

«امانکته»

۱- اگر جوانان پرشور و فداکار، به جای مشی قهرآمیز و برانداز، همان روش جبهه ملی و نهضت آزادی را ادامه می‌دادند و با همان قاطعیت و پیگیری از قانون اساسی مشروطیت دفاع می‌کردند و خواستار بازگشت حاکمیت به آن می‌شدند و با این مشی و شعار، فشار و زندان را هم تحمل می‌کردند، چه اتفاقی می‌افتاد؟

۲- اگر روحانیت به جای مخالفت با حضور زنان در انتخابات و یا اصلاحات ارضی بر این پافشاری می‌کردند که شاه با تعطیلی مجلسین به مدت دو سال و نیم خلاف قانون اساسی عمل کرده و با دخالت در امر قانون‌گذاری و امور اجرایی مرتکب تخلف شده و باید این روند اصلاح شود و به این تخلفات شاه رسیدگی شود، چه مشکلی پیش می‌آمد؟

۳- اگر شاه به جای اصرار بر موضع غلط خود و دستگیری اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی، به آن‌ها میدان می‌داد تا در چارچوب قانون اساسی در انتخابات شرکت کنند و مجلسی با مشارکت آن‌ها تشکیل شود و حصر دکتر مصدق را برمی‌داشت، آیا باز هم براندازی و حرکت‌های مسلحانه شکل می‌گرفت؟ در این صورت آیا خود عاقبتی بهتر از آنکه پیش آمد، پیدا نمی‌کرد؟

۴- اگر حاکمیت به جای مرتجع خواندن روحانیت و اصرار بر اصلاحات غیرقانونی خود، آن‌ها را به مناظره و گفت‌وگو دعوت می‌کرد و میان روحانیون مدافع اصلاحات و مشارکت زنان در سیاست با مخالفان نشست‌های عمومی گفت‌وگو برگزار می‌کرد تا تحولی در افکار روحانیون ایجاد شود و سپس آن را در مجلس به قانون تبدیل می‌کرد چه اتفاقی می‌افتاد؟ می‌دانیم گذشته برمی‌گردد، اما همه این‌ها می‌تواند برای امروز ما تجربه‌ای باشد که آن خطاها را در هر جایگاهی هستیم تکرار نکنیم.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- رهنما علی، ظهور استبداد مدرن در ایران، ترجمه پوریا پزندوش، ص ۱۶۲، نشر نگاه معاصر، ۱۴۰۲، به نقل از ارسنجانی.
- ۲- مجموعه اسناد لانه جاسوسی امریکا، احزاب سیاسی در ایران، بخش اول، صص ۳۱ تا ۳۴.
- ۳- فضل‌الله زاهدی (۳۲/۵/۲۸) - حسین علاء (۳۴/۱/۱۷) - منوچهر اقبال (۳۶/۱/۱۵) - شریف‌امامی (۳۹/۶/۹) - علی امینی (۴۰/۲/۱۶) - اسدالله علم (۴۱/۴/۳۰).
- ۴- «مار در آستین شاه»، مقاله نگارنده در اینترنت.
- ۵- پهلوی محمدرضا، انقلاب سفید، کتابخانه سلطنتی، ۱۳۴۵، صص ۱۰۵-۱۰۶.
- ۶- روحانی حمید، نهضت امام خمینی، جلد ۱، صص ۱۹۵ تا ۲۰۴.

به بعد مشغول تحصیل باشیم که از همه عبادات بزرگ‌تر است».

«خطای شاه»

مشاهده می‌کنیم تا اینجا با مسالمت و تعامل بین طرفین منازعه به پایان می‌رسد، اما چهل روز بعد در ۱۹ دی ماه، شاه شش اصل را تحت عنوان «انقلاب شاه و ملت یا انقلاب سفید» اعلام کرد به فرزندوم عمومی گذاشته و تصویب شود که شرکت زنان در انتخابات و اصلاحات ارضی هم یکی از آن‌ها بود. آیت‌الله خمینی از سران حوزه دعوت کرد بار دیگر برای مقابله با این برنامه متحد شوند، زیرا شاه علی‌رغم اینکه می‌داند علما با این اصل مخالف‌اند باز آن را مطرح کرده و علناً علیه اسلام برخاسته است، اما علمای حاضر می‌گویند شاید شاه نداند این امر مخالف اسلام است، خوب است با وی مذاکره و گفت‌وگو کنیم. آیت‌الله روح‌الله کمالوند از جانب آقایان به دیدار شاه می‌رود و مخالفت علما را اظهار می‌کند. محمدرضا شاه می‌گوید این اصول به سزوش من بستگی دارد و شما چه موافق و چه مخالف باشید من آن‌ها را دنبال می‌کنم. بعد از این پاسخ، اکثریت جمع حاضر کنار می‌گیرند و آیت‌الله خمینی مخالفت خود را علیه اصول انقلاب سفید شاه ادامه می‌دهد، شاه هم سیاست مقابله و سرکوب را پیش می‌گیرد. چهارم بهمن ۴۱ دو روز مانده به فرزندوم انقلاب سفید، اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی را دستگیر و روانه زندان می‌کند، درحالی‌که آن‌ها هیچ عمل خلاف قانونی جز اظهارنظر نکرده بودند، جبهه ملی با شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه»، اصل اصلاحات را پذیرفته بود، ولی روش غیرقانونی و استبدادی شاه را مردود شمرد، اما شاه آن‌ها را هم تحمل نکرد.

این روند به دستگیری آیت‌الله خمینی در شب ۱۴ خرداد ۱۳۴۲ و واکنش مردم با تظاهرات خیابانی در فردای آن شب انجامید که با سرکوب شدید و کشتار مردم روبه‌رو شد. مبارزان جوان آن دوران که از بستن فضای سیاسی و این سرکوب وحشیانه نفرت پیدا کرده بودند، آن را نقطه عطف مبارزه تلقی کردند و به این جمع‌بندی رسیدند که این رژیم اصلاح‌پذیر و نصیحت‌بردار نیست و راهی جز سرنگونی آن وجود ندارد. آن‌ها با بررسی مبارزات جبهه ملی و روحانیت به این نتیجه رسیدند که دیگر حرکت‌های قانونی و علنی و مسالمت‌آمیز پاسخگو نیست و باید رویکردی جدید انتخاب

مبارزان جوان آن دوران که از بستن فضای سیاسی و این سرکوب وحشیانه نفرت پیدا کرده بودند، آن را نقطه عطف مبارزه تلقی کردند و به این جمع‌بندی رسیدند که این رژیم اصلاح‌پذیر و نصیحت‌بردار نیست و راهی جز سرنگونی آن وجود ندارد. آن‌ها با بررسی مبارزات جبهه ملی و روحانیت به این نتیجه رسیدند که دیگر حرکت‌های قانونی و علنی و مسالمت‌آمیز پاسخگو نیست و باید رویکردی جدید انتخاب

روح غزه در دانشگاه‌های آمریکا

«بهار غافلگیرکننده»

محمد احمدی

پژوهشگر



آقای دکتر محمد احمدی در مقاله زیر با عنوان «روح غزه در دانشگاه‌های آمریکا» سعی کرده‌اند در پروسه بهار پرتالهاب مثلث ایران - اسرائیل - آمریکا نشان دهند چگونه امریکا در گرداب غزه گرفتار شده است و همچنین آزمون اسرائیل در رویارویی با ایران را بررسی کنند. از هم وطنان عزیز به ویژه خوانندگان چشم انداز ایران تقاضا داریم این مطلب را همدردی در سطح بالابر خورد فعال کنند. باشد که این تحلیل‌ها بتواند راهنمای طراحان راهبردی در ایران قرار گیرد و پایه‌های مسائل خارجی به بحران‌های داخلی هم رویکردهای بنیادی داشته باشند.

علیه آن به کار گرفت. اشتباه محاسباتی دیگر این بود که اگر ایران بخواهد تلافی کند، از ترس رویارویی با آمریکا به خاک اسرائیل حمله نخواهد کرد زیرا در صورت چنین اقدامی، آمریکا وارد نبرد با ایران خواهد شد، اما در واقع، حمله به کنسولگری ایران، آن هم در زمانی که اسرائیل درگیر جنگی طولانی با فلسطینیان و سایر گروه‌های مقاومت است، انحراف از مشکلات اصلی اسرائیل و گشودن جبهه‌ای جدید و دشوار برای آن محسوب می‌شود که با هیچ مصلحتی برای اسرائیل مطابقت ندارد.

ولی ممکن است دو توجیه دیگر برای این اقدام اسرائیل تصور کرد: اولاً این آرزوی نتانیاهو در چند دوره حکومت او بوده که با بالا گرفتن تنش در منطقه، آمریکا به جنگ با ایران کشیده شود. ثانیاً اسرائیل برای آنکه از زیر فشار خردکننده افکار عمومی جهانیان رها شود، باید نقش قربانی را بازی کند و برای این کار نیاز دارد که یک قدرت منطقه‌ای به آن ضربه بزند؛ بنابراین، ایران را تحریک به حمله به خود می‌کند تا توجه دنیا از رنج‌های غزه منحرف شود و به مشکل راهبردی اسرائیل یعنی ایران به عنوان رکن اصلی محور مقاومت جلب گردد، اما نتانیاهو هر یک از این دو نقشه را در نظر داشته باشد، باید نتایج غیرقابل پیش‌بینی آن‌ها را نیز در محاسبات خود می‌گنجاند؛ و چنان‌که خواهیم دید، ورود او در این قمار یک اشتباه راهبردی بود.

ایالات متحده به خوبی می‌دانست که نتانیاهو چه می‌کند، یعنی تلاش چندباره برای کشاندن آمریکا به جنگ با ایران. به همین دلیل، مقامات آمریکا سریعاً به ایرانی‌ها خبر دادند که آن‌ها هیچ ارتباطی با این حمله

جهان در ماه آوریل ۲۰۲۴ علاوه بر جنگ فرسایشی اسرائیل با نیروهای مقاومت، شاهد دو تحول بی‌سابقه بود: از یک سو رویارویی مستقیم ایران و اسرائیل و از سوی دیگر، شعله‌ور شدن اعتراضات دانشجویی در حمایت از فلسطین در دنیای غرب. مقابله دو قدرت نظامی غرب آسیا اضطرابی را در دنیا برانگیخت که ویژگی جنگ‌های آخرالزمانی است.

ماجرای روز اول آوریل آغاز شد که اسرائیل با حمله به کنسولگری ایران در دمشق، آن را ویران کرد. ایران و اسرائیل سال‌هاست که درگیر جنگ مخفی و ضربات پراکنده به یکدیگر هستند، ولی از حمله مستقیم به مراکز رسمی و حفاظت شده یکدیگر اجتناب داشته‌اند، اما اسرائیل این کار را مانند بسیاری از موارد دیگر سنت شکنی خود در قواعد جنگ، عملی کرد و حتی به طور ضمنی، به توجیه و دفاع از این اقدام پرداخت. محاسبه غلط اسرائیل این بود که چون ایران به چند مورد حملات هوایی علیه مستشاران خود در سوریه پاسخی نداده، می‌توان شدت عمل بیشتری را



اسرائیلی‌ها در کنار منبع سوخت یکی از موشک‌های ایران که پس از جدا شدن از کلاهک انفجاری آن، در نزدیکی پایگاهی در جنوب اسرائیل پیدا شد.

ندارند و به این ترتیب، خودشان را از دامی که نتانیاهو پهن کرده بود، کنار کشیدند.^۱

« رویارویی در آسمان‌ها

در پی تهاجم اسرائیل به کنسولگری، ایران حدود دو هفته زمینه‌سازی کرد تا اولاً برای جهانیان روشن شود که شورای امنیت سازمان ملل متحد حاضر به هیچ اقدامی برای محکومیت این حمله نیست. ثانیاً ایران در این فرصت، از تصمیم برای پاسخ شدید به این حمله خبر داد تا رسانه‌های جهان درباره آن سخن‌پراکنی کنند و دولت‌ها برای مواجهه با آن به جنب‌وجوش درآیند. هم‌زمان با این تحولات، ایران با توقیف یک کشتی باری بزرگ وابسته به اسرائیلی‌ها در نزدیکی تنگه هرمز، این پیام عملی را فرستاد که راه تجاری امارات به فلسطین اشغالی را می‌بندد. پیش از این به علت بسته شدن تنگه باب‌المندب به روی کشتی‌های مرتبط با اسرائیل، قرار بود محموله این کشتی‌ها از تنگه هرمز به امارات رسیده و در مسیر زمینی عربستان و اردن به اسرائیل منتقل شود. سرانجام در سحرگاه ۱۴ آوریل، حدود ۳۲۰ پهپاد و موشک با حدود ۶۰ تن مواد منفجره، از نقاط مختلف ایران به سمت پایگاه‌های نظامی اسرائیل به حرکت درآمدند. این بزرگ‌ترین حمله هوایی از این نوع در تاریخ جهان است.^۲

با توجه به اطلاع‌رسانی ایران از روزهای قبل و همچنین در آغاز پرتاب، مجموعه سامانه‌های دفاعی آمریکا، اسرائیل، انگلیس، فرانسه و چند کشور عربی در اقدامی هماهنگ که در تاریخ جهان سابقه ندارد، به مقابله با حمله ایران پرداختند. این به معنای چندین لایه دفاعی در عرصه بزرگ غرب آسیاست، شامل صدها جت جنگنده در حال پرواز بر فراز این کشورها، چندین ناو جنگی با سامانه‌های موشکی در دریای سرخ و مدیترانه و ده‌ها پایگاه نظامی و راداری در منطقه. وقتی اخبار این مجموعه بی‌سابقه پخش شد، اوکراینی‌ها به تلخی با این واقعیت مواجه شدند که اعضای ناتو برای دفاع از اسرائیل کارهایی می‌کنند که حاضر نیستند در مقابله با حملات روسیه برای اوکراین انجام دهند.

هر نتیجه‌ای که واقعاً در این رویارویی بزرگ در جغرافیای غرب آسیا حاصل شده باشد، چنین مجموعه هماهنگی از پیشرفته‌ترین سامانه‌های نظامی باید ادعای موفقیت کند؛ بنابراین

مقامات اسرائیل و متحدانش گفتند که اکثریت قریب به اتفاق پهپادها و موشک‌های شلیک شده را سرنگون کرده‌اند. هنوز مشخص نیست که این ادعا چقدر صحت دارد، اما اگر آن‌ها چیزی برخلاف آن را می‌گفتند، تبعات سیاسی و نظامی سنگینی می‌داشت: هم تحقیر فتاوری‌های گران‌قیمت آنان محسوب می‌شد و هم انتظار می‌رفت پاسخی متناسب با صدمات وارده بدهند که می‌توانست منجر به زنجیره‌ای از حوادث مخرب دیگر برای خود آن‌ها شود. از سوی دیگر، پذیرش ناتوانی در دفع حملات ایران باعث اضطرابی و بی‌انگیزگی در جامعه اسرائیل در مورد امنیت آن، بی‌اعتمادی کشورهای خریدار این سامانه‌ها به کارایی آن‌ها و سرانجام بالاگرفتن حیثیت ایران در عرصه جهانی می‌شد. به این ترتیب، عاقلانه‌ترین اقدام برای آمریکا و اسرائیل این بود که به‌طور رسمی، حملات ایران را ناموفق اعلام کنند و فشار احتمالی برای پاسخ گسترده را از دوش خود بردارند. گرچه حدود دو هفته بعد از ماجرا، یعنی وقتی که این رویارویی بزرگ از تب‌وتاب افتاد، نشریه اسرائیلی جروزالم پست نوشت که فقط ۲۵ درصد تلاش‌های آمریکا برای سرنگونی پهپادها و موشک‌های ایران موفق بوده است.^۳

نتانیاهو در سال‌های گذشته بارها نقشه جنگ علیه ایران را پیگیری کرده بود، اما هر بار دولت آمریکا و مقامات نظامی و امنیتی اسرائیل به او هشدار می‌دادند که این کار را نکنند. این بار نیز همین اتفاق افتاد، ولی پس از بحث مفصل درون کابینه جنگی تصمیم گرفته شد که از نظر اسرائیل، صرف جسارت ایران در انجام چنین حمله‌ای ایجاب می‌کند که پاسخی نمایشی به آن داده شود و سپس ماجرا تمام شده اعلام گردد؛ بنابراین در ۱۸ آوریل پهپادهای کوچکی که از نزدیکی اصفهان برخاسته بودند، به یک پایگاه پدافندی در همان محل حمله کردند و اسرائیل به‌طور غیرمستقیم ادعا کرد که به تلافی حمله ایران خسارتی به بار آورده است. پس از آمریکا، این بار نوبت ایران بود که نتانیاهو را ناکام کند. ایران اعلام کرد که این عملیاتی ناچیز بوده و آن را به تمسخر گرفت. در مقایسه دو عملیات طرفین باید گفت برخلاف حمله گسترده و آشکار ایران از خاک خود به اسرائیل، اقدام متقابل اسرائیلی‌ها نمادین، بسیار محدود و آن هم به شکل خرابکاری داخلی در ایران بود. در واقع، دولت نتانیاهو نتوانست این جرئت را به خود بدهد که مانند ایران، از خاک خود و به شکل گسترده به طرف مقابل حمله کند و مسئولیت آن را بر عهده بگیرد. حتی بن‌گویر وزیر امنیت ملی اسرائیل نیز این اقدام را عجزآمیز نامید.

این در حالی است که اسرائیل در دهه‌های گذشته، در پاسخ به حملات کوچک نظامی به خاک خود، جنگ‌های بزرگی را به راه انداخته بود، مانند جنگ علیه لبنان در سال ۱۹۸۲ و در سال ۲۰۰۶ و چند جنگ علیه غزه در دو دهه اخیر. اسرائیل با این واکنش‌های شدید، نوعی بازدارندگی به نفع خود ایجاد کرده بود تا دشمنان را در حمله به خود، مردد کند. اکنون واکنش ضعیف اسرائیل به حمله گسترده ایران نشان می‌دهد که این بازدارندگی از میان رفته است. بنی گانتز رقیب نتانیاهو که موقتاً در کابینه جنگی حضور دارد، به جای تهاجم نظامی، «حمله دیپلماتیک» علیه ایران را مطرح کرد. این دقیقاً همان نسخه‌ای است که سران عرب در دهه‌های گذشته، پس از شکست نظامی در مقابل اسرائیل مطرح می‌کردند و اکنون نوبت اسرائیل است که آن را به‌عنوان نوعی اعتراف به ضعف پیش بکشد. از سوی دیگر، نتانیاهو که از سال‌ها قبل تهدید



اگر آمریکا و اسرائیل ادعای دفع حمله ایران را نمی‌کردند، تبعات سیاسی و نظامی سنگینی می‌داشت؛ هم تحقیر فتاوری‌های گران‌قیمت آنان محسوب می‌شد و هم انتظار می‌رفت پاسخی متناسب با صدمات وارده بدهند

تزلزل در اعتماد کشورهای چو عربستان، امارات و آذربایجان به اتحاد و روابط نظامی با اسرائیل؛ تعمیق شکاف بین مردم مسلمان منطقه با دولت های آن ها، یعنی وقتی این مردم با اشتیاق، موشک های ایران را دنبال می کردند، دولت های آن ها در پی سرنگونی این موشک ها بودند؛ نمایش توانایی تسلیحاتی ایران به خریداران احتمالی در جهان به منظور توسعه بازار آن و در مقابل، فروریختن حیثیت سلاح های اسرائیلی و غربی در بازار جهانی، هم از لحاظ کارآیی و هم از لحاظ هزینه آن ها؛ زمینه سازی برای نظم نوین جهانی از جمله اتحاد های نظامی، پیمان های اقتصادی و گذرگاه های تجاری با حضور ایران. اسرائیل نیز چند موضوع حیاتی را دریافت؛ بازدارندگی اسرائیل در مقابل ایران از میان رفته و اگر پس از این، تهدیدی متوجه نیروهای ایران در هر جای منطقه صورت بگیرد، اسرائیل باید آماده دریافت ضربه متقابل در خاک خود باشد.

اسرائیل برای دفاع از خود در مقابل ایران، نیاز به کمک فوری و فراوان امریکا و سایرین دارد، پس باید نظر مثبت آنان را برای هر واکنشی جلب نماید و نمی تواند خودسرانه اقدام کند. اسرائیل منابع داخلی محدودی دارد و از حیث اقتصادی و نظامی فقط با پشتیبانی خارجی قادر به حفظ خود است، اما هزینه این وابستگی آن است که باید موافقت آن ها برای اقداماتش را جلب کند.

امریکا و سایر متحدان اسرائیل نمی توانند مانعی برای عزم ایران در حمله به آن باشند. امریکا در زمان حساسی که اسرائیل به همراهی آن نیاز دارد، فقط قابلیت محدود دفاعی از خود نشان می دهد و امکان یا اراده تهاجم به ایران به نفع اسرائیل را ندارد. این مشابه وضعیتی است که در سال ۲۰۲۰ برای خود امریکا پیش آمد. در آن سال به دنبال ترور سردار سلیمانی و حمله تلافی جویانه ایران به عین الاسد، پایگاه های امریکا در منطقه نشان دادند که توانایی دفاع مؤثر از خود را ندارند، با اینکه آن حمله نیز با اطلاع رسانی قبلی و آماده باش کامل در این پایگاه ها صورت گرفت. از آن زمان، بازدارندگی امریکا در مقابل ایران از بین رفت. ایالات متحده که نتوانست مانع عزم و اراده ایران در حمله به پایگاه خود شود، اکنون

می کرد که به تنهایی یا با همکاری امریکا به مراکز هسته ای ایران حمله پیش دستانه خواهد کرد، در ماجرای آوریل ۲۰۲۴ نشان داد که نه تنها پیش دستانه، بلکه حتی به عنوان تلافی نیز شرایط حمله به تأسیسات حساس ایران را ندارد. در ظاهر، دولت های غربی مجبورند از اسرائیل در قبال هر رفتاری که دارد، حمایت نمایند، اما پس از این ماجرا احساس می کنند که اکنون می توانند نفس راحتی بکشند، زیرا اسرائیل در این آزمون عملی دریافتی است که باید رجزخوانی های گذشته درباره ایران را کنار بگذارد و نگاهی واقع گرا به این مشکل خود داشته باشد. این با منافع حامیان غربی آن هم سازگارتر است.

« درس ها و دستاوردها

راهبرد ایران در مواجهه نظامی اخیر، منحصر به ضربات کوتاه مدت علیه پایگاه های دخیل در حمله به کنسولگری آن بوده و نه تهاجم به مراکز جمعیتی یا اقتصادی اسرائیل. نیز بلافاصله پس از حمله، ایران اعلام کرد که به عملیات خود پایان داده است؛ بنابراین به جهانیان نشان داد که به دنبال جنگ همه جانبه با اسرائیل نیست و فقط در پی تنبیه آن بوده تا اسرائیل در آینده محتاطانه رفتار کند. این برخلاف سال ها تبلیغات اسرائیل در این باره بود که ایران در پی کشتار و ویرانی در آنجاست. اگر ایران می خواست صدماتی شدید به اسرائیل بزند، تهاجم خود را بدون هشدار قبلی انجام می داد، به اهداف گسترده تری در سرتاسر اسرائیل حمله می کرد، مراکز اقتصادی و حیاتی را هدف می گرفت، ضربه نخست را با ضربات بیشتری تکمیل می کرد و تهاجم خود را با حملات هم پیمانان خود هماهنگ می کرد، اما ایران هیچ یک از این کارها را نکرد، بلکه نشان داد که هدفش جنگ سخت نیست، بلکه کسب چند دستاورد در جنگ نرم، شامل موارد زیر است: ترساندن اسرائیل و متحدانش از رویارویی با ایران، در سرتاسر منطقه از جمله در سوریه؛ تقویت سرمایه اجتماعی و ملی خود و تحکیم اعتماد به نفس و اراده محور مقاومت در مواجهه با اسرائیل و امریکا؛ کسب اطلاعات درباره چیدمان پدافند اسرائیل و امریکا و نحوه عملکرد آن ها در مواجهه با نیروهای مقاومت؛

افزایش قدرت دیپلماتیک و نفوذ منطقه ای و جهانی ایران برای امتیازگیری در عرصه سیاسی؛



برخلاف حمله گسترده و آشکار ایران از خاک خود به اسرائیل، اقدام متقابل اسرائیلی ها نمادین، بسیار محدود و آن هم به شکل خرابکاری داخلی در ایران بود



حضور سلطنت طلبان ایرانی در تظاهرات صهیونیست ها در لندن برای مقابله با معترضان به جنگ غزه

مواجهه نظامی با ایران از لحاظ اقتصادی کمرشکن است؛ زیرا ایران در حمله گسترده خود فقط چند میلیون دلار هزینه کرد، اما پدافند در مقابل آن در طی چند ساعت، نزدیک به یک و نیم میلیارد دلار هزینه روی دست اسرائیل و متحدانش گذاشت. در واقع، موشک‌ها و پهپادهای ایران ارزان قیمت هستند و مانند هجوم زنبورها، به شکل ابرهای گسترده حرکت می‌کنند، اما شناسایی و شکار هر یک از این صدها زنبور نیاز به موشک‌های گران قیمت دارد و باعث مصرف سریع بودجه و ذخایر نظامی اسرائیل و متحدانش می‌شود. این مشابه وضعیت اوکراین در مقابل روسیه است. با وجود سیل کمک‌های نظامی و مالی غرب به اوکراین، این کشور در پدافند مقابل حملات پهپادی و موشکی روسیه، متحمل هزینه زیاد و تخلیه سریع ذخیره دفاعی خود شده و غرب نمی‌تواند آن را به موقع جبران کند.

دیوید هرست^۴ که در گذشته، نویسنده ارشد سیاست خارجی در نشریه گاردین بوده و اکنون سردبیر کانال انگلیسی میدل‌ایست‌آی^۵ است، می‌گوید ایران پیام خود را به طور کامل رساند و «به این ترتیب، این حمله یک موفقیت استراتژیک برای آن و یک عقب‌گرد برای شهرت اسرائیل به عنوان زورگوی اصلی منطقه بود»^۶. او می‌افزاید این پنجمین شکست سیاست خارجی آمریکا در قرن جاری است.

پس از جنگ‌های آشکار و پنهان آمریکا در افغانستان، عراق، لیبی و سوریه که هر یک به نوعی از ناکامی منجر شد، اکنون پشتیبانی از اسرائیل در جنگ با محور مقاومت را باید بزرگ‌ترین افتضاح برای سیاست خارجی آمریکا در دهه‌های اخیر دانست. جنگ غزه نه تنها هیچ دستاوردی برای اسرائیل نداشته بلکه مشکلات بزرگی را برای آمریکا ایجاد کرده است. آینده غزه و حاکمیت بر آن به صورت معامی لاینحل درآمده، بازدارندگی در مقابل گروه‌های مقاومت از میان رفته، اسرائیل تحت محاصره ایران و هم‌پیمانان آن در منطقه درآمده، تنگه باب‌المنندب به عنوان گلوگاه تجارت بین‌المللی تحت کنترل یمن قرار گرفته، افکار عمومی جهانیان علیه اسرائیل و آمریکا بسیج شده و از همه بدتر، کار به تنش‌های عمیق سیاسی در خیابان‌ها، دانشگاه‌ها، انتخابات و ... در خود آمریکا کشیده شده است.

« سنت اعتراض

اعتراضات دانشجویی غرب در بهار ۲۰۲۴ یادآور وقایع مشابه در اواخر دهه ۱۹۶۰ است. در اوج جنگ ویتنام، آمریکا و اروپا درگیر جنبش بزرگ دانشجویان، مردم عادی و روشنفکران منتقد برای اعتراض به جنگ طلبی سیاستمداران آمریکایی بودند.^۷ نهضت ضد جنگ ویتنام دوره‌ای چندساله داشت و با وجود سرکوب پلیسی، آن قدر گسترش یافت که چندین دستاورد مختلف را به بار آورد. یکی از آن‌ها کنار کشیدن جانسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا از انتخابات و دیگری تضعیف ارتش و اجبار به خروج از جنگ بود. از ابعاد مهم آن نهضت که به جنبش کنونی شباهت دارد، نقش رسانه‌هاست. در آن زمان، کانال‌های تلویزیونی در عین حمایت از ارتش آمریکا، تحت سانسور نظامی نبودند و اخبار فجایع جنگ را به طور روزمره گزارش می‌کردند که شامل فیلم‌ها و تصاویری از تلفات و خسارات طرفین بود. این صحنه‌ها تأثیر زیادی بر افکار عمومی گذاشت و آمریکایی‌ها را به

Locations of Iranian Strikes on Israel
April 13-14, 2024

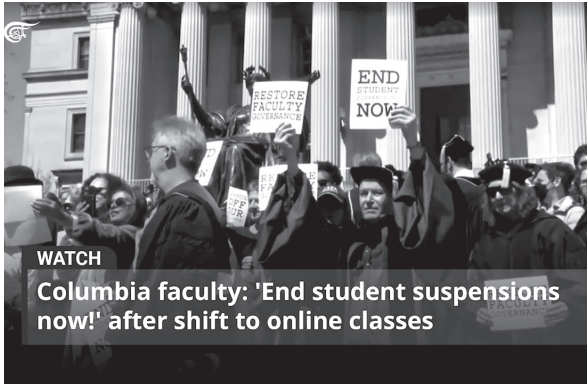


مراکز نظامی اسرائیل که هدف حملات ایران قرار گرفت؛ پایگاه‌های هوایی نواتیم و آزاد در جنوب و پایگاه اطلاعاتی کاتسین در جولان اشغالی در شمال

بازدارندگی لازم برای حفاظت از اسرائیل با ۲۲ هزار کیلومتر مربع مساحت (تقریباً به اندازه استان بوشهر) را هم ندارد.

با وجود آمادگی کامل سامانه‌های دفاعی، تعداد قابل توجهی از موشک‌ها و پهپادهای ایران می‌توانند به فضای اسرائیل راه یافته و به اهداف خود اصابت کنند، چنان‌که فیلم‌های گرفته شده از شب حمله نشان می‌دهند. مشکل اسرائیل این است که به لحاظ سرزمینی بسیار کوچک است و وقتی صدها موشک و پهپاد هم‌زمان به آن حمله می‌کنند، گنبد آهنین و سایر سامانه‌ها ظرفیت دفاع در برابر این شلوغی و اشباع در فضایی کوچک را ندارند. از سوی دیگر، در اسرائیل مراکز نظامی، جمعیتی و اقتصادی در مساحتی کوچک متمرکز هستند، برخلاف ایران که حدود ۸۰ برابر آن مساحت دارد؛ بنابراین هر ضربه‌ای که به هر ناحیه در اسرائیل بخورد، می‌تواند بخش مهمی از جامعه را درگیر کند. اسرائیل نه جامعه‌ای مقاوم است و نه به اصطلاح «جهان‌سومی» است که ناامنی نظامی برایش چندان مهم نباشد. ایران از این نقاط ضعف به خوبی مطلع است و بهره‌برداری می‌کند.

موشک‌ها و پهپادهای ایران ارزان قیمت هستند و مانند هجوم زنبورها، به شکل ابر گسترده حرکت می‌کنند، اما شناسایی و شکار این صدها زنبور نیاز به موشک‌های گران قیمت و مصرف سریع ذخایر نظامی اسرائیل و متحدانش دارد



WATCH
Columbia faculty: 'End student suspensions now!' after shift to online classes

تظاهرات دانشجویان یهودی برای آزادی فلسطین

با جنبش کنونی شباهت دارد و آن نهضت دانشگاهیان علیه رژیم وقت آفریقای جنوبی است. معترضان در آن زمان، افکار عمومی را علیه روابط اقتصادی غرب با آن رژیم نژادپرست برانگیختند و با افزایش فشارهای جهانی، سرانجام رژیم مبتنی بر تبعیض نژادی سرنگون شد و نلسون ماندلا راه حل تک کشوری را در آنجا پیاده کرد.

در بین دانشگاه‌های آمریکا، یک مورد شاخص از سنت اعتراض وجود دارد: در بهار ۱۹۶۸ دانشجویان دانشگاه کلمبیا در نیویورک دست به تظاهرات و اعتصاب برای قطع روابط تحقیقاتی و اقتصادی دانشگاه خود با ارتش آمریکا زدند که در ویتنام مشغول به جنایات جنگی بود.^۸ در بهار ۱۹۸۵ بار دیگر، دانشجویان همین دانشگاه برای قطع همان نوع روابط بین دانشگاه خود و رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی دست به اعتراض و اعتصاب زدند.^۹

در بهار ۲۰۲۴ باز هم دانشجویان کلمبیا برای قطع روابط دانشگاه خود با رژیم صهیونیستی وارد زنجیره‌ای از اعتراضات شدند. در هر دور از این وقایع، دانشگاه‌های دیگر نیز به کلمبیا پیوستند. نکات خاصی درباره این دانشگاه جلب توجه می‌کند: کلمبیا به عنوان یک دانشگاه خصوصی که شهریه زیادی هم از دانشجویان می‌گیرد هر سال، درصد بسیار کمی از متقاضیان را آن هم با شرایطی سخت پذیرش می‌کند. بیش از ۲۲ درصد دانشجویان کلمبیا یهودی هستند، یعنی حدود "برابر نسبت درصد جمعیت یهودیان آمریکا به کل جمعیت آن کشور. این دانشگاه در قلب نیویورک یعنی مهم‌ترین مرکز مالی و اقتصادی آمریکا واقع شده و بسیاری از نخبگان سیاسی و اقتصادی آمریکا در همین دانشگاه تربیت شده‌اند. دانشجویان کنونی آن نیز قرار است نسل آینده نخبگان حاکم بر آمریکا باشند. با وجود همه این‌ها، اعتراضات دانشجویی علیه جنگ غزه از این مکان اوج گرفت و به دانشگاه‌های دیگر سرایت کرد. این نشانه‌ای تکان دهنده از شکاف بین نسل‌های کنونی و آینده نخبگان آمریکاست و اینکه بخش بزرگی از نسل جوان یهودیان آمریکا دیگر به اسرائیل وفادار نیستند.

سؤال بزرگ این است که آیا این بار نیز جنبش عدالت خواه دانشگاهیان موفق خواهد شد که دستاوردهایی مثل گذشته داشته باشد؟ هنوز زود است که درباره چرخش سیاست‌های آمریکا بر اثر این نهضت سخن بگوییم، اما یک تفاوت مهم بین نهضت کنونی با جنبش‌های ضد جنگ ویتنام و ضد آپارتاید وجود دارد. قدرت محافل جنگ طلب آمریکا در زمان

مخالفت با مقامات خود برانگیخت. به علت این تجربه سخت در جنگ ویتنام، ارتش آمریکا تصمیم گرفت که در هر درگیری نظامی آینده، اخبار جنگ را تحت سانسور شدید خود درآورد. ارتش اسرائیل نیز از سال‌ها پیش، همین روش را دنبال کرده است، اما اکنون این کنترل از دست ارتش‌های آمریکا و اسرائیل و رسانه‌های وابسته خارج شده و روشنگری درباره فجایع جنگ غزه را رسانه‌های اجتماعی مستقل به ویژه تیک تاک بر عهده گرفته‌اند. به این ترتیب، بار دیگر نهضت ضد جنگ توانسته افکار عمومی را برانگیزد.

از سوی دیگر، مخالفت با جنگ ویتنام در میان جوانان به ویژه دانشجویان سبب شد آن‌ها به فعالیت سیاسی علاقه‌مند شده، گروه‌های ناراضی را گرد هم آورند و این نهضت را تبدیل به سکوی مخالفت با ارزش‌های نظام حاکم کنند. اکنون نیز جنگ غزه سبب شده جوانان و روشنفکران آمریکایی از گروه‌های مختلف، تبدیل به فعالان سیاسی شده و گرد هم آیند تا با برخی از مهم‌ترین ارزش‌های حاکم، یعنی حمایت از اسرائیل در ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به مخالفت برخیزند. با توجه به حضور گسترده صهیونیست‌ها و لابی‌های آنان در ساختار قدرت آمریکا، نسل جدید این کشور وارد یک نبرد بزرگ شده که می‌تواند دستاوردهای بزرگی هم داشته باشد؛ البته رسانه‌های رسمی در زمان جنگ ویتنام و اکنون جنگ غزه، معترضان ضد جنگ را اغلب با برچسب‌ها و اتهامات خود سرزنش کرده و می‌کنند. در نهضت ضد جنگ ویتنام، دانشگاه‌ها صحنه هواداری دانشجویان و اساتید از آزادی بیان، اعتراض به اصل جنگ، اعتراض به تأمین جنگ از جیب مالیات دهندگان و مخالفت با روابط اقتصادی و علمی دانشگاه‌ها با ارتش و مؤسسات نظامی بود. اکنون نیز مشابه همین خواسته‌ها را می‌توان در اعتراضات دانشجویی یافت که برای تنزل یا قطع روابط آمریکا با اسرائیل شکل گرفته است. آن‌ها به طور خاص از دانشگاه‌های خود خواسته‌اند که قراردادهاشان با اسرائیل و شرکت‌های مرتبط با آن را به اطلاع عموم برسانند و سرمایه‌شان را از این شرکت‌ها بیرون بیاورند تا شریک نسل‌کشی در غزه نباشند.

نهضت‌های ضد جنگ در زمان حمله آمریکا به افغانستان و عراق هم با تظاهرات بزرگ و مستمر خود در روشنگری مردم نقش داشتند، اما یک جنبش دیگر هم در دهه ۱۹۸۰ وجود داشت که



اعتراض

دانشگاهیان

آمریکا نشانه‌ای

تکان دهنده

از شکاف بین

نسل‌های کنونی و

آینده نخبگان آن

است و اینکه بخش

بزرگی از نسل

جوان یهودیان

آمریکا دیگر به

اسرائیل وفادار

نیستند

صهیونیست و طرفدار اسرائیل تحت حمایت پلیس، به معترضان حمله کرده‌اند.

یکی از دلایلی که مقامات و رسانه‌ها برای توجیه بی‌اعتنایی خود به خواسته‌های معترضان مطرح می‌کنند، آن است که این‌ها فقط گروهی افراد رادیکال و فریب‌خورده هستند و نماینده عموم دانشجویان یا مردم محسوب نمی‌شوند. مثلاً می‌گویند این‌ها دانشجویان خارجی، مسلمان، چپ‌گرا یا وابسته به گروه‌های افراطی و دولت‌های خارجی هستند. حتی کنگره آمریکا در صدد تدوین قوانین جدید برای محرومیت آن‌ها از حقوق اجتماعی یا تحصیل و یا اخراج دانشجویان خارجی از کشور است. اسرائیل و صهیونیست‌ها از این نوع نگرش به معترضان استقبال می‌کنند، زیرا سال‌هاست که از افزایش نفوذ مسلمانان در جامعه آمریکا و تأثیر درازمدت آن به زیان اسرائیل نگران هستند. این نگرش در مورد سایر کشورهای غربی هم صادق است و هر قانونی که مهاجرت مسلمانان به این کشورها را محدود کند یا اخراج این نوع مهاجران را تسهیل کند، با استقبال صهیونیست‌ها مواجه می‌شود.

در برخی از شهرهای غرب، برای مقابله با اعتراضات ضد جنگ غزه، عده‌ای با بلند کردن پرچم اسرائیل تحت حمایت پلیس دست به تظاهرات زده‌اند. عجیب اینکه تعدادی از ایرانیان مخالف نیز با پرچم ایران و علامت شیروخورشید به آن‌ها پیوسته و در ستایش از اسرائیل و نتانیاهو شعار داده‌اند. آن‌ها نیز با برچسب زدن، معترضان را متهم کرده‌اند که عوامل جمهوری اسلامی هستند.^{۱۱}

بین ایرانیان مخالف جمهوری اسلامی بر سر مسائل مختلف کشمکش‌های زیادی وجود دارد که بخشی از آن با موضوع اسرائیل و فلسطین مرتبط است. سلطنت‌طلبان که خواهان پیروی همه مخالفان از رضا پهلوی هستند، بیشترین همگرایی را با راست‌گرایان اسرائیل و لابی آن‌ها در آمریکا دارند و در تجمعات حمایت از اسرائیل نیز شرکت می‌کنند. با اینکه محمدرضا شاه در زمان حکومت خود تلاش داشت پیوند با اسرائیل را پنهان نگه دارد تا روابط خود با کشورهای مسلمان را حفظ کند، رضا پهلوی و هواداران او آشکارا از اسرائیل حمایت می‌کنند و در کنار آن می‌ایستند و اهمیتی به احساسات مسلمانان در این باره نمی‌دهند. رضا پهلوی در آوریل ۲۰۲۳ هنگام دیدار از فلسطین اشغالی به گرمی از سوی نتانیاهو پذیرفته شد. وزیر اطلاعات اسرائیل نیز شاهزاده را در بازدید از مکان‌های کلیدی همراهی کرد. در اقدامی نمادین، رضا پهلوی به زیارت دیوار ندبه در کنار مسجدالاقصی رفت که برای یهودیان مقدس است و در آنجا طبق رسم یهودیان دست به دعا برداشت، اما او از زیارت خود مسجدالاقصی خودداری کرد. مکان مهم دیگری که او زیارت کرد، مرکز بهاییان در حیفا بود. مراحل سفر شاهزاده جلو چشم رسانه‌ها انجام شد و او از این طریق، پیام‌های خود را رساند.

از نظر سلطنت‌طلبان، موضع سخت‌گیرانه جناح‌های تندرو آمریکا و اسرائیل در قبال جمهوری اسلامی، شامل دخالت‌های سیاسی و نظامی و تحریم اقتصادی، به اهداف آن‌ها کمک می‌کند و اصطلاح «قطع کردن سر مار» به جای درگیری با دنبال‌های آن از همین جا ریشه می‌گیرد. هواداران رضا پهلوی اصرار دارند که مشکلات اسرائیل و آمریکا فقط وقتی حل می‌شود که مستقیماً خود جمهوری اسلامی را هدف بگیرند و در این صورت، از شرق بقیه دشمنان خود از حماس گرفته تا معترضان آمریکایی هم خلاص می‌شوند. سلطنت‌طلبان برای اثبات تأثیر فشار

جنگ ویتنام به اندازه قدرت لابی صهیونیسم در زمان ما نبود. لابی حامیان رژیم سابق آفریقای جنوبی نیز به اندازه لابی کنونی اسرائیل در آمریکا قدرت نداشت. همچنین کسی نمی‌توانست به معترضان دوره‌های گذشته برچسب‌هایی مانند یهودستیز و طرفدار تروریسم اسلامی را بزند، اما اکنون آمریکا اسیر شبکه بزرگی از حامیان اسرائیل در همه ارکان نظام و رسانه‌هاست. آن‌ها به آسانی قدرت خود را واگذار نمی‌کنند. ولی در نهضت کنونی، فشار افکار عمومی و قدرت رسانه‌های اجتماعی برای برانگیختن آن بی‌سابقه است. جنبش‌های ضد جنگ ویتنام و ضد آپارتاید با ضعف اطلاع‌رسانی مواجه بودند و سال‌ها طول کشید تا اوج بگیرند، اما جنبش حامیان فلسطین به رسانه‌های اجتماعی و سریعی متکی است که قدرت بزرگی به آن‌ها می‌بخشد؛ بنابراین باید انتظار دستاوردهای بزرگی هم داشته باشد.

« واکنش‌های کلیشه‌ای

درحالی‌که اعتراض به سیاست‌های آمریکا در مورد اسرائیل و جنگ غزه، دانشگاه‌های آمریکا را فراگرفته، جو بایدن رئیس‌جمهور به جای آرام کردن اوضاع، دانشجویان را متهم به یهودستیزی، خرابکاری، آشوب، ارباب دیگران و تعطیلی دانشگاه کرده است. او در سخنان خود هیچ اشاره‌ای به اقدامات پلیس سرپا مسلح برای سرکوب اعتراضات نکرد.^{۱۲}

مقامات و رسانه‌ها برچسب یهودستیزی و حمایت از تروریسم در فلسطین را بارها به دانشگاهیان آمریکایی زده‌اند تا تهدید و سرکوب آن‌ها آسان‌تر شود، درحالی‌که می‌دانند که انگیزه اصلی معترضان، پایان حمایت دولت و مؤسسات آمریکا از اسرائیل است نه چیز دیگر. تلاش مقامات و رسانه‌ها این است که آرمان‌های اصلی معترضان را به حاشیه ببرند و آن‌ها را گروهی افراطی و خشونت‌طلب معرفی کنند. هیچ سندی منتشر نشده که نشان دهد معترضان مرتکب خشونت علیه افراد دیگر از جمله یهودیان یا پلیس شده‌اند بلکه برعکس، صدها عکس و فیلم از خشونت پلیس علیه آنان وجود دارد. با این حال، بسیاری از مدیران دانشگاه‌ها که بالابی‌های قدرت مرتبط هستند، در همکاری با پلیس و نمایندگان کنگره به تهدید و فشار بر معترضان می‌پردازند. با اینکه بسیاری از یهودیان آمریکا در اعتراضات حضور دارند، در بعضی از دانشگاه‌ها، تظاهرکنندگان

هواداران رضا پهلوی اصرار دارند که مشکلات اسرائیل و آمریکا فقط وقتی حل می‌شود که مستقیماً خود جمهوری اسلامی را هدف بگیرند و در این صورت، از شرق بقیه دشمنان خود از حماس گرفته تا معترضان آمریکایی هم خلاص می‌شوند

درست است که جمعیت معترضان در دانشگاه‌ها محدود است و هر کسی شجاعت چادر زدن در دانشگاه و ایستادگی در برابر سرکوب پلیسی را ندارد، اما افکار عمومی جوانان و حمایت مردمی از آن‌ها در مسیر یک دگرگونی بزرگ است، درحالی‌که نخبگان حاکم به آرای آن‌ها در انتخابات نیاز دارند. از یک سو سیاستمداران حاکم از حزب دموکرات تبلیغ می‌کنند که جوانان و رنگین پوستان باید درگیری با دولت کنونی را رها کنند و در انتخابات ماه نوامبر با رأی دادن به بایدن، دموکراسی را از خطر بازگشت ترامپ نجات دهند، اما از سوی دیگر، وقتی پلیس و گارد ملی در دانشگاه‌ها به سرکوب اساتید و دانشجویان مشغول است، دولت بایدن مخالفتی نمی‌کند و حتی از سرکوب‌ها حمایت هم می‌کند. اکثر دانشگاهیان علاقه‌ای به ترامپ ندارند، اما این دورویی دموکرات‌ها را نیز قابل تحمل نمی‌دانند. برای معترضان، فوریت نجات غزه از نسل‌کشی بسیار مهم‌تر از رقابت‌های حزبی و مسائلی است که در انتخابات آینده یا بعد از آن پیش خواهد آمد. مشکل بزرگ بایدن این است که در یک کلاف سردرگم گرفتار شده است. از یک سو برای حفظ جایگاه خود در نظام سیاسی امریکا باید با نتانیاهو و لجاجت‌های مخرب او کنار بیاید. از سوی دیگر، او و حزب دموکرات در انتخابات ماه نوامبر ۲۰۲۴ نیاز به آرای جوانان دارند، درحالی‌که اکثریت قاطع آن‌ها مخالف سیاست‌های امریکا در قبال اسرائیل شده‌اند. نظرسنجی اخیر سی‌ان‌ان نشان می‌دهد ۸۱ درصد جوانان زیر ۳۵ سال مخالف سیاست دولت بایدن در مورد جنگ غزه هستند. به این ترتیب، مخالفان بایدن در سطح جامعه بسیار بیشتر از معترضان هستند که در دانشگاه‌ها و خیابان‌های امریکا می‌بینیم. مشکل منحصر به بایدن و انتخابات نیست. حمایت سیاستمداران حاکم از اسرائیل، محکوم کردن اعتراضات، اتهامات ناروای آن‌ها به معترضان و سکوت آن‌ها در برابر سرکوب و بازداشت گسترده جوانان، همه به معنای از دست دادن کامل نسل آینده است که قرار بود جامعه و نظام امریکا را در راستای اهداف رسمی حاکمیت آن حفظ کرده و توسعه دهند. مقاومت و مظلومیت غزه کوچک با جمعیتی کمتر از ۳ میلیون نفر سبب شده امریکای ابرقدرت با جمعیتی بیش از ۳۳۰ میلیون نفر، به مسیری بسیار متفاوت از گذشته کشیده شود.

پی‌نوشت‌ها

- 1- <https://www.middleeasteye.net/opinion/iran-israel-attacks-weakness-exposed-how>
- 2- <https://www.bbc.com/news/world-middle-east-68900571>
- 3- <https://www.jpost.com/breaking-news/article-799335>
- 4- David Hearst
- 5- Middle East Eye
- 6- <https://www.middleeasteye.net/opinion/iran-israel-attacks-weakness-exposed-how>
- 7- https://en.wikipedia.org/wiki/Opposition_to_United_States_involvement_in_the_Vietnam_War
- 8- <https://www.zinnedproject.org/news/dtih/columbia-student-occupation/>
- 9- <https://www.zinnedproject.org/news/dtih/students-blockade-columbia-university-to-protest-apartheid/>
- 10- <https://www.aljazeera.com/news/2024/5/2/no-surprise-us-students-slam-bidens-comments-on-gaza-encampments>
- 11- <https://www.aljazeera.com/features/2024/3/9/the-strange-alliance-between-iranian-monarchists-and-israel>
- 12- National Union for Democracy in Iran-NUFDI

بر ایران تلاش می‌کنند نشان دهند که عده بیشتری از ایرانیان با آن‌ها همراه شده‌اند، اما وقتی می‌بینند اعتراضات علیه اسرائیل در غرب گسترش یافته و شعارهایی داده می‌شود که همسو با انقلابیون ایران است، احساس خطر می‌کنند. سلطنت‌طلبان این وظیفه را برای خویش قائل هستند که با حضور خود در صحنه، وفاداری و همبستگی خود با متحدانشان را نشان دهند. به این ترتیب، در تظاهرات حامیان اسرائیل در شهرهای اروپا و امریکا ظاهر می‌شوند، اما بیش از آن، در فضای مجازی و کانال‌های تلویزیونی از اسرائیل حمایت می‌کنند.

الجزیره می‌گوید تاکتیک‌های این گروه از مخالفان ایرانی اغلب تهاجمی است و باعث نگرانی فعالان طرفدار فلسطین شده است. یکی از لابی‌های مهم آن‌ها در پایتخت امریکا «اتحاد ملی برای دموکراسی در ایران»^{۱۲} نام دارد. این‌گونه لابی‌ها و همکاران آن‌ها در میان مقامات و رسانه‌ها، فعالان طرفدار فلسطین را با برچسب زدن تحت عنوان حامیان گروه‌های تروریستی ارباب می‌کنند تا اعتبار مبارزات مسالمت‌آمیز آن‌ها را سلب نمایند و دست پلیس و دستگاه قضایی را برای سرکوب و مجازات آن‌ها باز نگه دارند.

« نسل امید

با وجود همه فشارها، بیش از هفت ماه نسل‌کشی در غزه و پخش اخبار آن در شبکه‌های اجتماعی سبب شده چشم بسیاری از مردم عادی غرب و به‌ویژه دانشجویان به واقعیت‌های دنیا بازتر شود. فعالان سیاسی و اجتماعی در این کشورها نفوذ بیشتری پیدا کرده و جنبش ضد جنگ را از قلمرو محدود خود، به عرصه بزرگ جامعه وارد کرده‌اند.



اعتراض اساتید دانشگاه کلمبیا در نیویورک به تعلیق دانشجویان حامی فلسطین

نبض تپنده جهان

لطف الله میثمی: به یاد دارم ۱۶ آذر ۱۳۳۲ را که دانشکده فنی دانشگاه تهران سه نفر شهید داد «قلب تپنده جنبش دانشجویی ایران» تلقی کردم و معتقد بودم بار مبارزات بازار و صنوف دیگر به دانشگاه منتقل خواهد شد و همین طور هم شد؛ چراکه از ۱۶ آذر ۱۳۳۲ تا بهمن ۱۳۵۷ محور مبارزات، دانشگاه بود. اکنون نیز معتقدم مبارزاتی که در غزه می گذرد نبض تپنده جهان است که دستاوردهای بسیاری داشته است که آخرین دستاورد آن، مانند ویتنام، کشیده شدن جنگ به درون آمریکا و بیداری دانشجویان آمریکاست.

« زمان بندی حرکت

آن در انتخابات ۲۰۰۸، آرای چشمگیر مردم آمریکا را به دست آورد و پیروز شد که این نشان دهنده وضعیت جدید افکار عمومی بود. با اینکه در دوران ریاست جمهوری او، اکثریت کنگره آمریکا طرفدار لابی صهیونیسم بودند، نتانیاهو به رغم مخالفت او، با هلی کوپتر از بالای کاخ سفید پرواز کرد، در کنگره سخنرانی کرد و استقبال شدیدی از او شد. با وجود این، او با در برابر اعضای کنگره قرار گرفت و گفت اگر سر جنگ با ایران دارید، توجه داشته باشید که نخست، مردم آمریکا ضد جنگ شدند و دوم، ۸۰ درصد نظامیان آمریکایی مخالف جنگ هستند و سوم، اقتصاددانان معتقدند اقتصاد آمریکا نمی تواند لجستیک جنگ جدیدی باشد. کنگره با شنیدن این استدلال، جنگ با ایران را نپذیرفت و او با موفق شد مذاکره با ایران را برای جلوگیری از اتمی شدن آغاز کند.

هفتم اکتبر ۲۰۲۳ یا ۱۵ مهر ۱۴۰۲ روزی بود که حماس با نیرویی معادل ۵ هزار نفر، در یوم کیپور به شهرک های اسرائیل حمله کرد. دوستان نفر از آن ها به شهادت رسیدند، ۱۲۰۰ نفر از شهرک نشینان و نظامیان اسرائیلی کشته شدند و تعدادی هم اسیر شدند. از حاشیه ها که بگذریم، زمان بندی حرکت در شرایطی بود که اختلاف اسرائیل با فدراسیون روسیه و همچنین ایالات متحده آمریکا در اوج خود بود. روسیه آژانس یهود را تعطیل کرد. موضع گیری اسرائیل در برابر اوکراین، روسیه را عصبانی کرده بود. در داخل اسرائیل نیز قریب به چهل هفته بود که تظاهرات علیه نتانیاهو و تغییراتی که می خواست در قانون اساسی ایجاد کند، ادامه داشت. این تضاد آن قدر جانکاه بود که بنیان گذاران شکل گیری اسرائیل که اکثراً چپ و سکولار بودند، حال با مذهبی های افراطی درگیری داشتند. از سوی دیگر، چند سالی بود که نقطه عطفی در مردم آمریکا به وجود آمده بود که بر اساس نظرسنجی های علمی و منطقی، ضد جنگ شده بودند و معتقد بودند جنگ های دو بیست سال گذشته وطن پرستانه نبوده است. به ویژه اینکه، عوارض منفی حمله به افغانستان و عراق، تأثیر شدیدی در مردم دنیا داشت. او با حمله به عراق را فاجعه خواند و در پی



به دنبال دفاع
تهاجمی حماس
و جهاد اسلامی
در بسترهایی از
اشغال، تحولات
زیادی رخ داد.
نتانیاهو در واکنش،
هدف های سه گانه
خود را اعلام کرد:
نخست، نابودی
کامل حماس؛ دوم،
عدم امکان تکرار
آن حمله؛ و سوم،
بازیابی بازدارندگی
اسرائیل

بدین سان، مذاکرات برجام آغاز شد و ایران از بند هفتم شورای امنیت بیرون آمد؛ بندی که با استناد به آن می توانستند جنگی قانونی علیه ایران راه بیندازند.

نتیجه می گیریم طراحان حماس و جهاد اسلامی با توجه به نقطه عطف مردم در امریکا بود که زمان بندی حرکت را رقم زدند. مردم و دولتمردان امریکا به این نتیجه رسیده بودند تهاجم به عراق به ابتکار لابی صهیونیسم در امریکا و ثوکوان های هوادار لابی طراحی شده بود، اما هزینه های آن را لشکریان امریکا، انگلیس و چند کشور اروپایی دیگر پرداخت و عوارض منفی آن بیش از همه نصیب مردم عراق شد. بر اساس تحقیقات دو نفر از اساتید امریکا، یعنی جان میرشایمر و استفان والت، در کتاب لابی صهیونیسم در سیاست خارجی امریکا که در سال ۲۰۰۷ منتشر شد، استنادات زیادی در این باره آمده است که مطلب مستقلى می طلبد. این دو استاد دانشگاه، در آن سال معتقد بودند اسرائیل برای امریکا دردسری است، ولی در همان زمان، چامسکی نظر دیگری داشت که حضور اسرائیل در خاورمیانه به نفع امریکاست.

« استراتژی نتانیاهو

به دنبال دفاع تهاجمی حماس و جهاد اسلامی در بسترهایی از اشغال، تحولات زیادی رخ داد. نتانیاهو در واکنش، هدف های سه گانه خود را اعلام کرد: نخست، نابودی کامل حماس؛ دوم، عدم امکان تکرار آن حمله؛ و سوم، بازیابی بازدارندگی اسرائیل.

ماه ها گذشت ولی نتانیاهو به هیچ یک از اهداف خود نرسید. بر مبنای مقالات که توماس فریدمن و دیگران نوشته اند چیزی نگذشت که ۵۰۰ هزار آواره داخلی از مرزهای شمالی و جنوبی به درون اسرائیل سرازیر شدند. تا جایی که یوال نوح هراری، نویسنده کتاب *انسان خردمند*، نوشت: «نتانیاهو نه تنها در استراتژی داخلی خود، یعنی سرکوب، موفق نشد، بلکه سرزمین های شمالی که جزء لاینفک دفاعی اسرائیل بود را تخلیه کرد.» اقتصاد اسرائیل ۳۰ درصد کوچک شد و مهم تر از همه ترس و وحشت بر شهروندان اسرائیلی مستولی شد؛ شهروندانی که در آرزوی زندگی در عرض موعود بودند. توماس فریدمن نیز معتقد است اسرائیل رو به زوال است، بسیاری از حامیان خود را از داده است و امریکا نباید به

دنبال زوال اسرائیل حرکت کند.

از روز ۷ اکتبر به بعد، امریکا در ابعاد مختلف از اسرائیل حمایت کرد و سرکوب مردم غزه را دفاع مشروع نامید، تبلیغات دروغین اسرائیل درباره خشونت های حماس و سر بریدن نوزادها را تأیید کرد، سیل سلاح های مختلفی همچون بمب های دو تئو، تانک، هواپیما و نیز کمک های مالی بی شائبه ای را به اسرائیل سرازیر کرد.

« مرز راهبردی بین اسرائیل و امریکا

با وجود این حمایت ها، دیده می شد گاهی امریکا نسبت به خط مشی اسرائیل زاویه می گرفت و گرچه سرکوب توسط اسرائیل را دفاع مشروع می دانست، می گفت باید آیین نامه های جنگ درباره غیرنظامیان رعایت شود، از ورود آب و غذا جلوگیری نشود و ...

در گذر زمان، نسل کشی اسرائیل، زبانزد همه محافل حقوق بشری و سازمان ملل شد. دولتمردان اسرائیل در گفت وگوهای خود با رسانه ها گفتند اگر امریکا مخالفت نکرده بود، کار سرکوب حماس پایان یافته بود. مگر امریکا در ژاپن از بمب اتمی استفاده نکرد که نتیجه اش زندگی نرمال در ژاپن بود؟ مگر اروپایی ها رهبران نازی را نابود نکردند که نتیجه اش زندگی نرمال در آلمان بود؟ بنابراین رهبران حماس نیز باید نابود شوند تا در نتیجه آن، بازماندگان فلسطینی خط مشی معتدلی را پیش بگیرند و با کمک کشورهای میانه رو عرب، غزه را بازسازی کنند، درحالی که مردم اسرائیل، برای آزادی گروگان ها و بخشی هم برای سرنگونی نتانیاهو تظاهرات می کردند، نتانیاهو اعلام کرد یا باید به قتل عام ادامه بدهیم یا موجودیت خود را از دست بدهیم. تنها حرف درستی که زد همین بود؛ چراکه قتل عام و نسل کشی باعث می شد در داخل و خارج منزوی و به تدریج دچار فروپاشی شوند تا آنجا که حتی ترامپ هم به خبرنگار اسرائیل هایوم گفت کشتار بس است، کار را تمام کنید و به فکر صلح باشید.

پذیرش صلح چگونه به اسرائیل ضربه وارد می کرد؟ نتانیاهو و یارانش معتقد بودند وقتی حماس و جهاد اسلامی در مدار یک گروه کوچک، می توانند ضربه مهلکی به امنیت اسرائیل وارد کنند و افسانه شکست ناپذیری اسرائیل را مخدوش کنند، اگر این فلسطینی ها

صاحب کشور مستقلى شوند، در این صورت می توانند از سلاح های سنگین تری برخوردار شوند و تهدید مهلک تری برای موجودیت اسرائیل بشوند. هر روز که می گذشت، بن بست راهبردی اسرائیل مشهودتر می شد تا آنجا که نتانیاهو به این جمع بندی رسید باید راهی پیدا کند که فشارهای بین المللی ناشی از مقاومت غزه و و نسل کشی اسرائیل از روی او برداشته شود. در اینجا، آرزوی دیرینه جنگ با ایران را مطرح کرد، به طوری که پای امریکا را به این جنگ بکشاند. به نظر می رسد محاسبه او بر اساس رابطه گذشته امریکا و اسرائیل بود، درحالی که درون مردم و دولتمردان امریکا، نقطه عطف جدیدی به وجود آمده بود که مایل به جنگ نیستند. اینجا بود که بایدن به نمایندگی مردم و دولت امریکا، به طور رسمی و غیررسمی اعلام کرد وظیفه امریکا دفاع از امنیت اسرائیل است و هر چه لازم دارند برایشان ارسال می کنیم، کما اینکه عملاً همین کار را کرد، ولی اگر اسرائیل بخواهد جنگی علیه ایران راه بیندازد، امریکا تبعیت نخواهد کرد. نتانیاهو از بایدن حرف شنوی نداشت و در برابر امریکا مقاومت می کرد. یائیر لاپید، رهبر یکی از احزاب راست میانه، گفت امریکا در پنج مورد حمایت راهبردی از اسرائیل داشته است: نخست و دوم اینکه امریکا مانع ورود ایران و حزب الله به جنگ شد، سوم اینکه تمام عملیات های اسرائیل را دفاع مشروع نامید، چهارم اینکه هر نوع سلاحی که خواستیم برایمان ارسال کرد و پنجم، کمک های مالی بلاعوض به اسرائیل داد. آقای نتانیاهو، تو چرا می خواهی مهم ترین متحد راهبردی ما را از دست بدهی؟ نتانیاهو برای اینکه پای ایران را به جنگ بکشاند، در روز ۱ آوریل ۲۰۲۴، ۱۳ فروردین ۱۴۰۳، به کنسولگری ایران در سوریه حمله کرد و هفت نظامی ارشد ایران را به شهادت رساند. ایران در نیمه شب ۲۵ فروردین ۱۴۰۳، معادل ۱۳ آوریل ۲۰۲۴ به این حملات پاسخ داد. ایران در این پاسخ از تعداد زیادی پهپاد انتحاری، موشک کروز و بالستیک نقطه زن استفاده کرد. ایران روز حمله و هدف حمله را به امریکا و کشورهای اروپایی و عربی اطلاع داده بود. ناوگان امریکا و سیستم پدافندی و نیروی هوایی امریکا، انگلیس، فرانسه و اردن، آماده رهگیری پهپادها و موشک های ایران بودند. با وجود این، تعدادی از موشک های بالستیک به هدف های تعیین شده اصابت کردند. اسرائیل و امریکا در تبلیغات خود

رسمیت نشناخته است. از سوی دیگر، ایران بایستی طرح صلح هرمز را که در دولت دوازدهم مطرح کرد جدی تر پیگیری کند و با کشورهای عرب خلیج فارس وارد گفت و گو شود. آن‌ها ممکن است در پی پاسخ ایران به اسرائیل در نیمه شب ۲۵ فروردین، به این فکر بیفتند همان طور که آمریکا و متحدانش از اسرائیل دفاع کردند، از آن‌ها هم دفاع شود و بدین سان به سمت آمریکا بروند. ایران با پیگیری و گفت و گومی تواند جلوی این روند را بگیرد؛ چراکه طرح صلح هرمز منصفانه است.

گفتنی است کورسهای امیدی در اطراف و اکناف جهان به چشم می خورد. برای نمونه در انتخابات میان دوره‌ای در شهر «راچدیل» در نزدیکی منچستر بریتانیا، آقای جورج گالووی^۱ سیاستمدار کهنه کار انگلیسی و عضو سابق حزب کار و نامزد مستقل رأی چشمگیری چند برابر رقبای خود در احزاب محافظه کار به دست آورد. وی در سخنرانی پیروزی خود گفت این رأی به مقاومت فلسطینی‌ها در غزه مربوط است. در پی سخنرانی او، نخست وزیر انگلستان، آقای ریشی سوناک، مقابل دفتر نخست وزیری در برابر خبرنگاران گفت این پدیده نشان می دهد دموکراسی به خطر افتاده است. احساس خطر جدی وی به این دلیل است که شخصی در مخالفت با نسل کشی اسرائیل در غزه، اسرائیلی که متحد راهبردی انگلستان است، می تواند چارچوب راهبردی بریتانیا را متزلزل کند.

امیدواریم در پی ۷۵ سال اشغالگری، تبعیض نژادی، نسل کشی‌هایی چون دیر یاسین، کفر قاسم و در نهایت، بزرگترین نسل کشی تاریخ مدرن در غزه، توسط اسرائیل و با حمایت آمریکا، مانند ویتنام، این جنگ به درون اسرائیل و آمریکا کشیده شده و توسعه یابد تا گام‌هایی در مسیر صلح برداشته شود.

رجوع شود به مقاله «نقش اسرائیل در حمله به عراق» در کانال تلگرامی چشم انداز ایران: [T.me/cheshmandaz_iran](https://t.me/cheshmandaz_iran)

پی نوشت

۱- به مقاله «آیا هنوز هم کسی از آمریکا می ترسد؛ نگاه واشنگتن به ایران در بحبوحه تنش های خاورمیانه»؛ گفت و گوی دن کورتز- فیلان با رابرت گیتس که خلاصه آن در همین شماره منتشر شده رجوع کنید.

2- George Galloway

دقیقه شبکه سی بی اس، اظهار داشت یهودیان در نهادهای بانکی و رسانه ای آمریکا نفوذ قابل توجهی دارند. نظر دیگر این است که آمریکا و اسرائیل همانند یک روح در دو بدن، تفکیک ناپذیرند، ولی آنچه می توان از سیر تحولات اسرائیل و جهان نتیجه گرفت، این است که به نظر می رسد آمریکا به طور همه جانبه از امنیت اسرائیل دفاع خواهد کرد، ولی حاضر نیست اگر اسرائیل جنگ جدیدی را شروع کند، مانند حمله به عراق، لشکریان آمریکایی هزینه آن را بپردازند. بایستن پس از پاسخ ایران به حمله اسرائیل نشان داد عملاً از امنیت اسرائیل دفاع کرد و هزینه مالی آن را هم پرداخت. آنچه می توان برای ایران نتیجه گرفت این است که دیپلمات‌های ایرا، باید به این مرزی که بین اسرائیل و آمریکا به وجود آمده است توجه داشته باشند و این شکاف را بازتر کنند. شاید موضع نماینده ایران در سازمان ملل که تشکیل دولت مستقل فلسطینی را تأیید کرد، ارتباطات مستقیم و غیرمستقیمی که بین ایران و آمریکا به وجود آمده است و موضع جدید حماس که در صورت تشکیل دولت مستقل فلسطینی به آن خواهد پیوست و با گروه‌های دیگر همکاری خواهد کرد به این اختلافات دامن بزند. حماس در گذشته نیز همین موضع را به شکل دیگری دنبال می کرد و می گفت اسرائیل باید مرز خود را به طور شفاف مشخص کند تا بتوان با آن مذاکره کرد. مرز دولت مستقل فلسطینی با اسرائیل، مطابق مصوبات سازمان ملل در قطعنامه ۲۴۲ و دیگر قطعنامه‌هاست که هنوز اسرائیل آن را به

بلافاصله اعلام کردند ۹۹ درصد از این پهنادهای موشک‌ها رهگیری شد و آمریکا خطاب به نتانیاهو گفت این برای شما یک پیروزی بود. اسرائیل به رغم تبلیغات در عمل شاهد آن بود که تعدادی از موشک‌ها وارد سرزمین اسرائیل شده و افسانه شکست ناپذیری اسرائیل بیش از پیش مخدوش شده است. جان بولتون مطرح کرد اگر یکی از این موشک‌ها کلاهک اتمی داشت، چه می شد؟ بایدن با اعلام پیروزی اسرائیل می خواست اسرائیل واکنش حادی نشان ندهد، چراکه ایران نیز اعلام کرده بود واکنش نشان خواهد داد و در نتیجه، قیمت هر بشکه نفت به بیش از ۱۵۰ دلار خواهد رسید که در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا تأثیر خواهد گذاشت. ریچارد هاس، رئیس سابق شورای روابط خارجی آمریکا، گفت همان طور که ایران از نیروهای نیابتی خود استفاده می کند، تنها راه اسرائیل نیز استفاده از نیروهای نیابتی خود است و در انتخاب گزینه‌های پیش رو محدودیت دارد و کاری غیر از این به ضرر آمریکا و اسرائیل خواهد بود. اگر به مقاله رابرت گیتس^۱ اشاره کنیم، استفاده از نیروهای نیابتی به تقویت شورش های داخلی در ایران منجر خواهد شد.

« رابطه اسرائیل و آمریکا

پیش تر به نظرات میرشایمر و والت و نیز چامسکی در این باره اشاره شد. محمدرضا شاه در گفت و گوی خود با مایک والاس در برنامه ۶۰



آیا هنوز هم کسی از امریکا می ترسد؟

نگاه واشنگتن به ایران در بحبوحه تنش های خاورمیانه

سؤال این است آیا این وضعیت به یک درگیری کامل تبدیل می شود؟ برخی از وزرای کابینه اسرائیل به انجام همین کار در اوایل بهار امسال تشویق می کنند؛ و چهارمین میدان هم، قطعاً حملات شبه نظامیان در سوریه و عراق علیه نیروهای امریکایی در سوریه، اردن و در عراق است. پس شما درواقع چهار منازعه هم زمان دارید. برخی دوست دارند بگویند همه آن ها به هم مرتبط هستند که از برخی جهات هم مرتبط هستند، اما آن ها همچنین مجزا هستند و همه آن ها به ایران بازمی گردند. در دوران ریاست جمهوری ریگان عبارتی که اغلب به کار برده می شد: «شما باید به سراغ سرچشمه بروید»، خوب، سرچشمه همه این ها، ایران است و من فکر می کنم درک دولت [بایدن] از اینکه مردم امریکا نمی خواهند جنگ دیگری در خاورمیانه داشته باشند و نمی خواهند با ایران وارد جنگ شود درست است، اما چگونه می توان ایرانی ها را از پیگیری نقشی که در هر چهار درگیری دارند، متوقف کرد؟ من فکر می کنم این یک چالش بزرگ است. بخشی از این چالش به سؤالی بازمی گردد که در پاسخ آن درباره شی جین پینگ و دیگران صحبت کردیم، اینکه آیا سیاست امریکا طی سال های گذشته اساساً تأثیر بازدارنده رویکرد و قدرت امریکا را کم رنگ یا ضعیف کرده است؟ بدون شک، به نظر می آید کسی از ما نمی ترسد. حال سؤال این است چگونه در طول زمان این وضعیت را تغییر دهیم و این من را به آنچه در کنگره در حال انجام است بازمی گرداند، اینکه چگونه می توانیم به بقیه جهان نشان دهیم که ما به ایفای نقش خود ادامه می دهیم، نه به عنوان پلیس جهانی، بلکه تلاش برای حفظ یک نظم متکی بر قانون برای بقیه جهان و این نقشی است که احتمالاً متحدان ما را هم تشویق می کند که با ما باشند و از ما حمایت کنند.

من فکر می کنم درواقع نظام بسیار شکننده ای در ایران است. زمانی بود که هر گاه تظاهراتی در ایران برگزار می شد، در تهران بود و توسط دانشجویان دانشگاه و شاید کسبه و غیره برپا می شد، اما از ژانویه ۲۰۱۸ و پس از آن، بسیاری از این تظاهرات در سراسر کشور و در شهرها و شهرک های کوچکی که روحانیت آن ها را به نوعی به عنوان پایگاه خود معرفی کرده، رخ داده است. این جاهایی است که در گذشته پایگاه حمایتی آن ها بوده است. پس من فکر می کنم این یک نظام بسیار شکننده است و صادقانه بگویم من اگر مسئولیت داشتم، هر کاری که می توانستم، آشکار و پنهان برای تضعیف نظام ایران و قدرت بخشیدن به آن هایی در داخل ایران که با آن مخالف هستند، انجام می دادم.

به نظر یک تغییر رژیم رخ خواهد داد یا یک تغییر قابل توجه در سیاست های رژیم. منظورم این است که تغییر رژیم، حاوی همه آن دلالت های منفی است که از تجربه عراق و دیگر جاها حاصل شده و بی گمان تجربه ما در تلاش برای این تغییر با ابزار نظامی چندان راضی کننده نیست، اما فکر می کنم راه های دیگری برای تشویق به تغییر وجود دارد که ما باید از آن ها استفاده کنیم.

من فکر می کنم هدف اسرائیل کاملاً قابل فهم است؛ یعنی نابود کردن حماس و قابلیت های نظامی آن و پاسخگو کرد - به معنای کشتن - رهبرانی که حمله هفتم اکتبر را برنامه ریزی کردند. مشکل این است که پس از چند ماه از عملیات نظامی تمام عیار بر اساس آنچه خوانده ام، آن ها شاید یک سوم

پاییز گذشته، رابرت گیتس، وزیر دفاع پیشین امریکا در مقاله ای با عنوان «ابرقدرت ناکارآمد»^۲ در مجله فارین افز هشدار داد اکنون امریکا با خطرناک ترین چشم انداز ژئوپلیتیکی دهه های اخیر دست به گریبان است و ناکارآمدی ساختار سیاست در واشنگتن این تهدید را در خود دارد که این خطر به یک فاجعه بینجامد. امروز روسیه و چین، نظم بین المللی را به چالش گرفته اند، نیابتی های ایران روزانه به نیروهای امریکایی حمله می کنند و «در همان لحظه ای که این رخدادها به یک پاسخ قوی و یکپارچه نیاز دارند، امریکا قادر به انجام آن نیست». گیتس نگران است ناکارآمدی داخلی موجب شود دشمنان امریکا دست به قمارهای خطرناکی بزنند که پیامدهای ویرانگری برای امریکا و جهان خواهد داشت. نکات اصلی مصاحبه تازه فارین افز با رابرت گیتس را در اینجا می خوانید:

فکر می کنم خاورمیانه در آتش است. شما چهار میدان مختلف و هم زمان منازعه دارید: بدون شک، بزرگ ترین و دردناک ترین میدان، حمله وحشتناک حماس به اسرائیل در هفتم اکتبر و اکنون هم تلافی اسرائیل و عزمش به خلاص شدن از دست حماس است؛ دوم، تلاش های حوثی ها برای بستن دریای سرخ بر ترافیک تجاری. در حمل و نقل جهانی، درآمد های مصر از کانال سوئز در ماه ژانویه ۴۰ درصد کاهش یافته که نشان می دهد چه تعداد کشتی از این منطقه دوری می کنند. هنوز باید ببینیم این وضعیت چه تأثیری بر زنجیره تأمین جهانی می گذارد و فکر می کنم ما اساساً با زدن سایت های حوثی در حال بازی بی حاصلی هستیم؛ منازعه فعال سوم، در محدوده های مرزی اسرائیل است. اسرائیلی ها تا چه زمانی وضعیت کنونی را تحمل خواهند کرد؟ آن ها ۸۰ هزار نفر را از بخش شمالی اسرائیل تخلیه کرده اند. اقتصاد در آنجا متوقف شده و بیشتر آن افراد در هتل ها ساکن هستند. اسرائیلی ها به حزب الله می گویند «شما باید به شمال رود لیتانی عقب نشینی کنید» که بین ۱۲ تا ۱۸ مایل از مرز شمالی اسرائیل فاصله دارد و آن ها هم اکنون به طور منظم به یکدیگر شلیک می کنند.

دن کورتز- فیلان

منبع: فارن افز

دیپلماسی ایران

تاریخ: ۱۹ اسفند ۱۴۰۲



**صادقانه بگویم
من اگر مسئولیت
داشتم، هر کاری
که می توانستم،
آشکار و پنهان برای
تضعیف نظام ایران
و قدرت بخشیدن
به آن هایی در
داخل ایران که با آن
مخالف هستند،
انجام می دادم**

می‌گیرد که هیچ نهاد فلسطینی وجود ندارد که حتی بتواند کرانه باختری، چه برسد به غزه را در این نقطه اداره کند.

باور دارم ایده دور کردن توجه ایالات متحده از خاورمیانه همواره یک هدف گذرا بوده است. خاورمیانه از نظر تاریخی اهمیت دارد، نه فقط برای نفت و گاز، بلکه به دلیل موقعیتش، جغرافیا، جایگاهش، مسیرهای حمل و نقل برای بقیه جهان، جدای نقش اسرائیل در منطقه و آنچه در آینده اتفاق می‌افتد. یکی از گام‌های بزرگ، یکی از معدود موارد مثبتی که پیش از حمله هفتم اکتبر در حال رخ دادن بود، آشتی میان اسرائیل و کشورهای عرب، به ویژه عرب‌های خلیج فارس بود. اینجاست که ایران بزرگ‌ترین برنده حمله حماس بود؛ زیرا فرآیند صلحی که با پیمان‌های ابراهیم شروع شده بود و در راه رسیدن به عربستان سعودی و اسرائیل بود، متوقف شد. شاید هنوز در دستور کار باشد، اما نه در آینده نزدیک.

فکر می‌کنم بزرگ‌ترین پیامد بازگشت ترامپ، پیش‌بینی ناپذیری اوست. توافق‌های ابراهیم در دوران او رخ داد و یک اتفاق مثبت بود، اما در مورد متحدان ما واقعیت این است که یکی از نگرانی‌های او - که صادقانه بگویم نگرانی همه ما در امور دفاعی بوده - به گذشته بازمی‌گردد، اینکه اروپایی‌ها سهم خود را نمی‌پردازند. تا حد زیادی به دلیل تجاوز به اوکراین، متحدان آمریکا، واقعاً هزینه‌های دفاعی و امنیتی خود را افزایش داده‌اند؛ بنابراین فکر می‌کنم تا اندازه‌ای به انتقاداتی که او داشت واکنش نشان داده‌اند، اما فکر می‌کنم پیش‌بینی ناپذیری ترامپ، یک نگرانی بزرگ باشد. من ناراحتی و خشم آمریکایی‌ها را در مورد بیست سال جنگ می‌فهمم. اینکه چه دستاوردی داشتیم؟ ناکامی در مقابله با بحران مالی جهانی در سال‌های ۲۰۰۸، ۲۰۰۹ و همچنین بسیاری از مشکلات و اشتباهاتی که رخ داد را درک می‌کنم، اما این‌ها اوضاع جهانی را که امروز در آن زندگی می‌کنیم تغییر نمی‌دهند. ما نمی‌توانیم فقط عقب بنشینیم و انتظار داشته باشیم که بقیه جهان راه را ادامه دهد و به این باور پردازیم، همان‌طور که آمریکایی‌ها دیرزمانی باور داشتند رویدادهای مکان‌های دور، چه در ساراویو باشد چه در افغانستان، برای ما پیامدهایی نخواهد داشت.

پی‌نوشت‌ها

1- DAN KURTZ-PHELAN
2- Dysfunctional Superpower

است. منظورم این است که آن‌ها درباره حفظ یک وضعیت پایدار امنیتی حرف می‌زنند، اما چه کسی نقش پلیسی این شرایط را ایفا می‌کند؟ چه کسی برای مردم غزه غذا فراهم می‌کند؟ چه کسی غزه را بازسازی می‌کند؟

فکر نمی‌کنم آن‌ها درباره هیچ‌کدام از این موارد فکر کرده باشند. همچنین صادقانه بگویم دولت آمریکا در حال شروع حرکت در آن جهت است، اما تنها نگرانی من درباره اشاره به / یا اعلام آمادگی برای شناسایی دولت فلسطینی، مانند موضع دیوید کامرون در انگلستان است که در حال حاضر هیچ دولت فلسطینی برای شناسایی وجود ندارد. همه می‌دانند که دولت فلسطینی در منطقه اشغال شده کرانه باختری، فاسد، ناتوان و فاقد حمایت مردمی است؛ بنابراین ممکن است در این نقطه، دولت آمریکا راهبرد خود را بر تلاش برای پذیرش مسئولیت کشورهای عربی در تغییر حکومت فلسطینی استوار کند، اما این کار مدتی طول خواهد کشید و این چیزی است که نمی‌دانم دولت آمریکا به‌طور کامل در نظر گرفته است یا نه. برای ایجاد حداقلی از اعتماد از سوی اسرائیلی‌ها به هر نهاد حاکمی که در کرانه باختری وجود دارد، حتی اگر یک حکومت تازه باشد، مدتی زمان لازم است که تهدیدی برای اسرائیل نباشد. ما دوره‌ای داشتیم که در حال آموزش بودیم و یک ژنرال سه ستاره در اسرائیل سرگرم آموزش نیروهای پلیس و امنیت فلسطین بود و اسرائیلی‌ها به این نیروها اعتماد داشتند. اکنون بازسازی این اعتماد، زمان، انرژی زیاد و سیاست‌های هوشمندانه‌ای می‌طلبد، اما فکر می‌کنم حرکت سریع به سمت یک دولت فلسطین تهدیدی است که اسرائیل احساس می‌کند و این واقعیت را نادیده

از نیروهای حماس را کشته باشند. انتظار می‌رود حماس حدود ۲۵۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ نیروی نظامی داشته باشد. به نظر می‌رسد اسرائیلی‌ها کمتر از نیمی از رهبرانی که به دنبال آن‌ها بودند را کشته باشند. همچنین جامعه اسرائیل به شدت با حمله هفتم اکتبر، آسیب روانی دیده است. این کشور تأسیس شد تا مکانی را برای یهودیان فراهم کند که دیگر هرگز تجربه هولوکاست یا شبیه آن تکرار نشود. حال اتفاقی که در هفتم اکتبر رخ داد ترکیبی از هولوکاست محلی و کشتار جمعی بود، با آن همه افراد بی‌گناه. در همه جنگ‌هایی که اسرائیل داشته، در چهار جنگ، هیچ‌گاه چیزی شبیه به آنچه در هفته اول اکتبر رخ داد را تجربه نکرد؛ بنابراین، صدمه روانی در اسرائیل قابل فهم است و من فکر می‌کنم آن‌ها به سرعت و با توجه به شرایط، واکنش سریعی نشان دادند، اما در ادامه راهبرد خود را شکل می‌دهند. همچنین یکی از عواقب آن واکنش سریع به‌کارگیری رویکردهای نظامی شدیدی بود که به چیزی منجر شد که اکنون همه موافق‌اند یک فاجعه انسانی بسیار جدی در غزه است. من یک مسیر اسرائیلی برای نابودی کامل حماس نمی‌بینم. اگر شما به مدت چهار ماه درگیر این کار بوده‌اید و اکنون می‌گویید که می‌خواهید به سمت رفع و دیگر جاها در جنوب غزه حرکت کنید، شاید بسیاری از مبارزان حماس را بکشید و شاید برخی از رهبران آن‌ها را هم بکشید، اما بیایید فرض کنیم که در یک نقطه‌ای این جنگ تمام‌عیار به پایان می‌رسد و شما عملیات هدفمند و کوچک‌مقیاس بسیار بیشتری خواهید داشت. بعد چه خواهد شد؟ آینده این وضعیت به کجا می‌رسد؟ من فکر می‌کنم اسرائیل در مورد اینکه در آینده چه باید بکند، اندیشه نکرده



مولانا و «تقوا از حلال»!

عارفانه از منظر مولانا، فقط منحصر به کم خوردن طعام نیست، بلکه به معنی پرهیز از هرگونه امور نفسانی است.^۱ مولانا به گرسنگی اختیاری که از برنامه‌های جدی سلوک عرفانی است توجه تام داشت و خود به آن عامل بود. اغلب روزها را روزه می‌گرفت. نقل است همیشه از اهل خانه سؤال می‌کرد امروز در خانه چیزی از طعام هست، اگر می‌گفتند: خیر، هیچ نمی‌گفت، تسمی می‌کرد و می‌گفت *الله‌الحمد* که امروز خانه ما، شبیه خانه پیامبر است و اگر می‌گفتند طعام هست، ناراحت می‌شد و می‌گفت از این خانه بوی فرعون می‌آید.^۲ مولانا تصریح می‌کند که روزه اسماک از حلال است. روزه‌دار نه تنها از حرام می‌پرهیزد، بلکه در مدت زمانی از حلال نیز اجتناب می‌ورزد؛ و این یک امر بدیهی است کسی که توان مقابله با حلال را در خود می‌بیند به راحتی می‌تواند در برابر کارهای حرام ایستادگی کند و دامن به آن نیالاید. مثلاً کسی که در مدت معین از آب گوارا و غذای لذیذ چشم می‌پوشد به راحتی توان تقوای خود را بالا می‌برد و از ورود به قلمرو حرام مصونیت پیدا می‌کند. به عبارت ساده، با «تقوی از حلال» هرگز به سوی حرام تمایل نشان نمی‌دهد. در دایره عرفان، شاید ترکیب زیبا و جامع و پرمحتوا و بدیع و نیز پارادوکسیکال



«تذکار»

روژه از منظر ادیان و مذاهب مختلف قابلیت طرح و بررسی دارد که می‌توان به منابع مختلف در راستای تحقیق و بررسی همین امر مراجعه کرد. این نوشتار، نظر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را در باب روزه به معنی اخص و گرسنگی به مفهوم اعم را بررسی می‌کند. هرچند با استماع اخبار و اختلاس‌های میلیاردری از رسانه‌های گروهی و مشاهده فاصله‌های چند صد میلیونی حقوقی و تبعیض‌های نفرت‌انگیز کنونی، از فواید اخلاقی و عرفانی روزه سخن گفتن، شاید به مشام اشخاصی خوش نیاید و خالی از شائبه نباشد؛ ولی تحقیق حاضر با عبور از این قضایایی که غضب الهی را به دنبال دارد و چون بیماری مزمن، هر جامعه سالمی را با خطر مرگ مواجه می‌سازد به اصل مطلب می‌پردازد.

مولانا از عرفا و متفکران بزرگ دنیا، در موضوعات روزه، نظرات بکر و بدیعی دارد که بدان پرداخته می‌شود:

مولانا در مثنوی معنوی، بیشتر درباره جوع عارفانه یا گرسنگی اختیاری، سخن گفته و فریضه روزه را نیز در مطاوی آن آورده است. او بیشتر ایام سال را به روزه می‌گذرانید و به گاه افطار نیز به اندک بسنده می‌کرد و با وجود این طعام ناچیز به چالاکی چرخ می‌زد و رقص و سماع‌های بس طولانی و سنگین ترتیب می‌داد، به نحوی که کسی نمی‌توانست با او همراهی کند. از این رو، اندامی نحیف و استخوانی داشت. نقل است روزی مولانا به حمام درآمد و به جسم لاغر خود نگاهی کرد و گفت: در تمام عمر خود از کسی شرمسار نشدم، مگر امروز که از این جسم خجالت می‌کشم، اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست.

روژه عارفانه، نه تنها پرهیز از هرگونه حرام است، بلکه پرهیز از بهره‌مندی غیرلازم از حلال است؛ البته این گرسنگی با آن گرسنگی که ناشی از ستم اجتماعی و عدم توزیع عادلانه ثروت است تفاوت بنیادین دارد. از این رو هیچ‌یک از انبیا و اولیا، نه تنها گرسنگی اجباری و ظالمانه را تأیید نکرده‌اند، بلکه برای برکندن ریشه‌های شوم این شجره خبیثه، مجاهدت‌ها کرده‌اند. گرسنگی

امین یاری

پژوهشگر



هرچند با استماع اخبار اختلاس‌های میلیاردری از رسانه‌های گروهی و مشاهده

فاصله‌های چند صد میلیونی حقوقی

و تبعیض‌های

نفرت‌انگیز کنونی،

از فواید اخلاقی و

عرفانی روزه سخن

گفتن، شاید به

مشام اشخاصی

خوش نیاید و خالی

از شائبه نباشد؛ ولی

تحقیق حاضر با

عبور از این قضایایی

که غضب الهی را به

دنبال دارد و چون

بیماری مزمن، هر

جامعه سالمی را با

خطر مرگ مواجه

می‌سازد به اصل

مطلب می‌پردازد

همچون «تقوا از حلال» پیدا نشود:

روزه گوید: کرد تقوی از حلال

در حرامش دان که نبود اتصال^۲

روزه و نماز و حج و جهاد، شواهد روشنی بر نور اندرونی انسان می‌باشند:

این نماز و روزه و حج و جهاد

هم گواهی دادند از اعتقاد^۴

روزه و زکات، دو گوهر اهورایی و دو نشان روشن الهی است که از نهاد پاک انسان و از سلامت اخلاقی و ایمان او حکایت می‌کنند:

گوهری دارم ز تقوی یا سخا

این زکات و روزه در هر دو گوا^۵

به نظر مولانا کسی که از حلال می‌پرهیزد در دام حرام گرفتار نمی‌آید. کسی که از مال و دارایی

خویش می‌بخشد مال هم‌کیش خود را نمی‌دزدد. اگر روزه‌دار تروییر نماید، قول و فعلش مخدوش

می‌شود. روزه‌دار فریبکار به صیادی می‌ماند که نه از روی رحم و بخشش، بلکه برای صید و شکار

دانه‌ها را در دام می‌ریزد. چنین روزه‌داری همچون گربه‌ای است که تظاهر به خواب می‌کند، اما در

دل قصد صید و شکار دارد. این‌گونه اشخاص دیگران را به روزه و روزه‌داران بدبین می‌کنند، اما

چون رحمت و غفاریت خدا بر غضب و قهاریتش پیشی دارد این افراد نیز سرانجام راهشان را پیدا

می‌کنند و سوار بر کشتی هدایت به سوی ساحل نجات راه می‌سپارند:

و آن زکاتش گفت کو از مال خویش

می‌دهد پس چون بدزد از اهل کیش؟

گر به طرزی کند، پس دو گواه ج

جرح شد در محکمه عدل اله

هست صیاد، از کند دانه نثار

نه ز رحم و جود، بل بهر شکار

هست گربه روزه‌دار، اندر صیام

خفته کرده خویش، بهر صید خام

کرده بد ظن، زین کژی صد قوم را

کرده بدنام، اهل جود و صوم را

فضل حق، با اینکه او کژ می‌تند

عاقبت زین جمله پاکش می‌کند

سبق برده رحمتش، آن غدر را

داده نوری که نباشد بدر را

کوشش را شسته حق، زین اختلاط

غسل داده رحمت او را زین خُباط

تا که غفاری او ظاهر شود

و مغفری، کلیش را غافر شود

آب، بهر این بیارید از سماک

تا پلیدان را کند از خُبث پاک^۶

از منظر مولانا، روزه خودش در حکم روزی است. روزه حقیقی و روزی روحانی، انسان را به کمال لطافت و فرشتگی می‌رساند. او مضرات پرخوری و امتلاء معده را با بیان شاعرانه بیان می‌نماید و به طعام روحانی و معنوی تأکید می‌کند. طعام الهی است که موجب سبکبالی انسان می‌شود. محصول روزه رزق معنوی است. با ابزار روزه می‌توان نفس بهیمی را از چریدن در مرغزار دنیا باز داشت و نفس قدسی را پرورد و به پرواز درآورد.^۷ در امر روزه باید شکیباً شد و مقاومت ورزید و لحظه‌به‌لحظه در انتظار طعام الهی و غذای معنوی به سر بُرد. در چنین زمانی است که خداوند صبور و نکوکار، هدایا و عطایای خود را به بندگان منتظر خود می‌دهد:

باش در روزه شکیباً و مُصر

دَم به دَم قوت خدا را منتظر

کآن خدای خوب کار و بردبار

هدیه‌ها را می‌دهد در انتظار^۸

نباید با آراستن تن به زیور آذوقه و فریب کردن آن، جان را لاغر و بی‌رمق ساخت. با پروردن روح می‌توان در افق‌های دور و روشن، به پرواز درآمد. فقط انسانی که به کمالِ نقص خود ایمان دارد در انتظار طعام و مائده

آسمانی است، نه شخصی که احساس نیاز از وجودش رخت برپسته است:

انتظار نان ندارد مَرِد سیر

که سبک آید وظیفه، یا که دیر

بی‌نوا هر دم همی‌گوید که کو؟

در مَجاعت، منتظر در جست و جو

چون نباشی منتظر، ناید به تو

آن نواله دولتِ هفتاد تو

ای پدرالانتظارالانتظار

از برای خوان بالا، مَرِدوار

هر گرسنه عاقبت، قوتی بیافت

آفتاب دولتی بر وی بتافت

ضیف با همت، چو آشی کم خورد

صاحبِ خوان، آش بهتر آورد^۹

روزه مطلوب مولانا، روزه ظاهری نیست که انسان از طعام دنیوی محروم بماند، بلکه مقصود اصلی مولانا از روزه، بستن دهانِ نفسی لثمه و تطهیر

درون و تعالی روحی است. به این معنا که با مهارِ نفسی پست و با خودیابی، می‌توان راه ترقی و طریق تعالی را بیمود و سر بر آسمان سایید

و همچون ستیغ کوه بلند و استوار، منتظر انوار خورشید سحرگاهی شد:

سر برآور همچو کوهی ای سَنَد

تا نخستین نور خود، بر تو زند

کان سر کوه بلند مستقر

هست خورشید سحر را منتظر^{۱۰}

تنها انسانِ سالک و طالبِ کمال می‌تواند از طعام و شراب دنیوی، لب فرو بندد و به سوی آسمانی، چشم نیاز بدوزد؛ و وقتی در فضایی آکنده

از معنویت حضور یافت، از خوان آسمان، هر لحظه باران عنایت بر دشت وجودش می‌بارد و به رزق و توفیق الهی دست می‌یابد. در حقیقت، روزه

نوعی رزمایش و چالش انسان با خویشتی خویش است. انسان با ابزار روزه، برای نیل به آنچه باید باشد، خود را می‌آزماید و این چنین طریق



**او بیشتر ایام
سال را به روزه
می‌گذرانید و به گاه
افطار نیز به اندک
بسنده می‌کرد و
با وجود این طعام
ناچیز به چالاکي
چرخ می‌زد و رقص
و سماع‌های بس
طولانی و سنگین
ترتیب می‌داد، به
نحوی که کسی
نمی‌توانست با او
همراهی کند**

خودسازی و عرفان را می‌پیماید:
لب فرو بند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب
دَم به دَم بر آسمان می‌دار امید
در هوای آسمان، رقصان چو بید
دَم به دَم از آسمان می‌آیدت
آب و آتش رزق می‌افزایدت^{۱۱}

با بستن دهان ظاهری، دهان دیگری باز می‌شود که معنوی است و لقمه‌های اسرار ربّانی را تناول می‌کند. طالب حق، جسم خود را از شیر شیطان باز می‌گیرد و در نتیجه نعمت‌های روحانی فراوانی به دست می‌آورد. سالک با چنین امساکی شکفته می‌شود و می‌بالد:
این دهان بستنی، دهانی باز شد
کو خورنده لقمه‌های راز شد
گرس شیر دیو، تن را وا بُری
در فطام او، بسی نعمت خوری^{۱۲}

پرداختن به لذات و شهوات، روح را ضعیف می‌کند و از تعالی و ترقی باز می‌دارد. با کاستن از جیره جسم باید به سهم روح افزود. انسان برای نیل به کمالات والای روحی و مدارج اخلاقی، باید به شهوات شیطانی خویش پشت پا زند. با کاستن از لقمه تن، به رخساره‌ای می‌توان دست یافت که هیچ چشمی آن را ندیده است. هر گاه آدمی درون خود را از سرگین و مدفوع خالی کند، خداوند وجود او را پر از مُشک و مرواریدهای شاهوار می‌کند:

تن چو با برگ است روز و شب، از آن
شاخ جان در برگ‌ریزست و خزان
برگ تن، بی‌برگی جان است زود
این بیاید کاستن، آن را افزود
اَقْرُصُالله، قرض ده زین برگ تن
تا بپروید در عَوْض در دل چمن
قرض ده، کم کن از این لقمه تنت
تا نمساید وَجْه لَاعِیْنُ رَأَتْ
تن ز سرگین، خویش چون خالی کند
پُر ز مُشک و دُرّ اِجْلالی کند
این پلیدی بدهد و پاکی بَرَد
از نِظْهَرِکُم، تن او بر خُورد^{۱۳}

اگر طالب حقیقت، کیسه شکمش را از نان مادیت خالی کند و از شهوات بهیمی و حیوانی بپرهیزد، درونش به گوهر معرفت و چراغ معنویت آراسته می‌شود. سالک، با رها ساختن طفلی‌جانش از شیر شیطان و لذات نفسانی، می‌تواند خود را با فرشتگان دمساز و رفیق گرداند. طالب تا وقتی به پلیدی و تاریکی آغشته است و روحی



روزه عارفانه، نه تنها پرهیز از هر گونه حرام است، بلکه پرهیز از بهره‌مندی غیرلازم از حلال است

افسرده و تیره دارد با دیو ملعون همساز و همنشین است:

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی
پُر ز گوهرهای اجلالی کنی
طفلِ جان از شیر شیطان باز کن
بعد از آتش با مَلک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای^{۱۴}

انسان سالک برای نیل به کمال مطلوب، باید از مقدار عیش و نوش خویش بکاهد. با پرهیز از غذای ناپاک می‌توان به طعام گرانقدر معنوی دست یافت. رهایی از روزی بی‌مقدار و مضرات شکم‌بارگی، جز از طریق روزه پاک، مقدور و میسر نیست. طعام الهی، سالک را سبکبال می‌کند و ترقی و تعالی او را آسان می‌سازد:

اندکی زین شُرب، کم کن بهر خویش
تا که حوضِ کوثری، یابی به پیش^{۱۵}
و ارهی زین روزی ریزه کثیف
در فُتی در لُوت و در فُوتِ شریف^{۱۶}
از طعام الله قوتِ خوشگوار
بر چنان دریا، چو کشتی شو سوار^{۱۷}

تا نفس انسان، مست شیرینی و شراب دنیوی است روحش عالم غیب را نخواهد دید و از چیدن خوشه غیب محروم خواهد ماند. شخصی که در باتلاق شهوت فرورفته و در دام مادیت گرفتار آمده است، به درک حقیقت نائل نخواهد شد. با دیدن نور حقیقت است که امکان دوری از دنیای فریب‌انگیز حاصل می‌شود. به عنوان مثال حضور پرنده در اطراف آب شور به این دلیل است که از آب شیرین و گوارا نچشیده است. روزه جزو آن عواملی است که انسان را مقاوم و برای وصول به حقیقت مهیا می‌سازد:

نفس تو، تا مست نُقل است و است نبید
دان که روح خوشه غیبی ندید
که علامات است، ز آن دیدار نور
التجافی منک عن دار العُرور
مرغ چون بر آب شوری می‌تند
آب شیرین را ندیده ست او مدد^{۱۸}

مولانا فریاد برمی‌آورد: ای کسی که در بند شکم گرفتار آمده‌ای، همانا راه روشن حقیقت، تبدیل

غذای جسمانی به غذای روحانی است. ای بیمار دل، با تبدیل مزاج مادی خود به مزاج معنوی، در درمان بیماری خویش بکوش:

یا حریص البطن عَرِّجْ هَكَذَا
إِنَّمَا الْمِنْهَاجُ تَبْدِيلُ الْغِذَا
یا مَرِيضَ الْقَلْبِ عَرِّجْ لِلْعِلَاجِ
جُمْلَةُ التَّدْبِيرِ تَبْدِيلُ الْمِزَاجِ^{۱۹}

ای کسی که در دام طعام دنیوی هستی، نجات و رهایی تو در تحمل و پرهیز از طعام مادی است. یقیناً در گرسنگی، طعامی فراوان است. ای آنکه از گرسنگی می‌گریزی، آن را طلب کن و بدان امید بند:

أَيُّهَا الْمَحْبُوسُ فِي زَهْنِ الطَّعَامِ
سَوْفَ تَنْجُوَانِ تَحَمَّلْتَ الْفِطَامِ
إِنَّ فِي الْجُوعِ طَعَاماً وَافِراً
إِفْتِقِدُهُ وَارْتِجْ يَا نَافِراً^{۲۰}

ای بهترین بشر! از نور الهی تغذیه کن و مانند چشم باش و همراه فرشتگان؛ مانند فرشته، تسبیح و نیایش حضرت حق را غذای خود کن تا مانند ملانک از آزار شهوات نفسانی نجات پیدا کنی:

إِعْتَذِرْ بِالنُّورِ كُنْ مِثْلَ الْبَصِيرِ
وَافِي الْأَمَلِكِ يَا حَسْبَ الْبَشِيرِ
چون مَلک، تسبیح حق را کن غذا
تا رهی همچون ملانک ادا^{۲۱}

هرچند جبرئیل از نزدیک شدن به مُردار می‌پرهیزد، اما این پرهیز، هرگز از قوت و شوکت او نمی‌کاهد. خداوند، سفره خوبی و پر باری در جهان گسترده است، لیکن این سفره از چشم فرومایگان و خسیسان، پنهان مانده است. چه باید کرد؟ اگر فرضاً جهان، باغی پر از نعمت شود، نصیب موش و مار و کوردلان و فرومایگان، جز آرزوهای نفسانی و لذات جسمانی، چیز دیگری نیست:

جبرئیل از سوی جیفه، کم تند
او به قوت کی، ز کرکس کم زند؟
حَبِّدَا خَوَانِي نَهَادَهْ دَر جِهَانِ
لیک از چشم خسیسان بس نهان
گر جهان باغی پُر از نعمت شود
قسم موش و مار هم، خاکی بُود^{۲۲}

سهم انسان فرومایه و موش صفت، در تمام فصول سال، خاک است و بس. ای انسان! تو که امیر مخلوقات و اشرف کائنات هستی، چرا مانند موش و مار، خاک می‌خوری؟ آدم پست و منحط، چون کرمی است که در میان چوب زندگی می‌کند و خیال می‌کند بهترین رزق دنیا را یافته است. آدم

فرومایه و اسیر نفس، مانند کرمی است که در درون مدفوع می‌لولد و در جهان، جز مدفوع هیچ غذایی نمی‌شناسد:

قسم او خاکست، گردی، گر بهار
میرگونی خاک چون نوشی چو مار؟
در میان چوب، گوید کرم چوب
مر که را باشد چنین حلوی خوب!؟

کرم سرگین در میان آن حدت
در جهان تَقَلی نداند جز حَبَث^{۲۳}

آدمی باید با حیوان تمایز داشته باشد. انسان نباید در لذات نفسانی، غوطه‌ور شود، بلکه باید همچون آهوان خوش خُرام صحرای طریقت از گل‌های معطر معرفت و حقیقت میل نماید تا با کسب فضیلت و حکمت، خود را از مجموعه حیوانات و آدمیان ددمنش جدا بسازد. در نیل به اهداف عالیّه انسانی، روزه و خویشتن‌داری از هر پستی و پلیدی، راه بس مؤثری است:

گه نباید خورد و جو، همچون خُران
آهوانه در حُتَن چِر، ارغوان
جز قَتْنُل یا سمن یا گُل مَچَر
رُوه صحرای حُتَن با آن نفر
معدّه را خُوکن بدان ریحان و گُل
تایبایی حکمت و قوت رُئُل^{۲۴}

انسان سالک و صادق، معدّه قلبش را از تناول لذات و شهوات بهیمی بازمی‌دارد و به تناول گُل معرفت و ریحان حقیقت، عادت می‌دهد. معدّه جسم، آدمی را به سمت و سوی کاهدان سوق می‌دهد، ولی معدّه قلب، به سوی گُل و ریحان معنوی. هر کسی که کاه و جو می‌خورد گوسفندوار، ساطور مرگ بر حلقومش ساییده می‌شود، ولی آنکه نور حق، غذای اصلی اوست در نهایت به غایت کمال که حقیقت مطلق و مقام والای انسانی است نائل می‌آید. انسانی که می‌خواهد سر بر آستان حق برساید و به کشف و انکشاف خویش نائل آید باید جنبه روحانی و معنوی‌اش را نیرومند بسازد نه جنبه مادی و حیوانی خود را:

خوی معدّه زین که و جو باز کن
خوردن ریحان و گُل آغاز کن
معدّه که، سوی گهدان می‌کشد
معدّه دل، سوی ریحان می‌کشد
هر که کاه و جو خورد قربان شود
هر که نور حق خورد قرآن شود
نیم تو مُشک است و نیمی پُشک، هین
هین میفزا پُشک، افزا مُشک چین^{۲۵}

هر روزه‌داری در نهایت، روزی خود را می‌یابد و آفتاب دولت و سعادت بر او می‌تابد. آدمی در



هیچ‌یک از انبیا و اولیا، نه تنها گرسنگی اجباری و ظالمانه را تأیید نکرده‌اند، بلکه برای برکندن ریشه‌های شوم این شجره خبیثه، مجاهدت‌ها کرده‌اند

سرای دنیا، مهمان است و خداوند میزبان او. اگر او از لذات شهوانی کمتر بهره جوید، خداوند او را غذای معنوی می‌بخشد. نباید از نعمات ایزد روزی بخش، مایوس شد:

هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت
آفتاب دولتی بر وی بتافت
صَیْف با هَمّت چو آشی کم خورد
صاحبِ خوان، آش بهتر آورد
جز که صاحبِ خوان درویشی لثیم
ظَن بد کم بر به رِزاقِ کریم^{۲۶}

اگر گرسنگی که روزه مصداق بارز آن شمرده می‌شود نباشد، بیماری‌های مختلفی به دنبال پرخوری انسان را تهدید می‌کند. روزه‌داری و گرسنگی، از تحمل رنج و عذاب‌های بعدی بهتر می‌باشد. البته نظر مولانا، گرسنگی محض نیست، بلکه او گرسنه بودن و روزه‌داری را تا جایی مفید می‌داند که انسان را به تعالی و کمال برساند:

گر نباشد جوع، صد رنج دگر
از پی هیضه بر آرد از تو سر
رنج جوع اولی بود خود ز آن علل
هم به لطف و هم به خفت، هم عمل
رنج جوع از رنج‌ها پاکیزه‌تر
خاصه در جوع است صد نفع و هنر^{۲۷}

آگاه باش که گرسنگی اختیاری، سلطان داروهاست. گرسنگی را با جان و دل بپذیر و آن را تحقیر نکن. هر چیز ناخوش و خارج از علاقه، با جوع و گرسنه بودن، مطلوب و مورد پسند انسان می‌شود و هر چیز گوارا، وقتی با بی‌میلی و بدون نیاز صرف شود شیرینی و مزیت خود را از دست می‌دهد:

جوع، خود سلطان داروهاست هین
جوع در جان نه، چنین خوارش مبین
جمله ناخوش از مِجاعت خوش شده ست
جمله خوش‌ها بی مِجاعت‌ها، رد است^{۲۸}

هر شخص زبون و شکم‌باره، تحمل گرسنگی را ندارد؛ زیرا دنیا که به منزله علفزار و سرشار از نعمات می‌باشد کمتر کسی می‌تواند با غلبه بر غرایز حیوانی خویش در برابر این همه خوشی‌ها مقاومت بورزد. گرسنگی، عطیه‌ای است

مخصوص یاران خاص خدا تا بر اثر گرسنگی به شیرینی نیرومند مبدل شوند. روزه مولانا، از نوع روزه «خاص الخواص» می‌باشد که مورد تأکید امام محمد غزالی یکی از معلمان فکری مولانا است.

در چنین روزه‌ای است که حقیقت و سرّ روزه، بر روزه‌دار، مکشوف و آشکار می‌شود: «روزه بر سه درجه است: روزه عوام، روزه خواص و روزه خاص الخواص. روزه خاص الخواص، بالاترین درجات است و آن، آن است که دل خود را از اندیشه هر چه خدا نیست نگاه دارد؛ و این درجه اولیا و صدیقان است و هر کسی بالای این نرسد».^{۲۹}

خود نباشد جوع، هر کس را زبون
کین علف زاری است ز اندازه برون
جوع، مر خاصانِ حق را داده‌اند
تا شوند از جوع، شیر زورمند^{۳۰}

ممکن نیست گرسنگی را به هر انسان طمّاع و گدای عاری از کمال و مرغان نانی بدهند. هر جلف و احمق که نادان به حکمت خلقت و رسالت حقیقی خویش در گستره هستی می‌باشد، مشغول چریدن در علفزار دنیاست. روزه عارفانه، نصیب آنانی که از حیث فضل و کمال روحی، فقیر و بی‌چیزند نمی‌شود. شخصی که کمال‌گرا نیست به حیوانی می‌ماند که باید همیشه سر بر آخور باشد. فقط مرغان آبی و عارفان با الله و آن‌هایی که به دنبال اهداف عالیّه هستند تحمل گرسنگی و روزه‌داری را دارند نه آدمیان حیوان صفت:

جوع، هر جلف گذار را کی دهند؟
چون علف کم نیست، پیش او نهند
که بخور، که هم بدین ارزانی
تونه بی مرغاب، مرغ نانی^{۳۱}

مولانا شکم خالی را به شرط اینکه راه فضیلت و حکمت را هموار نماید و به سلامت اخلاقی و توجه به حقیقت مطلق بینجامد و انسان را از صفات پست و منحط رها بسازد می‌ستاید:

اشکم تی، لاف الهی نزد
کاتشش را نیست از هیضم مدد
اشکم خالی بود زندان دیو
کش غم نان مانع است از مکر و ریو
اشکم پُر لوت دان بازار دیو
تاجران دیو را در وی غریو^{۳۲}

به نظر می‌رسد آنچه مدنظر مولاناست گرسنگی به مفهوم اعم و روزه به معنی اخص آن است. آن‌چنان‌که استاد فروزانفر تصریح می‌کند: «گرسنگی و جوع نزد صوفیان، یکی از ارکان مجاهده و ریاضت است. محمد غزالی احادیث

بسیار از گفته حضرت رسول(ص) و اقوال متعدد از طریق صوفیان نقل کرده است؛ همچنین ده فایده برای گرسنگی برشمرده که اهم آن‌ها، سلامت مزاج و آمادگی ذهن برای تفکر است. مولانا نیز گرسنگی را می ستود و خود گرسنگی می کشید...»^{۳۳}

با الهام از مولانا می توان به این نکته بس اساسی دست یافت که انسان می تواند با غوص در دریای روزه، به مرورید گران بهای عرفان و انسانیت که وجه مشخصه او از دیگر هم نوعان خود می باشد دست بیابد. روح خویش را آن چنان صیقل دهد و راه های پرپیچ و خم را چنان ببیماید که مسجود ملائک واقع شود. روزه، نه هدف، بلکه ابزاری است برای نیل به غایت خلقت و نهایت آفرینش؛ یعنی به تعبیر علامه اقبال لاهوری به آن برتری و «من نهایی»^{۳۴} نائل آمدن و نشان «خیر البشر»^{۳۵} و رتبه خلیفه الهی را بر دوش خویش کاشتن. روزه چنان تعالی روحی و عزت الهی به انسان می بخشد که با خداوند به قلمرو مشترکی می رسد و این چنین به یک زیبایی مطلق دست می یابد که او را از دیگران متمایز می سازد. روزه نوعی تمرّد و عصیان انسان، علیه خودش محسوب می شود. علیه «خود»ی که او را به آز و نیاز دنیوی دعوت می نماید و از کرامت انسانی دور می سازد. انسان در کوره روزه، آن چنان با ذوب زوایدش، آبدیده می شود و به قلب روشن و نفس سلیم دست می یابد تا اینکه به ابدیت و حقیقت مطلق، پیوند می خورد. روزه مدرسه مقاومتی است که به انسان، «چگونه شدن» و «چگونه زیستن» را یاد می دهد. اعتصاب غذا که عبارت دیگر و شکلی سیاسی روزه می باشد، یکی از مصادیق اعتراض مسالمت آمیز در دنیای معاصر به شمار می رود که جایگاه شایسته و مقام والایی دارد. روزه به معنای سیاسی آن از آشکال بارز «نافرمانی مدنی» است که آموزگار بزرگ مقاومت منفی. مهاتما گاندی. با به کار بستن آن، به مقابله بزرگ ترین قدرت و غول آن دوران - بریتانیای کبیر - برخاست و آن را مغلوب ساخت.

این مقاله را با یاد و نام حافظ که با ذهن و زبان خاص خویش، روزه را به تصویر می کشد به پایان می برم. پایانی که در حکم آغاز می باشد:

بیا که ترک فلک، خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قدح، اشارت کرد
ثواب روزه و حج قبول، آن کس بُرد
که خاک می کده عشق را زیارت کرد

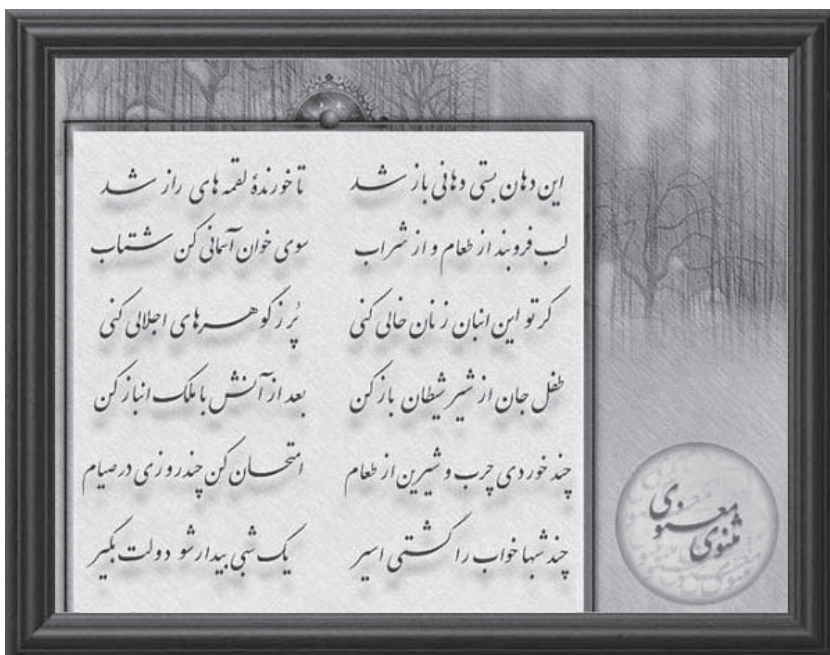


روزه بر سه درجه است: روزه عوام، روزه خواص و روزه خاص الخواص. روزه خاص الخواص، بالاترین درجات است و آن، آن است که دل خود را از اندیشه هر چه خدا نیست نگاه دارد؛ و این درجه اولیا و صدیقان است و هر کسی بالای این نرسد

پی نوشت ها

- ۱- زمانی، کریم، میناگر عشق، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲، ص ۶۸۰.
- ۲- زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، ج ۵، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۱، ص ۵۲۲.
- ۳- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۹.
- ۴- مثنوی، دفتر ۱، ب ۱۸۳.
- ۵- مثنوی، دفتر ۱، ب ۱۸۸.
- ۶- مثنوی، دفتر ۵، بیت ۱۹۰-۱۹۹.
- ۷- مثنوی، دفتر ۵، بیت ۱۷۴۳-۱۷۴۸.
- ۸- همان، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۹-۱۷۵۰.
- ۹- همان، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۱-۱۷۵۶.
- ۱۰- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۸-۱۷۵۹.
- ۱۱- همان، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۳۰-۱۷۳۲.
- ۱۲- همان، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸ و ۳۷۴۷.
- ۱۳- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۴-۱۴۹.
- ۱۴- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۶۳۹-۱۶۴۱.

- ۱۵- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۳.
- ۱۶- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۳.
- ۱۷- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۸.
- ۱۸- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۴۴۶-۲۴۴۸.
- ۱۹- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۹۳-۲۹۴.
- ۲۰- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۹۴-۲۹۵.
- ۲۱- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۹۷-۲۹۸.
- ۲۲- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۰۱-۲۹۹.
- ۲۳- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۰۴-۳۰۲.
- ۲۴- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۴۷۳-۲۲۷۵.
- ۲۵- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۴۷۵-۲۴۷۹.
- ۲۶- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۵۵-۱۷۵۷.
- ۲۷- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۳۱-۲۸۲۹.
- ۲۸- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۳۳-۲۸۳۲.
- ۲۹- امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، ترجمه احمد آرام، ج ۱، انتشارات گنجینه تهران، چاپ ششم، ص ۲۱۴، با تلخیص.
- ۳۰- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۳۸-۲۸۳۷.
- ۳۱- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۳۹، ۲۸۳۸ و ۲۸۳۹.
- ۳۲- مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۲۶-۴۷۲۸.
- ۳۳- فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، ج ۲، انتشارات زوار، ص ۶۵۸.
- ۳۴- اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، تهران، انتشارات رسالت قلم، چاپ آفتاب.
- ۳۵- مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵.



فلش فیکشن هادریچه‌ای ظاهراً محدود؛ رو به انسان معاصر و جهان شگفت‌انگیزش

علی رضاروزبهانی

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ملایر، دانشگاه آزاد اسلامی ملایر



با سرعت بیشتری فرآوری می‌کنند. بسیاری از مردم در برابر داستان‌های بلندتر ناشکیبا شده‌اند؛ چراکه عادت کرده‌اند همه چیز را سریع‌تر دریافت کنند؛ تقریباً همه را در یک لحظه. به عبارت دیگر داستان لحظه‌ای بیش از آنکه درباره بلندی اثر باشد، درباره خود ماست. به نظر می‌رسد گریس پیلی^۱ موافق باشد چون خوانندگان را به یک‌گونه ادبی مرتبط می‌کند: یک داستان کوتاه بیشتر به شعر نزدیک است تا رمان و هنگامی که خیلی خیلی کوتاه است، مثلاً یک، دو یا دو و نیم صفحه، باید مثل شعر خوانده شود، بسیار آرام. آن‌هایی که دوست دارند مطالب را جا بیندازند، در یک داستان سه صفحه‌ای نمی‌توانند.

این مسئله، تجربه‌ای روان‌شناختی را به یاد می‌آورد که در آن ژانرهای گوناگون ادبی برای آزمایش شیوه‌های گوناگون «به یاد آوردن» استفاده می‌شدند. نتیجه آزمایش آن بود که خوانندگان تمایل داشتند به جای چند عبارت یا یک سطر کامل، کلمات منفرد یک شعر را به یاد بسپارند. خوانندگان به مدد ابزارهای مرتب کردن حافظه، مقدار زیادی از جزئیات را حفظ می‌کردند؛ مثل شخصیت‌ها و طرح داستان؛ بنابراین شاید بگذاریم یک صفحه کامل از یک رمان فراموشمان شود، اما یک داستان لحظه‌ای را طوری می‌بینیم که گویی همه اجزای آن به خاطر سپردنی است. پس: داستان لحظه‌ای باید به خاطر سپردنی باشد؛ البته ملاک و معیار دیگری هم هست: یک داستان لحظه‌ای خوب باید خواننده را به شکل احساسی یا خردمندانه تکان دهد و البته باید خیلی خوب و استادانه نوشته شده باشد تا خواننده از خواندن آن لذت ببرد^۲ (توماس و شپارد، [۱]: ۱۳۹۸: ۱۴).

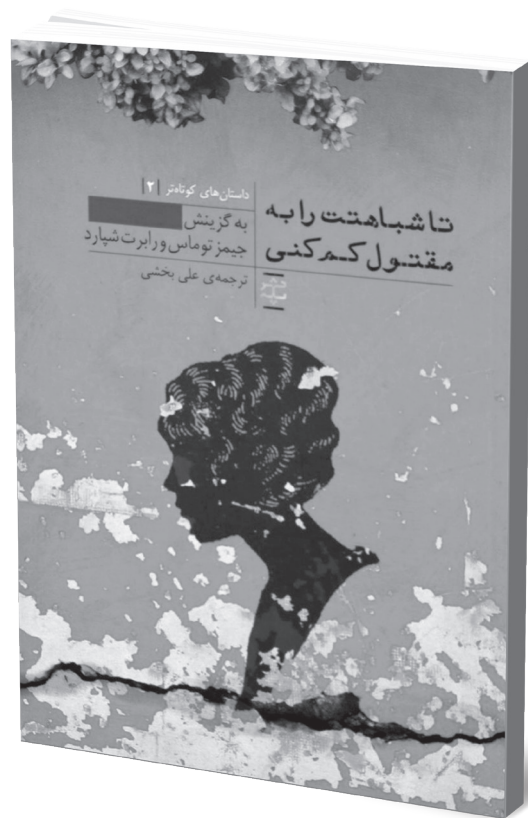
سیر تاریخیچه داستان کوتاه گویای آن است که این‌گونه ادبی رو به کوتاهی می‌رود و انگار هرچه سرعت زندگی بیشتر می‌شود، داستان‌ها هم کوتاه‌تر می‌شوند. برخی منتقدان ادبیات داستانی، سیر این کوتاهی را تکوین طبیعی دنیای مدرن و دستاوردهای زندگی عصر جدید به حساب آورده‌اند. یک فلش فیکشن کامل باید بتواند جهانی را در قالب چندین کلمه تعریف کند و خواننده را دنبال خود بکشاند. اینجاست که خواننده در نقش آفریننده اصلی اثر ظاهر می‌شود و خلأهایی را که نویسنده به جا نهاده است پر می‌کند. مغز مخاطب شروع می‌کند به آوردن دلیل برای رویداد و جزئیات داستان را بازسازی می‌کند و به خاطر اینکه این داستان مخاطب نیز می‌شود، اثری بلندمدت به جا می‌گذارد. نباید تصور کرد که فلش فیکشن‌ها نیازی به طرح داستانی ندارند. برعکس، خلق کردن اثری قابل توجه با کلمات کمتر، کاری بس دشوار است. به آن می‌ماند که یک تابلوی نقاشی تنها با چند ضربه قلم مو کشیده شده باشد. در یک فلش فیکشن هم شخصیت‌ها با چیزی شبیه همین ضربات قلم مو ایجاد می‌شوند. انگار که نوری ناگهان ظاهر می‌شود و بیننده را در تفکر فرو می‌برد، اما در عین حال این اثری کامل است و رهاشده نیست.

در داستان‌های لحظه‌ای یا فلش فیکشن‌ها ظاهراً مجالی برای پرداختن به

فلش فیکشن‌ها یا داستان‌های لحظه‌ای، داستان‌های بسیار کوتاهی هستند که از یکی دو دهه پیش به عنوان شکلی از ادبیات معاصر پذیرفته شده‌اند و بیشتر مدیون شفافیت تصاویر و معانی انسانی‌شان هستند تا پیچیدگی‌های زبانی و روایی. این‌گونه داستان‌ها با وجود کوتاه بودن، گاهی ساعت‌ها ذهن مخاطب را درگیر می‌کنند که می‌توان مهم‌ترین ویژگی‌شان را این‌گونه برشمرد:

۱. کوتاهی داستان‌های لحظه‌ای که تأثیرشان را بیشتر مدیون عمقشان هستند تا طولشان؛ ۲. کوتاهی و فشردگی داستان‌های لحظه‌ای باعث می‌شود برخلاف شعر، محتوای آن‌ها اندازه بیشتری بطلبد و موضوع به نسبت گسترده‌تری داشته باشند و این موضوع در ذهن نویسنده و بالطبع خواننده ادامه می‌یابد؛ ۳. داستان لحظه‌ای به خاطر سپردنی است؛ ۴. داستان لحظه‌ای خواننده را به شکل احساسی یا خردمندانه تکان می‌دهد؛ ۵. داستان لحظه‌ای بسیار خوب نوشته شده است؛ ۶. محدودیت مکانی و زمانی وجود ندارد؛ ۷. جایگاه شخصیت و شخصیت پردازی نادیده گرفته نمی‌شود؛ و ۸. تمرکز نویسنده اغلب بر پایان بندی نیست.

جیمز توماس^۲ و رابرت شپارد^۳ در مقدمه کتاب ماهی کور و تا شباهت را به مقتول کم کنی از قول ریچارد باوش^۴ می‌نویسند: «وقتی داستانی بسیار فشرده می‌شود، محتوای آن اندازه بیشتری می‌طلبد؛ یعنی برای آنکه در چنین فضای کوچکی کارکرد داشته باشد، موضوع اصلی آن باید به نسبت بزرگ‌تر باشد. این مسئله دو تأثیر مهم دارد: نخست آنکه موضوع فلش فیکشن نباید کوچک یا جزئی باشد؛ دوم آنکه جوهر و درون‌مایه یک داستان (که شامل موضوع اصلی نیز می‌شود) نه تنها در میزان مرکب بر کاغذ - طول داستان - وجود دارد، بلکه در ذهن نویسنده و متعاقباً در ذهن خواننده نیز وجود دارد. چارلز بکستر^۵ پای دریافت خوانندگان را به میان می‌کشد. او می‌گوید: خوانندگان اکنون اطلاعات را



پذیرفت. در پرتو باورمندی به شخصیت است که درون مایه و پیرنگ داستانی پذیرفتنی می‌شود. با این حال، داستان کوتاه به دلیل حجم اندکش، در مقایسه با داستان بلند و رمان، فرصت چندانی برای پرداختن به شخصیت و نمایاندن همه ویژگی‌ها و خصوصیات ظاهری و باطنی او ندارد. در ضمن نمی‌تواند از عنصر مهم شخصیت چشم‌پوشی کند و یا حتی به شخصیت‌های تیپیکال بسنده کند. در این میان، نویسندگان فلش فیکشن‌ها با محدودیت بیشتری هم روبه‌رو هستند. اگر در داستانک‌ها و داستان‌های مینی‌مال، ظرافت و زیبایی داستان بیشتر وابسته به حیرت مخاطب از فضای نامتعارف و عنصر غافل‌گیری و ضربه نهایی است، در فلش فیکشن‌ها این‌گونه نیست. مخاطب در اینجا با داستانی روبه‌روست که تنها حجم اندکش، آن را شبیه داستانک و داستان‌های مینی‌مال می‌کند و گرنه چیزی از یک داستان کامل کم ندارد. نویسندگان فلش فیکشن‌ها نیز مثل نویسندگان داستان کوتاه و داستان بلند و رمان، توجه ویژه‌ای به شخصیت‌پردازی دارند. بررسی و تحلیل حدود هفتاد فلش فیکشن برگزیده و دقت در شخصیت‌های این فلش فیکشن‌ها باعث شد چندین و چند شگرد و شیوه برای نمایاندن و پرداختن شخصیت آشکار شود. درست است که نویسنده فلش فیکشن اغلب از تعدد شخصیت‌ها می‌گریزد و به یکی دو شخصیت بسنده می‌کند و حتی اغلب شخصیت‌ها نیز شخصیت‌هایی ایستا و ساده انتخاب می‌شوند که معرفی و پردازششان در حجم اندک فلش فیکشن ممکن باشد؛ در عین حال این‌ها بخشی از شگردهای یک نویسنده فلش فیکشن به حساب می‌آیند. در ادامه متن به دیگر شیوه‌ها نیز می‌پردازیم. لازم است ذکر شود فلش فیکشن‌هایی که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌شود، از دو کتاب ماهی کور و تا شباهت را به مقتول کم‌کنی هر دو به گزینش جیمز توماس و رابرت شپارد و ترجمه علی بخشی است که نشر پله منتشر کرده است.

۱. شخصیت‌های ویژه و فراموش‌نشده

یکی از روش‌های مرسوم شخصیت‌پردازی در فلش فیکشن‌ها، انتخاب شخصیت‌های ویژه و خاص است؛ شخصیت‌هایی که مخاطب در زندگی روزمره‌اش به‌ندرت با آن‌ها روبه‌رو می‌شود. چنین شخصیت‌هایی اگرچه از زندگی و مناسبات آن جدا نیستند؛ اما ویژگی‌های منحصر به فردشان از آن‌ها چنان شخصیت‌هایی برمی‌آورد که به‌رغم کوتاهی داستان تا مدت‌ها در ذهن مخاطب می‌مانند و فراموش نمی‌شوند. بدین ترتیب نویسنده فلش فیکشن بخش بزرگی از شخصیت‌پردازی را از این طریق انجام می‌دهد و انتظار مخاطب را از شناختن شخصیت و حس نزدیکی به او و درک ویژگی‌های ظاهری و باطنی‌اش تا حد قابل قبولی برآورده می‌کند، بدون آن‌که در دام شخصیت‌های تیپیک بیفتد. مثل «کاهنِ خاطراتِ مردمانِ کریچ»، نوشته پل تروا؛^۷

شخصیت اصلی این فلش فیکشن مردی است که به تنهایی همه تاریخ‌ها و نام‌ها و حوادث مردمان کریچ،^۸ بومیان بلندی‌های مرکز و جنوب سوماترا را به خاطر می‌سپارد. این مرد، تاریخچه کاملی از این مردم را می‌داند و می‌تواند یک هفته، روز و شب، نسب‌نامه‌های جورواجور را از بر بخواند. این کاهنِ خاطرات، یاد مردم کریچ می‌آورد که کی هستند و چه انجام داده‌اند. او تفریح آن‌ها و تاریخ‌دان آن‌هاست. حافظه و ذهن و تصورات آن‌هاست. او کریچ را سرگرم می‌کند و آگاه می‌کند. کریچ هیچ رئیس یا رهبری ندارد. فقط کاهنِ خاطرات، صاحب اختیار است. او عنوانش را در لحظه تولد به دست

شخصیت و نمایاندن وجوه مختلف آن وجود ندارد. چون همه چیز بر مبنای کوتاهی و کاهش است و در این میان، عنصری مثل شخصیت را نمی‌توان از ابعاد مختلف بررسی کرد یا وجوه گوناگون او را روایت کرد. با این همه، نویسندگان این‌گونه داستانی با شگرد و شیوه‌های گوناگون می‌کوشند در همین مجال اندک، شخصیت یا شخصیت‌هایی بیافرینند که نه تنها خواننده آن‌ها را باور کند، بلکه گاهی تا مدت‌ها فراموششان هم نکند. پرسش اصلی این نوشته این است که نویسندگان این‌گونه ادبی چه شگرد و شیوه‌هایی برای شخصیت‌پردازی و معرفی شخصیت‌ها به کار می‌گیرند؟

همان‌طور که می‌دانیم نقطه محوری در داستان، شخصیت است و عناصر دیگری مثل دیدگاه روایت، فضا و اتمسفر، لحن و انتخاب زبان روایت و... همگی متناسب با او انتخاب می‌شوند. حادّه‌پردازی‌ها، تعلیق و کشمکش‌ها، حتی شخصیت‌های فرعی داستان برای پردازش و باورپذیر کردن شخصیت یا شخصیت‌های اصلی اهمیت پیدا می‌کنند. اگر مخاطب، شخصیت را باور کند، حتی اگر منطق داستانی بسیار دور از منطق جهان واقعی باشد، دیگر عناصر داستان را هم خواهد

نویسنده
فلش فیکشن
در همان حجم
اندک، برای
شخصیت‌پردازی
دست به
شیوه‌هایی می‌زند
که علاوه بر موارد
ذکر شده، یکی هم
طولانی کردن زمان
روایت است

می‌آورد. به محض آنکه بتواند صحبت کند، به او می‌فهمانند که انبان رسم و رسوم کریچ است. شغل چندان آسانی نیست. او باید سیاهه بلندبالایی از نام‌های خانوادگی و همه وقایعی را که از لحظه تولدش اتفاق افتاده از بر بخواند....

آنچه کاهن خاطرات می‌داند، آن بی‌کرانگی انبان واقعیت‌ها، در مقابل واقعیتی که نمی‌داند چیزی نیست؛ رازی که از او پنهان کرده‌اند. بعد سی سال که او دیگر با معیارهای کریچ پیر محسوب می‌شود، جلسه‌ای تشکیل می‌شود. او تاریخ کریچ را از بر می‌خواند و در پایان به مرگ محکوم می‌شود. در آیینی به اسم جشن تطهیر کباب می‌شود و توسط تک‌تک مردمان کریچ خورده می‌شود. اولین کودک مذکر بعدی که زنی کریچ به دنیا بیاورد، لقب کاهن خاطرات می‌گیرد و بر صدر می‌نشیند. تاریخ دوباره آغاز می‌شود. همه چیزهایی که پیش از تولد او اتفاق افتاده‌اند، دیگر واقعیت ندارند. همه دواها فرو می‌نشینند و همه دیون باطل می‌شوند.

کاهن خاطرات که حالا کودک است و به زودی مرد می‌شود، نقش خود را یاد می‌گیرد و باور می‌کند که تاریخ با او شروع می‌شود. او هیچ‌وقت نمی‌فهمد که در یک لحظه معین، زندگی‌اش به پایان می‌رسد، اما این مرگ کاهن خاطرات است که مردم کریچ به خاطرش زندگی می‌کنند و درباره‌اش پی‌پی‌چ می‌کنند. لحظه پاک شدن همه بدهی‌ها، همه جنایت‌ها، همه شرم‌ها و شکست‌ها. آن‌ها مشتاقانه نسیانی را که مرگ او به بار می‌آورد انتظار می‌کشند. اگرچه او خبر ندارد، اما در سراسر زندگی نه صاحب‌اختیاری والا مقام، که بیشتر زبانه‌دان دم‌دستی است که همه جزئیات ناجور کریچ به آن پرتاب می‌شود و به خاطر اینکه نمی‌داند در زمان مرگ محتومش، همه چیز به نسیان سپرده می‌شود، پنهانی اسباب تمسخر دیگران است (توماس و شپارد، [۱]: ۱۳۹۸: ۲۱).

۲. شخصیت‌های معمولی در موقعیت‌های ویژه

یکی از شیوه‌های رایج و مؤثر شخصیت‌پردازی در داستان، نمایش گفتار و رفتار شخصیت در موقعیت‌های مختلف و مواجهه او با افراد گوناگون و برخورد او با حوادث پیش‌بینی نشده و اتفاقات متنوعی است که نویسنده در داستان می‌گنجاند.

نویسنده داستان برای شخصیت‌های داستان خود، موقعیت‌هایی می‌آفریند تا شخصیت را با «آنچه انجام می‌دهد» و «آنچه می‌گوید» بیشتر و بهتر به مخاطب بشناساند و به شخصیت

خود جنبه انسانی و باورپذیری ببخشد. خلق موقعیت‌های داستانی، هم موجب کشمکش و حس تعلیق در داستان و پیشبرد قصه می‌شود و هم به شخصیت‌پردازی کمک می‌کند. در این میان، نویسندگان فلش فیکشن به علت حجم کم و کوتاهی فلش فیکشن مجال اندکی برای نمایش شخصیت یا شخصیت‌های اصلی در موقعیت‌های مختلف و متعدد دارند. به همین دلیل تک‌موقعیت‌هایی را برای این کار برمی‌گزینند که در عین کوتاهی، علاوه بر جذابیت داستانی، کمک فراوانی هم به پردازش شخصیت کند. اگرچه اغلب این موقعیت‌ها از دل زندگی روزمره انتخاب می‌شود، اما روایت هنرمندانه و ذکر جزئیات دقیق و مناسب آن، موجب خلق بستری برای نمایش شخصیت می‌شود؛ آن‌گونه که مخاطب، هم از روایت این موقعیت ویژه لذت می‌برد و هم کنش و کردار شخصیت را مشاهده می‌کند و با او نزدیکی بیشتری حس می‌کند. بدین ترتیب در این شیوه مخاطب نه با یک شخصیت خاص، بلکه با موقعیتی ویژه روبه‌روست که همچون ظرفی مناسب، شخصیت را به خوبی آشکار می‌کند و به حد نیاز، برای او نمایش می‌دهد. مثل «پایین پریدن، نوشته دان شی»؛^۴

موقعیت ویژه این فلش فیکشن، نمایش آخرین شیفت کاری یک پیراپزشک موفق به نام هنری است که استاد چک و چانه زدن با کسی است که از ساختمان بلندی یا پایه پلی بالا رفته و قصد خودکشی دارد. موقعیتی مرکزی که دو شخصیت اصلی فلش فیکشن را به خوبی نمایش می‌دهد. شخصیت‌هایی که هر دو در پایان مسیر خاص خود هستند؛ یکی در پایان دوران کاری‌اش و دیگری در پایان زندگی و عمر خویش. سراین آخرین شیفت که همکاران هنری به افتخار بازنشستگی برایش مهمانی مختصری ترتیب داده‌اند، تماس می‌گیرند و معلوم می‌شود یکی می‌خواهد از پل بروکلین پایین بپرد. راوی می‌گوید: همه موافق بودند دست سرنوشت در کار است. این آخرین کار هنری بود و از آنجایی که شیفت من هم بود، با او رفتم. وقتی رسیدیم، پلیس چند تا نورافکن رویش انداخته بود و ما می‌توانستیم خیلی واضح ببینیمش. نشسته بود روی تیری تقریباً صد پا بالاتر و نسبتاً آرام به نظر می‌رسید. هنری بلندگوی دستی را برداشت و داشت آماده می‌شد به سراغش برود که یارو پرید. مثل یک نمایش سیرک بود، بدون اغراقی، دو نیم شیرجه از پشت و یک پشتک وارو و هر ثانیه‌اش در نورافکن ثبت شد. طرف تقریباً سیصد یارد دورتر از جایی که ایستاده بودیم خورد زمین و من و هنری دوان‌دوان رسیدیم آنجا، هرچند معلوم بود که دیگر نیازی به کمک ندارد. مرده بود؛ اما هنوز نمرده بود. چشم‌هایش باز بود و به نظر خوشحال می‌رسید از کاری که با خودش کرده. هنری خم شد و در گوشش داد زد: می‌دونم می‌تونی صدام رو بشنوی، چون شنوایی آخرین چیزیه که از دست می‌دی. من فقط خواستم به ات بگم، خواستم بدونی پرشت، لامصب، باشکوه بود.

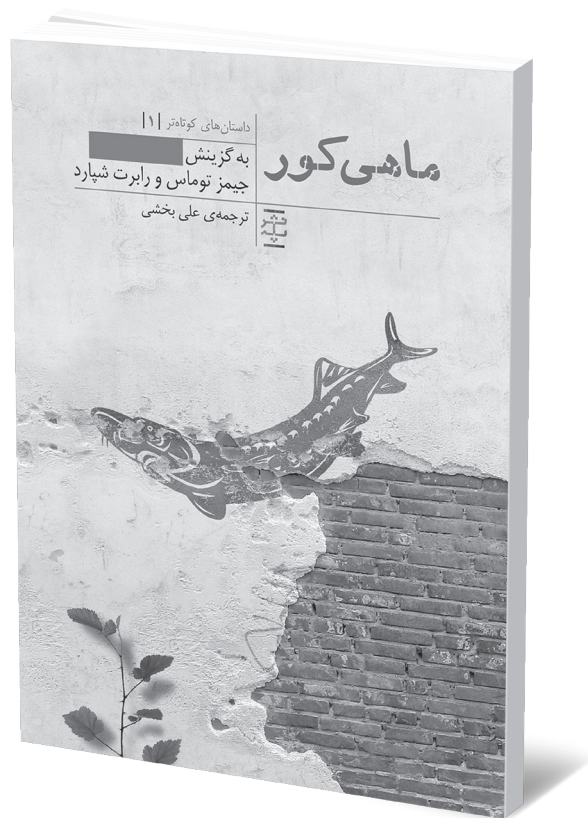
اولش آن زخم‌زبان هنری را بی‌عاطفگی دانستم. بعد کمی درباره‌اش فکر کردم. منظرم این است که معلوم بود وقت تمشیت طرف نیست، چون در زندگی‌اش به اندازه کافی از شکست‌ها و محرومیت‌ها رنج کشیده بود. چرا باید آخرین ثانیه‌های زندگی‌اش روی این خاک را صرف شنیدن این می‌کرد که چطور یک بار دیگر گند زده؟ (توماس و شپارد، [۱]: ۱۳۹۸: ۱۹).

۳. شخصیت‌های معمولی در موقعیتی معمولی با روایتی غیرمعمولی

گاهی نویسنده فلش فیکشن از امکانات روایی و شگردهای روایت بهره می‌گیرد



یکی از روش‌های مرسوم شخصیت‌پردازی در فلش فیکشن‌ها، انتخاب شخصیت‌های ویژه و خاص است؛ شخصیت‌هایی که مخاطب در زندگی روزمره‌اش به ندرت با آن‌ها روبه‌رو می‌شود. چنین شخصیت‌هایی اگرچه از زندگی و مناسبات آن جدا نیستند؛ اما ویژگی‌های منحصر به فردشان از آن‌ها چنان شخصیت‌هایی برمی‌آورد که به رسم کوتاهی داستان تا مدت‌ها در ذهن مخاطب می‌ماند و فراموش نمی‌شوند



تا شخصیت‌های معمولی و موقعیت‌های معمولی داستان‌ها را غیرمعمول، ویژه و فراموش‌نشدنی جلوه دهد. نویسنده با انتخاب درست و مناسب دیدگاه روایت، پایان‌بندی هنرمندانه و خلاقانه، استفاده بجا از گذشته‌نمایی^۱ و قطع زمان حال داستان و ارجاع به آینده،^۲ فاصله‌گذاری در روایت، روایت قصه از انتها به ابتدا، تقطیع‌های متعدد و پرش‌های مکانی و زمانی در روایت، استفاده از امکانات تدوین سینمایی، تغییر دیدگاه روایت در میانه داستان و دیگر شیوه‌های روایی، تمهیداتی برای نمایش بهتر شخصیت یا شخصیت‌های داستان‌ها را اندیشد تا ضمن جذابیت روایی داستان، آشنایی مخاطب با شخصیت‌ها را نیز فراهم کند. در اینجا مخاطب نه با شخصیت ویژه‌ای روبه‌روست و نه با موقعیت خاصی؛ بلکه این فقط شیوه روایت است که موقعیت و بالطبع شخصیت را جلوه خاصی می‌بخشد و نویسنده از این طریق دست به شخصیت‌پردازی می‌زند. حاصل کار البته داستانی است جذاب که شخصیت‌هایش تا مدت‌ها در ذهن مخاطب می‌مانند و فراموش نمی‌شوند. مثل «جریان‌ها، نوشته هانا باتمی»^۳ شیوه روایت در این فلش‌فیکشن، روایت حوادث

از انتها به ابتداست. نویسنده در ابتدای هر پاراگراف، با استفاده از عبارت «پیش از آن»، مخاطب را از حادثه قبلی آگاه می‌کند و به همین ترتیب به عقب برمی‌گردد تا به آرامش پیش از حادثه برسد. حادثه‌ای که مخاطب در ابتدای فلش‌فیکشن از آن خبر ندارد، اما تأثیر آن را بر شخصیت‌ها حس می‌کند. دو دخترک دوازده‌ساله لزان که خوابشان مختل شده و حالا دیگر از شنا در دریا می‌ترسند و مخاطب کم‌کم از ماجرا باخبر می‌شود؛ آنجا که مادر بزرگشان سعی می‌کند آن‌ها را آرام کند:

هر دوتون فردا صبح قبل از هر کاری برید شنا. نمی‌تونم شما دو تا جونور رو ببینم که از آب می‌ترسین.

پیش از آن یکی از دخترها دست پسر فیلیپینی ساکتی را گرفته بود. اولین بار بود دست کسی را گرفته بود. داشتند دکترهایی را تماشا می‌کردند که برادر مرده پسرک را داخل آمبولانس می‌گذاشتند. همان موقع دختر دیگر داشت روی توالتی در کابین به خودش می‌پیچید.

پیش از آن دخترکی که تهوع داشت دید که دست پسر از روی برانکار سُر خورد و خورد به امتداد نرده‌های ایوان. هیچ‌کس دست را به روی برانکار برنگرداند. دست ضربه می‌خورد و کشیده می‌شد و ضربه می‌خورد.

پیش از آن پدر، مویی قهوه‌ای دید که داشت غوطه می‌خورد و به سطح آب می‌آمد و بدنی که بالا و پایین می‌رفت. اول با جلبک دریایی اشتباهش گرفت. پیش از آن، بیرون آب، در مقر نجات ساحلی سی‌وپنج نفر در تقلا بودند. یک غریق نجات، سر موتورها جت اسکی داد زد که آب را متلاطم نکنند.

پیش از آن، سی‌وپنج تا آدم که پدر و دو دختر بچه هم جزوشان بودند، زنجیره‌ای انسانی درست کرده بودند و در جست‌وجوی جنازه یک پسر فیلیپینی دور آب حلقه زده بودند. پسرک بیست دقیقه پیش زیر آب رفته بود و دیگر بیرون نیامده بود. پیش از آن، یک غریق نجات عرض ساحل را به سرعت دویده بود و در جست‌وجوی داوطلب داد زده بود. دو دختر که آرام روی تخته‌های شنای پراز شن‌شان استراحت می‌کردند، بلند شدند که کمک کنند.

پیش از آن، پسرکی فیلیپینی به قوزک کرخت غریق نجات کشیده شد و ناامیدانه در موج دست و پا زد. گفت: داداشم.

پیش از آن تنها یک روز تابستانی ساده بود (توماس و شپارد، [۱] ۱۳۹۸: ۵۱).

«۴. طولانی بودن زمان روایت در عین کوتاهی داستان»

داستان کوتاه را برشی کوتاه از زندگی می‌دانند؛ برشی که محدود به زمان و مکان است. در داستانک‌ها و داستان‌های مینی‌مال نیز به علت حجم کم و محدودیت زمان و مکان و در اولویت نبودن شخصیت‌پردازی، زمان روایت بسیار کوتاه و محدود است. در فلش‌فیکشن‌ها اما این‌گونه نیست. نویسنده فلش‌فیکشن در همان حجم اندک، برای شخصیت‌پردازی دست به شیوه‌هایی می‌زند که علاوه بر موارد ذکر شده، یکی هم طولانی کردن زمان روایت است. کاری که در داستان‌های بلند و رمان‌ها بسیار معمول است و به راحتی فراهم می‌شود؛ زیرا در آن گونه‌های داستانی می‌توان روایت را از تولد شخصیت‌ها شروع کرد و تا زمان مرگ آن‌ها و حتی چندین نسل بعد هم آن را ادامه داد و بدین ترتیب زمان کافی را برای شخصیت‌پردازی و آشنایی مخاطب با شخصیت فراهم کرد. در فلش‌فیکشن، نویسنده اگر لازم بداند، در همان حجم اندک، زمان روایت را به اندازه کافی بسط می‌دهد و گاهی در دو سه سطر و یا یکی دو پاراگراف، بزرگ‌های زندگی شخصیت را نشان می‌دهد و با این شیوه، دست به شخصیت‌پردازی می‌زند. با این کار، در داستانی



**نویسنده
فلش‌فیکشن
در همان حجم
اندک، برای
شخصیت‌پردازی
دست به
شیوه‌هایی می‌زند
که علاوه بر موارد
ذکر شده، یکی هم
طولانی کردن زمان
روایت است**

همان‌طور که دیدیم نویسندگان فلش‌فیکشن‌ها اغلب علاوه بر انتخاب شخصیت‌های ویژه و خاص برای داستان خود، موقعیت‌های داستانی ویژه‌ای را هم برای روایت برمی‌گزینند تا مخاطب را تحت تأثیر قرار دهند. آن‌ها حتی زمانی که دست به انتخاب شخصیت و موقعیت معمولی می‌زنند، شیوه روایت متفاوتی به کار می‌گیرند تا با بهره‌گرفتن از تکنیک‌های مختلف روایی، شخصیت داستان خود را جلوه بیشتری بدهند و او را در ذهن مخاطب به شخصیتی باورپذیر بدل کنند. در ضمن، آن‌ها اگر لازم بدانند زمان روایت را در همان حجم اندک داستان طولانی می‌کنند تا مخاطب احساس کند زمان زیادی از زندگی شخصیت را مرور کرده است و او را به خوبی می‌شناسد و با ویژگی‌های شخصیتی او به حد کافی آشنایی دارد؛ کاری که نویسندگان رمان و داستان بلند انجام می‌دهند. البته گاهی هم ترکیبی از دو یا سه مورد از این شیوه‌ها یا حتی همه آن‌ها را با هم به کار می‌برند. علاوه بر این شگردها، نویسندگان فلش‌فیکشن برخلاف اکثر نویسندگان داستانک‌ها و داستان‌های مینی‌مال که به شخصیت‌پردازی اهمیت زیادی نمی‌دهند، شگردهای دیگری هم برای شخصیت‌پردازی دارند. شگردهایی مثل شخصیت‌پردازی‌های مستقیم که در چند جمله کوتاه، ویژگی‌های ظاهری و برخی از ویژگی‌های رفتاری و اخلاقی شخصیت را نشان می‌دهند؛ انتخاب اسم مناسب برای داستان؛ انتخاب اسم مناسب برای شخصیت‌ها؛ نوشتن دیالوگ‌های عالی، طبیعی، کوتاه و مؤثر برای شخصیت‌ها، دیالوگ‌هایی که هم قصه را پیش می‌برند، هم فضاسازی می‌کنند و هم به شخصیت‌پردازی کمک فراوانی می‌کنند؛ رعایت لحن مناسب برای روایت و شخصیت‌های داستانی؛ ذکر اسم مکان و زمان به صورت دقیق با ذکر جزئیات و صحنه‌پردازی‌های بسیار هنرمندانه که همگی در خدمت باورپذیرتر کردن شخصیت و زندگی او به کار برده می‌شوند؛ و در کنار این‌ها، هنر نویسندگی آن‌ها و نگاه متفاوتشان به جهان و انسان و روابط و مناسباتش با انسان‌های دیگر و داشتن تجربه کافی در عرصه زندگی و نویسندگی، همگی دست به دست هم می‌دهند و داستانی کوتاه می‌آفرینند که نه تنها موجب لذت بردن مخاطب از مطالعه آن می‌شود بلکه اغلب، نگاه و نگرش جدیدی در مخاطب شکل می‌گیرد تا جهان و انسان را از دریچه دیگری بنگرد؛ دریچه فلش‌فیکشن. دریچه‌ای ظاهراً محدود؛ اما اغلب بسیار گسترده، گاهی به گسترده‌گی انسان و جهان.

پی‌نوشت‌ها

- 1- Flash Fiction
- 2- James Thomas
- 3- Robert Shapard
- 4- Richard Bausch
- 5- Charles Baxter
- 6- Grace Paley
- 7- Paul Theroux
- 8- Creech
- 9- Don Shea
- 10- Flash back
- 11- Flash Forward
- 12- Hannah Bottomy
- 13- Barry Gifford

منابع:

توماس، جیمز و شپارد، رابرت (۱۳۹۸)، داستان‌های کوتاه‌تر [۱]، ماهی کور، ترجمه علی بخشی، تهران: نشر پله.
توماس، جیمز و شپارد، رابرت (۱۳۹۸)، داستان‌های کوتاه‌تر [۲]، تا شباهت را

یکی دو صفحه‌ای، روزها و سال‌های متعددی از زندگی شخصیت، پیش روی مخاطب نمایش داده می‌شود و او احساس نزدیکی و شناخت بهتری نسبت به شخصیت پیدا می‌کند. مثل «آتش سوزی پترسون‌ها، نوشته بری گیفورد» [۱۳].
ماجرای ظاهراً اصلی در این فلش‌فیکشن، آتش‌سوزی خانه پترسون‌ها، همسایه راوی داستان است که در کودکی شاهد آتش‌سوزی خانه آن‌ها بوده است. داستان لحنی خاطره‌وار دارد و نشان می‌دهد که چگونه گاهی تأثیر یک حادثه تا سال‌ها در ذهن می‌ماند و چیزهای کوچک و جزئیات به‌ظاهر بی‌ارزش را با اهمیت می‌کند. نویسنده می‌کوشد با طولانی کردن زمان روایت در حجم اندک و نشان دادن ماجرای آتش‌سوزی و تأثیر آن بر زندگی شخصیت و آینده او، دست به شخصیت‌پردازی بزند تا مخاطب به شخصیت اصلی داستان نزدیک‌تر شود و با حس گم و پلاکتلیف او در طی سی سال بعد از آن حادثه همراهی کند:

شبی که خانه پترسون‌ها به‌کلی سوخت برف می‌بارید. باد پترسون هفده‌ساله بود، دو سال بزرگ‌تر از من. باد جان سالم به در برد، چون اتاقش پشت خانه و طبقه همکف بود. دو تا خواهر و پدر و مادرش طبقه بالا می‌خوابیدند، بالای اتاق نشیمن که آتش از آنجا شروع شد. زغال نیم‌سوزی از شومینه پریده بود بیرون و قالی را شعله‌ور کرده بود. پدر و مادر باد و خواهرهای ده‌ساله و دوازده‌ساله‌اش نتوانستند از پله‌ها بروند پایین. وقتی خواستند برگردند بالا، گیر افتادند و زنده‌زنده در آتش سوختند. باد پترسون نمی‌توانست برای نجاتشان کاری بکند. یک آتش‌نشان گفت او خوش‌شانس بوده که با خزیدن از پنجره اتاق خوابش به بیرون نجات پیدا کرده... یکی از خواهرهای باد، آن یکی که دوازده‌ساله بود، ایرما، یک سگ داشت، یک دورگه قهوه‌ای و مشکی. اسمش یادم نمی‌آمد. هیچ‌کس نگفت سگ ایرما زنده در رفته یا نه. وقتی از سر تمرین بیسبال یا فوتبال به خانه برمی‌گشتم، همیشه ایرما را می‌دیدم که سگ را آورده است بگرداند.

باد پترسون رفت که با یکی از اقوامش زندگی کند. یک بار، چند هفته بعد از آتش‌سوزی، دیدمش که به محله برگشته و با چند تا از بچه‌ها می‌پلکد، بعد دیگر ندیدمش. یکی گفت از شیکاگو رفته. بیشتر از سی سال بعد، یک روز صبح توی باری در پاریس نشسته بودم و داشتم قهوه می‌خوردم که بی‌هیچ دلیلی یاد آن بعدازظهر افتادم جلوی خانه پترسون‌ها. حیران از این‌که برف به آن سنگینی که شب قبلش می‌بارید، نمی‌توانست آتش را خاموش کند؟ آن وقت اسم سگ ایرما پترسون یادم آمد (توماس و شپارد، [۱] ۱۳۹۸: ۱۱۷).



هنر نویسندگی
آن‌ها و نگاه
متفاوتشان به
جهان و انسان و
روابط و مناسباتش
با انسان‌های دیگر و
داشتن تجربه کافی
در عرصه زندگی و
نویسندگی، همگی
دست به دست
هم می‌دهند و
داستانی کوتاه
می‌آفرینند که نه
تنها موجب لذت
بردن مخاطب از
مطالعه آن می‌شود
بلکه اغلب، نگاه
و نگرش جدیدی
در مخاطب
شکل می‌گیرد تا
جهان و انسان را
از دریچه دیگری
بنگرد؛ دریچه
فلش‌فیکشن.
دریچه‌ای ظاهراً
محدود؛ اما اغلب
بسیار گسترده،
گاهی به گستردگی
انسان و جهان

گزارشی از یک دیدار



سال‌ها پیش، دو شخصیت ملی، یکی شاعر و دیگری مبارز سیاسی بدون اینکه همدیگر را بشناسند از کنار لحظه‌ای دردآگین گذشته‌اند و حالا چهره به چهره یکدیگر از اندوه آن فقدان می‌گویند.

استاد شفیع کدکنی نقل می‌کند در دهه روزنامه‌فروشی مقابل کافه نادری خبر را در تیترو کوچک روزنامه‌ای دید: «دکتر محمد مصدق درگذشت».

چشمان شاعر جوان به صفحه روزنامه خیره می‌ماند: «خوب پیرمرد، بالأخره رفتی» و می‌زند زیر گریه. همراهان او از جمله رضا سیدحسینی تا سیل اشک روان را می‌بینند او را از گریستن منع می‌کنند، دوران خفقان پس از کودتا بوده است. گریه‌کنان به خانه‌اش در خیابان قوام‌السلطنه می‌روند و شعر «مرثیه درخت» را می‌سرایند:

«من می‌شنیدم از لب برگ

این زبان سبز

در خواب نیم شب که سرودش را

در آب جویبار

بدین گونه شسته بود

در سوگت ای درخت تناور

ای آیت خجسته در خویش زیستن

ما را

حتی امان گریه ندادند

من اولین سپیده بیدار باغ را

آمیخته به خون طراوت

در خواب برگ‌های تو دیدم

من اولین ترنم مرغان صبح را

بیدار روشنایی رویان رودبار

در گل افشانی تو شنیدم

دیدند بادها

کان شاخ و برگ‌های مقدس

این سال و سالیان

که شبی مرگواره بود

در سایه حصار تو پوسید

دیوار

دیوار بیکرانی تنهایی تو

یا

دیوار باستانی تردیدهای من

نگذاشت شاخه‌های تو دیگر

در خنده سپیده بیالند

حتی

نگذاشت قمریان پریشان

اینان که مرگ یک گل نرگس را

یک ماه پیش تر

آن سان گریستند

در سکوت ساکت تو بنالند

گیرم

بیرون ازین حصار کسی نیست

گیرم در آن کرانه نگویند

کائن موج روشنایی مشرق

بر نخل‌های تشنه صحرا

یمن عدن

یا آب‌های ساحلی نیل

از بخشش کدام سپیده‌ست

اما

من از نگاه آینه

هر چند تیره تار

شرمنده‌ام که: آه

در سوگت ای درخت تناور

ای آیت خجسته در خویش زیستن

بالیدن و شکفتن

در خویش بارور شدن از خویش

در خاک خویش ریشه دواندن

ما را

حتی امان گریه ندادند»

لطف‌الله میثمی می‌گوید: «روزی که خبر

درگذشت دکتر مصدق را شنیدم، وسط خلیج

فارس، دقیقاً در مرز آبی ایران و ابوظبی بودم و

مشغول حفاری چاه نفت. وقتی روزنامه کیهان

اینترنشنال به دستمان رسید صفحه اول این خبر

را منعکس کرده بود، من بسیار متأثر شدم، اما از

ایزاز احساسات خودداری کردم. یک تکنسین

انگلیسی کنارم بود که خوشحالی خود را با این

عبارت ایزاز داشت: «the best thing that could

happen for him»؛ بهترین اتفاقی که می‌توانست

برای دکتر مصدق رخ دهد همانا مرگ او بود و

این کینه انگلیس‌ها را نسبت به مصدق نشان

می‌دهد.»